A.0863

ج مجامیع

جامع المقدمات اوله الامثله و آخره الکبری

باهتمام محمد علی در علم صرف و غیره فارسی



هو الله تعالى شانه

وتقدست اسماؤه ولا اله غيره هو الرحمن

الرحيم في الفضل والنعم والمن القديم

فهرست ما في هذه المجموعة من الكتب

قد تم هذا الکتاب المشتمل على هذه المجموعة

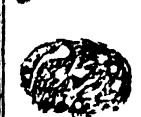
بمباشرة اقل الطلبة محمد علی

وبه نستعين

هذا کتاب جامع المقدمات

اوله الامثلة

بسم الله الرحمن الرحیم



بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز میگردد ماضی مستقبل اسم فاعل اسم مفعول
امر نهی جحد استفهام و از ماضی چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود
و دو حکایت نفس متکلم را بود و آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود
و آنسه که مذکر را بود ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبوا و آنسه که مؤنث را بود ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ و آنشش
که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود و آنسه که مذکر را بود ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُم
و آنسه که مؤنث را بود ضَرَبْتِ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُنَّ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود ضَرَبْتُ ضَرَبْنا

و از مستقبل نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت
نفس متکلم را بود و آنشش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود
یَضْرِبُ یَضْرِبانِ یَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ یَضْرِبْنَ و آنشش که مخاطب را بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود تَضْرِبُ تَضْرِبانِ تَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث
را بود تَضْرِبِینَ تَضْرِبانِ تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود اَضْرِبُ نَضْرِبُ **و از**

اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود ضارِبٌ
ضارِبانِ ضارِبُونَ و آنسه که مؤنث را بود ضارِبَةٌ ضارِبَتانِ ضارِباتٌ **و از اسم مفعول**
نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود مَضْرُوبٌ
مَضْرُوبانِ مَضْرُوبُونَ و آنسه که مؤنث را بود مَضْرُوبَةٌ مَضْرُوبَتانِ مَضْرُوباتٌ **و از فعل**
امر نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم

و از مستقبل

و از اسم مفعول

بودو

بود و انشش که مغایبه را بود و سه مذکر را بود و سه مؤنث را آنسه که مذکر را بود لِیَضْرِبْ لِیَضْرِبا
لِیَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود لِتَضْرِبْ لِتَضْرِبا لِیَضْرِبْنَ و انشش که مخاطب را بود و سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود و آنسه که مذکر را بود اِضْرِبْ اِضْرِبا اِضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود
اِضْرِبی اِضْرِبا اِضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لِاَضْرِبْ لِنَضْرِبْ **و از نهی**
نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
و انشش که مغایبه را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا یَضْرِبْ لا یَضْرِبا
لا یَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود لا تَضْرِبْ لا تَضْرِبا لا یَضْرِبْنَ و انشش که مخاطب را بود سه مذکر
را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا تَضْرِبْ لا تَضْرِبا لا تَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود
لا تَضْرِبی لا تَضْرِبا لا تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اَضْرِبْ لا نَضْرِبْ **و از
جحد** نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطب را بود انشش که مغایبه را بود
سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لَمْ یَضْرِبْ لَمْ یَضْرِبا لَمْ یَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث
را بود لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبا لَمْ یَضْرِبْنَ و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آن
سه که مذکر را بود لَمْ تَضْرِبْ لَمْ تَضْرِبا لَمْ تَضْرِبُوا و آنسه که مؤنث را بود لَمْ تَضْرِبی لَمْ تَضْرِبا لَمْ تَضْرِبْنَ
و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لَمْ اَضْرِبْ لَمْ نَضْرِبْ **و از نفی** نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایبه را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایبه را بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود لا یَضْرِبُ لا یَضْرِبانِ لا یَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث را بود لا تَضْرِبُ
لا تَضْرِبانِ لا یَضْرِبْنَ و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را
بود لا تَضْرِبُ لا تَضْرِبانِ لا تَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث را بود لا تَضْرِبینَ لا تَضْرِبانِ لا تَضْرِبْنَ و آن دو
که حکایت نفس متکلم را بود لا اَضْرِبُ لا نَضْرِبُ **و از استفهام** نیز چهارده وجه باز میگردد شش
مغایبه را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود انشش که مغایبه را بود سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود و آنسه که مذکر را بود هَلْ یَضْرِبُ هَلْ یَضْرِبانِ هَلْ یَضْرِبُونَ و آنسه که مؤنث
را بود هَلْ تَضْرِبُ هَلْ تَضْرِبانِ هَلْ یَضْرِبْنَ و انشش که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث
را بود آنسه که مؤنث را بود هَلْ تَضْرِبینَ هَلْ تَضْرِبانِ هَلْ تَضْرِبْنَ و آن دو که حکایت نفس متکلم

هذا کتاب شرح امثله

بسم الله الرحمن الرحیم

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامر الیه بدانکه مر آوازی که بوده باشد عرب از اصوات خوانند هر چه از دهن بیرون آید و معتمد بر مخرج فم بوده باشد آن را لفظ خوانند و لفظ بر دو قسم است مهمل و مستعمل مهمل آنست که او را معنی نبود چون لفظ دیز معکوس زید و مستعمل آنست که او را معنی بود چون زید و ضرب و لفظ مستعمل را کلمه گویند و کلمه بر سه قسم است مصدر و غیر مصدر و مصدر آنست که در آخر معنی وی بفارسی تا و نون یا دال و نون باشد چون القتل کشتن و الضرب زدن بدانکه مصدر اصل کلام است و از وی نه وجه باز میگردد ماضی و مستقبل اسم فاعل اسم مفعول امر و نهی و جحد و نفی و استفهام مصدر در لغت باز گشتن گاه ابل و غنم را گویند و در اصطلاح المصدر ما یصدر عنه الفعل او شبهه یعنی مصدر چیزیست که صادر گردیده شود از او فعل چون ضرب و یضرب و نحوهما یا شبه فعل چون ضارب و مضروب و نحوهما اصل در لغت بیخ چیز را گویند و در اصطلاح الاصل ما یبنی علیه شیء غیره یعنی اصل چیزیست که بنا نهاده میشود بر او چیز غیر او چون پایه دیوار که بنا میشود بر او دیوار کلام در لغت سخن گفتن را گویند و در اصطلاح الکلام ما افاد المستمع فائدة تامة یصح السکوت علیها یعنی کلام چیزیست که فایده بدهد شنونده را فایده تامی که صحیح باشد سکوت بر او چون زید ایستاده است ماضی در لغت گذشته را گویند و در اصطلاح الماضی ما مضی وقته و انصرم اجله یعنی ماضی در اصطلاح چیزیست که باشد وقت او و بسر آمده باشد اجل او مثل ضرب یعنی زد یکمرد مستقبل در لغت آینده را گویند و در اصطلاح المستقبل ما ینتظر وقوعه و لم یقع یعنی مستقبل در اصطلاح چیزیست که انتظار کشیده شود واقع شدن او و هنوز واقع نشده باشد مثل یضرب یعنی میزند او یکمرد غایب اسم فاعل در لغت کننده را گویند و در اصطلاح ما صدر عنه الفعل یعنی فاعل چیزیست که صادر شود از او فعل مثل ضارب یعنی یکمرد زننده اسم مفعول در لغت کرده شده را گویند و در اصطلاح چیزیست که واقع شود بر او فعل چون مضروب یعنی زده شده امر در لغت فرمودن را گویند و در اصطلاح الامر طلب الفعل

من هو دونه الفعل کفا علی سبیل الاستعلاء یعنی امر طلب نمودن فعلست از کسیکه پست تر است
از او بگو تو چنین بر سبیل طلب بلند چون اضرب یعنی بزن تو یکمرد حاضر نهی در لغت باز داشتن
را گویند و در اصطلاح ترک فعل است از کسیکه پست تر است نگو تو چنین بر سبیل ...
چون لا تضرب یعنی باید نزند او یکمرد غایب جحد در لغت انکار کردن را گویند و در اصطلاح
الجحد هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی زمان الماضی بلفظ المستقبل یعنی جحد خبر دادن بوقوع
نشدن فعل است در زمان ماضی بلفظ مستقبل چون لم یضرب یعنی نزده است نفی در لغت نیست
کردن را گویند و در اصطلاح النفی هو الاخبار بعدم وقوع الفعل فی زمان المستقبل بلفظ
المستقبل یعنی نفی خبر دادن بواقع نشدن فعل است در زمان مستقبل بلفظ مستقبل
چون لا یضرب یعنی نمیزند او یکمرد غایب استفهام در لغت طلب فهم کردن را گویند و در
اصطلاح الاستفهام هو طلب المتکلم من المخاطب فهم الفعل یعنی استفهام در اصطلاح
طلب کردن متکلم است از مخاطب فهمیدن فعل را چون هل یضرب آیا میزند. و از ماضی چهارده
وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود اما شش
که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود اما سه که مذکر را بود ضرب ضربا ضربوا
ضرب یعنی زد او یکمرد غایب در زمان گذشته صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضرب در اصل الضرب بود خواستیم که فعل بنا کنیم الف و لام مصدر را از اولش
انداختیم و آخرا فتحه دادیم ضرب شد بر وزن فعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضربا یعنی
بزدند ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربا در اصل ضرب بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه ...
میبایست که فقط ضرب را یک بر یکی یا حذف کردیم عوض از محذوف الف که علامت تثنیه
در آخرش در آوردیم ضربا شد بر وزن فعلا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت
تثنیه و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش هما است ضربوا یعنی بزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان
گذشته صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربوا در اصل ضرب بود واحد

بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر باید گفت ضرب ضرب ضرب پس
بر یکی را حذف نمودند عوض از محذوف واو که علامت جمع مغایب بود در آخرش در آوردیم
ضربوا شد بر وزن فعلوا ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر
است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است و آنسه که مونث را بود ضربت ضربتا ضربن
ضربت یعنی بزد او یک زن غایبه در زمان گذشته صیغه مفرد مغایبه مؤنث است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مغایب مذکر بود خواستیم مفرد مغایبه مونث
بنا کنیم تاء ساکنه که علامت تانیث بود در آخرش در آوردیم ضربت شد بر وزن فعلت
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل تاء ساکنه علامت مغایبه مونث و هم ضمیر فاعل
ضمیر منفصلش هی است که در او مستتر است با استتار جائز محلا مرفوع است تا فاعلش
بوده باشد ضربتا یعنی بزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایبه
مونث است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتا در اصل ضربت بود واحده بود خواستیم که
تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه رسیدیم دو بار میبایست گفت ضربت ضربت زاید بر یکی را حذف کردیم
عوض از محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد بر وزن فعلتا
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل ضمیر منفصلش
هما است ضربن یعنی بزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته صیغه جمع مغایبه مونث
است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربن در اصل ضربت بود واحد بود خواستیم جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضربت ضربت ضربت زاید بر یکی را
حذف کردیم و عوض از محذوف نون که علامت جمع مونث بود در آخرش در آوردیم ضربتن شد تا دلالت
میکرد بر تانیث و نون دلالت میکرد هم بر جمع و هم بر تانیث با وجود نون از تا مستغنی شدیم و
تا را حذف کردیم ضربن شد توالی اربع حرکات شد و آن در کلام عرب ثقیل بود لهذا با را ساکن
کردیم ضربن شد بر وزن فعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع
مونث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و آنسه که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مونث
را بود و آنسه که مذکر را بود ضربت ضربتما ضربتم ضربت یعنی بزدی تو یک مرد حاضر در زمان گذشته

صیغهٔ ضربتَ بود مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتَ در اصل ضرب بود مفرد غایب مذکر بود خواستیم
مفرد مخاطب مذکر بنا کنیم تاء مفتوحه که علامت مفرد مخاطب بود ملحق با و ساختیم و لام الفعل را
ساکن نمودیم ضربتَ شد بر وزن فعلتَ ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تا علامت
مفرد مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتَ است با سه تا جاری صَرَبتُما یعنی
بزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیه مخاطب مذکر است از فعل ماضی
صحیح مجرد معلوم ضربتما در اصل ضربتَ بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم که تثنیه بنا
کنیم چون به تثنیه رسیدیم دو بار بایست گفت ضربتَ ضربتَ بایست یکی را حذف کردیم عوض از
محذوف الف که علامت تثنیه بود در آخرش در آوردیم ضربتا شد الف تثنیه مشبه شد
بالف اشباع در اینجا که شاعر در شعر اشتتا خوانده مثلا تحکم یا الهی کیف شئتا فانت قد ضربت
بما رضینا یعنی حکم بفرما ای پروردگار و الهی هر چیزی که اراده و خواهش تو است بسبب
اینکه بتحقیق اضیم من با بحر رضا تو است بجهت رفع اشتباه میم فیما بین تا و الف در آوردیم
و ما قبل میم را بجهت مناسبت میم مضموم کردانیدیم ضربتما شد بر وزن فعلتما ضا فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل و تما علامت تثنیه مخاطب مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما
است ضربتم یعنی بزدید شما سه مردان یا گروه مردان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتم در اصل ضربتَ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا
کنیم چون بجمع رسیدیم سه بار یا بیشتر میبایست گفت ضربتَ ضربتَ ضربتَ باید هر یکی را
حذف کردیم عوض از محذوف واو که علامت جمع بود ملحق با و ساختیم ضربتوا شد جمع مشبه شد
بواو اشباع اینجا که شاعر در شعر خود نون را دو نوا خوانده یا قوم قد حوقلت او دنونوا و بعد
حیفا الرجال موتوا یعنی یا قوم بتحقیق که پیر شدم یا نزدیک است که پیر شوم و بعد از پیر شدن
مردن مقرر گشت لهذا بجهت رفع اشتباه میم که با و ملحق ساختیم ضربتوم شد التقاء ساکنین شد
در میان واو و میم خواستیم که واو را حذف کنیم یا واو علامت جمع بود خواستیم که میم را حذف کنیم خلاف
مقصود حاصل میشد چونکه ما یدل علیه او که ضمه باشد در کلام بود لهذا واو را حذف نمودیم ضربتم
شد بر وزن فعلتم ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و هم علامت جمع مخاطب مذکر و هم

ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتِ است و آنچه که مؤنث را بود ضربتِ ضربتما ضربتن ضربتِ یعنی
بزدی تو یک زن حاضر در زمان گذشته صیغهٔ مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح
مجرد معلوم ضربتِ در اصل ضربَ بود مفرد غایب مذکر بود خواستیم که مفردهٔ مخاطبهٔ مؤنث
بنا کنیم تاء در آخرش در آوردیم و ما قبل تا را بعلت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن کردیم تا بنای
ضربتِ شد بر وزن فعلتِ ضربا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تاء مکسوره علامت
مفرده مخاطبه مؤنث است و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتِ است ضربتما یعنی بزدید شما
دو زنان حاضر در زمان گذشته صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح مجرد
معلوم ضربتما در اصل ضربتِ بود مفرد بود خواستیم که تثنیه بنا کنیم چون تثنیه سبب بود دو
بار میبایست گفت ضربتِ ضربتِ را باید یکی را حذف کردیم عوض از محذوف و الف که علامت تثنیه بود
در آخرش در آوردیم و ما قبل الف را فتحه دادیم ضربتا شد الف علامت تثنیه مشتبه شد با الف
اشباع الجا که شاعر در شعر خود شستنَ را شستنا خواند مثلی تحکم یا الهی کیف شستنا فانی قد ضنبت بما
رضیتما از جهة رفع اشتباه میمی فیما بین تا و الف را آوردیم و ما قبل میم را ضمه دادیم ضربتما شد
بر وزن فعلتما ضربا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و تما علامت تثنیه مخاطبه مؤنث و هم
ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتما است ضربتنّ یعنی بزدید شما سه زنان یا گروه زنان حاضر در
زمان گذشته ضربتن صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربتنّ
در اصل ضربتِ بود مفرد بود خواستیم که جمع بنا کنیم چون جمع سبب بود سه بار باید گفت ضربتِ
ضربتِ ضربتِ باید بر یکی را حذف کردیم عوض از محذوف نون که علامت جمع مخاطبه مؤنث
بود ملحق با و ساختیم ضربتن شد چون در جمع مذکر مخاطب که اصل بود میم را آورده بودند
و در جمع مؤنث که فرع است نیز در آوردیم تا فرع بطرز اصل بوده باشد ضربتمن شد و ما
قبل میم را بجهة مناسبت میم ضمه دادیم ضربتمن شد میم و نون قریب المخرج بودند میم را قلب بنون
و نون را در نون ادغام کردیم ضربتنّ شد بر وزن فعلتنّ ضربا فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل و تنّ علامت جمع مخاطبه مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش انتنّ است و آن دو کلمه
حکایت نفس متکلم را بود چون ضربتُ ضربنا ضربتُ یعنی بزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه

متکلم وحده است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربت در اصل ضرب بود مفرد مذکر ماضی بود خواستیم
متکلم وحده صیغه ماضی بنا کنیم تاء مضموم که علامت متکلم وحده است در آخرش در آوردیم ولام
الفعل را بجهت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربت شد بر وزن فعلت ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل و تاء مضمومه علامت متکلم وحده و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش
انا است ضربنا یعنی بزدیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته
صیغه متکلم مع الغیر است از فعل ماضی صحیح مجرد معلوم ضربنا در اصل ضرب بود مفرد مغایب
مذکر بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم نا که علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل بود در آخرش
در آوردیم ولام الفعل را بجهت شدت اتصال ضمیر بفعل ساکن نمودیم ضربنا شد بر وزن فعلنا
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نا علامت متکلم مع الغیر و هم ضمیر فاعل و از مستقبل
بنا چهارده وجه باز میگردد شش مغایب را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود
آن شش که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود یضرب یضربان یضربون
یضرب یعنی میزند او یک مرد غایب در زمان آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد معلوم یضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد
مغایب مذکر بنا کنیم از فعل مضارع یا که علامت فعل مضارع بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را
ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم یضرب شد بر وزن یفعل یا حرف استقبال
ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر هو در او مستتر است باستتار جایز در محل مرفوع
است تا فاعلش بوده باشد یضربان یعنی میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه
تثنیه مغایب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم یضربان در اصل یضرب بود مفرد بود خواستیم
تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه بود و ضمیر بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربان
شد بر وزن یفعلان یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت
تثنیه نون عوض رفعیست که در واحد بود و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هما است یضربون
یعنی میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل مضارع
صحیح مجرد معلوم یضربون در اصل یضرب بود واحد بود خواستیم که جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر

وهم ضمیر فاعل را نون عوض رفع در آخرش در آوردیم یضربون شد بر وزن یفعلون ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هم است و نون عوض
رفع است که در واحد بود آنسه که مؤنث را بود تضرب تضربان یضربن تضرب یعنی میزند او یک زن
غایبه در زمان آینده صیغه مفرده مغایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم تضرب
در اصل ضرب بود واحد مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مؤنث بنا کنیم از فعل مضارع
تا که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را
مضموم کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر در او
مستتر هست با ستتار جایز محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد تضربان یعنی میزنند ایشان
دو زنان غایبه در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل مضارع صحیح مجرد معلوم
تضربان در اصل تضرب بود واحد مغایبه مؤنث بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت
تثنیه و هم ضمیر فاعل است با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و نون عوض رفع است
که در واحد بود ضمیر منفصلش هما است یضربن یعنی میزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان
آینده صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم یضربن در اصل تضرب بود
خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم نون که علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل بود در آخرش در آوردیم و تا
و لام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد مشتبه شد بجمع مخاطبه مؤنث از جهت رفع اشتباه جوی را
مناسب غایب بود تا را بدل بیا کردیم یضربن شد بر وزن یفعلن ضاد فاء الفعل را عین الفعل با
لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و هم ضمیر فاعل و ضمیر منفصلش هن است و انستن که مخاطب
بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنسه که مذکر را بود تضرب تضربان تضربون تضرب یعنی
میزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد
معلوم تضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا
کنیم از فعل مستقبل تا که علامت استقبال بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را
مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم تضرب شد بر وزن تفعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل

وضمیر منفصلش انتَ است که در او مستتر است باشتباه واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد
تضربان یعنی میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل مستقبل
صحیح مجرد معلوم تضربان در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه
وهم که ضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد
فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل و نون عوض رفع وضمیر
منفصلش انتما است تضربون یعنی میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم تضربون در اصل تضرب بود واحد بود خواستیم که جمع
بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر وضمیر فاعل بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم تضربون شد
بر وزن تفعلون ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع وهم ضمیر فاعل و نون عوض
رفع وضمیر منفصلش انتم است واینکه مؤنث را بود تضربین تضربان تضربن تضربین یعنی میزنی
تو یک زن حاضره در زمان آینده صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
تضربین در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود خواستیم واحده مخاطبه مؤنث بنا کنیم یاء ساکنه
که علامت واحده مخاطبه مؤنث بود با نون عوض رفع در آخرش در آوردیم وما قبل یا را بجهت مناسبت یاء
مکسور کردیم تضربین شد بر وزن تفعلین ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یاء ساکنه علامت
مخاطبه مؤنث وهم ضمیر فاعل و نون عوض رفع وضمیر منفصلش انتِ است تضربان یعنی میزنید شما
دو زنان حاضره در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم
تضربان در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه وهم ضمیر فاعل
بود قبل از یا در آوردیم تضربیان شد التقاء ساکنین شد در میان یا و الف یا بالتقاء ساکنین بیفتاد
تضربان شد بر وزن تفعلان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل وضمیر منفصلش انتما است
تضربن یعنی میزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل
مستقبل صحیح مجرد معلوم تضربن در اصل تضربین بود واحد بود خواستیم جمع بنا کنیم نون که علامت
جمع مخاطبه مؤنث بود در آخرش در آوردیم تضربینن شد اجتماع نونین شد نون اول نون اعراب نون
ثانی نون بناء اعراب و بناء در کلمه واحده جمع نمیشد لهذا نون اعراب را حذف نمودیم تضربن شد مشتبه شد

بمفرد خویش از جهة رفع اشتباه یا را حذف کردیم و لام الفعل را ساکن کردیم تضربن شد بر وزن

تفعلین ضا فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامة جمع مؤنث وضمیر منفصلش انتن

است و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود اضرب نضرب اضرب یعنی میزنم من بکمرد یا بکزن در

زمان اینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل مستقبل صحیح مجرد معلوم اضرب در اصل ضرب بود

واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل مستقبل همزهٔ مفتوحه که

حرف استقبال و علامة متکلم بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن و عین الفعل را مکسور

ولام الفعل را مضموم کردیم اضرب شد بر وزن افعل ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل و ضمیر

انا در او مستتر است باستتار واجبی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد نضرب یعنی میزنیم ما دو

مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان اینده صیغهٔ متکلم مع الغیر است از فعل مستقبل

صحیح ثلاثی مجرد معلوم نضرب در اصل ضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل ماضی خواستیم متکلم

مع الغیر بنا کنیم از فعل مستقبل نون که علامة متکلم مع الغیر بود در اولش در آوردیم فاء الفعل را ساکن

و عین الفعل را مکسور و لام الفعل را مضموم کردیم نضرب شد بر وزن نفعل نون حرف استقبال و علامة

متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل ضمیر نحن در او مستتر است باستتار واجبی

محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد و از اسم فاعل شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مؤنث

را بود اما آنکه مذکر را بود ضارب ضاربان ضاربون ضارب یعنی بکمرد زننده در اصل ضرب بود واحد مغایب

مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مذکر بنا کنیم از اسم فاعل یا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم

و الف که علامة اسم فاعل بود در میانه فاء الفعل و عین الفعل در آوردیم و تنوین که از خواص اسم فاعل

بود ملحق باو ساختیم ضارب شد و او یک لفظ است بجا سه معنی چنانکه گوئی هو ضارب یعنی

او است بکمرد زننده انت ضارب یعنی تو ئی بکمرد زننده انا ضارب یعنی منم بکمرد زننده ضارب بر وزن

فاعل ضاد فاء الفعل الف علامة اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل تنوین علامة اسم فاعل ضمیر

هو یا انت یا انا در او مستتر است باستتار جایزی محلا مرفوع است تا فاعلش بوده باشد ضاربان

یعنی دو مردان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مذکر است از اسم فاعل ضاربان در اصل ضارب بود واحد بود خواستیم

که تثنیه بنا کنیم چون بتثنیه سببه دو بار بایست گفت ضارب ضارب باید بر یکی را حذف کردیم عوض

از محذوف الف که علامهٔ تثنیه بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربان شد بر وزن
فاعلان ضاد فاء الفعل الف علامهٔ اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامهٔ تثنیه نون عوض
تنوین ضمیر هما یا انتما یا نحن در او مستتر باشد تا جایز محلاً مرفوع است تا فاعلش بوده باشد
ضاربان یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی هما ضاربان یعنی ایشان اند دو مردان زننده انتما
ضاربان یعنی شما اید دو مردان زننده نحن ضاربان یعنی ما ایم دو مردان زننده ضاربون یعنی گروه
مردان زننده صیغهٔ جمع مذکر است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربون در اصل ضارب بود
خواستیم جمع بنا کنیم چون بجمع رسیدیم سه بابت گفت ضارب ضارب ضارب باید بر یکی واحد
کردیم عوض محذوف واو که علامهٔ جمع بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم ضاربون شد
بر وزن فاعلون ضاد فاء الفعل الف علامهٔ اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامهٔ جمع
نون عوض تنوین ضاربون یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی هم ضاربون یعنی ایشان اند
گروه مردان زننده نحن ضاربون یعنی ما ایم گروه مردان زننده انتم ضاربون یعنی شما اید گروه مردان
زننده و انستکه مؤنث را بود ضاربة ضاربتان ضاربات ضاربة یعنی یک زن زننده صیغهٔ واحد
مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربة در اصل ضارب بود واحد مذکر بود خواستیم واحد
مؤنث بنا کنیم تاء منونه که علامهٔ مؤنث بود در آخرش در آوردیم و ما قبل تا را فتحه دادیم ضاربة
شد بر وزن فاعلة ضاد فاء الفعل الف علامهٔ اسم فاعل را عین الفعل با لام الفعل تاء منونه
از جملهٔ خواص اسم فاعل ضاربة یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی هی ضاربة یعنی او است
یک زن زننده انت ضاربة یعنی تو یک زن زننده انا ضاربة یعنی منم یک زن زننده ضاربتان یعنی
دو زنان زننده صیغهٔ تثنیهٔ مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربتان در اصل ضاربة
بود مفرد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل است با نون عوض تنوین در آخرش
در آوردیم ضاربتان شد بر وزن فاعلتان ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامهٔ
تثنیه نون عوض تنوین کرد در واحد بوده ضاربتان یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گویی هما ضاربتان
ایشان اند دو زنان زننده انتما ضاربتان یعنی شما اید دو زنان زننده نحن ضاربتان یعنی ما ایم دو زنان زننده
ضاربات یعنی گروه زنان زننده صیغهٔ جمع مؤنث است از اسم فاعل صحیح مجرد معلوم ضاربات در اصل

ضاربه بود واحد مونث بود خواستیم جمع مونث بنا کنیم الف و تا که علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل بود
در آخرش در آوردیم ضاربتات شد تاء اول دلالت میکرد بر تانیث و الف دلالت میکرد هم بر
بر جمع و هم بر تانیث با وجود الف و تا از تا مستغنی شدیم تا را حذف کردیم ضاربات شد بر وزن
فاعلات ضاد فاء الفعل راء عین الفعل با لام الفعل الف اول علامت اسم فاعل الف ثانی و تا علامت
جمع مونث و ضمیر فاعل و آن یک لفظ است بجای سه معنی هن ضاربات یعنی ایشانند گروه زنان
زننده انتن ضاربات شما اید گروه زنان زننده نحن ضاربات ما ایم گروه زنان زننده و از
اسم مفعول نیز شش وجه باز میگردد سه مذکر را بود و سه مونث را بود و آنسه که مذکر را بود مضروب
مضروبان مضروبون مضروب یعنی بکرده زده شده مضروب در اصل یضرب یا تضرب یا اضرب یا نضرب
بود یای تغییر حروف استقبال را از اولش انداختیم بجا میم مضموم گذاشتیم و تنوین که از جمله
خواص اسم بود ملحق با و ساختیم مضرب شد مشتبه شد با اسم مفعول از باب افعال بر وزن
مکرم خواستیم از اشتباه بیرون آئیم ضمه میم را بدل بفتحه کردیم مضرب شد مشتبه شد با اسم
زمان و مکان بر وزن مفعل از جهت رفع اشتباه فتحه عین الفعل را بدل بضمه کردیم مضرب شد
چون مفعل بی واو در کلام عرب یافت نمیشد لهذا ضمه را اشباع کردیم واو از اشباع ضمه تولد یافت
مضروب شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی هو مضروب او است یعنی بکرده زده شده انت مضروب
توئی بکرده زده شده انا مضروب منم یعنی بکرده زده شده مضروبان دو مردان زده شده مضروبان در اصل
مضروب بود واحد بود خواستیم تثنیه بنا کنیم الف که علامت تثنیه و ضمیر فاعل بود با نون عوض
رفع در آخرش در آوردیم مضروبان شد و آن یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی هما مضروبان
یعنی ایشانند دو مرد زده شده نحن مضروبان ما ایم دو مرد زده شده انتما مضروبان شما اید دو
مردان زده شده مضروبون گروه مردان زده شده مضروبون در اصل مضروب بود واحد بود خواستیم
جمع بنا کنیم واو که علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل بود با نون عوض تنوین در آخرش در آوردیم مضروبون
شد آنسه که مونث را بود مضروبه مضروبتان مضروبات مضروبه یعنی یک زن زده شده مضروبه در اصل
مضروب بود واحد مذکر بود خواستیم واحد مونث بنا کنیم تاء منونه که علامت تانیث اسم بود در
آخرش در آوردیم ما قبل تا را فتحه دادیم مضروبه شد و او یک لفظ است بجای سه معنی چنانکه گوئی

هي مضروبة وست بكرن زده شده انتِ مضروبة تو يك زن زده شده انا مضروبة من يك زن زده
شده مضروبتان دو زنان زده شده مضروبتان در اصل مضروبة بود واحد مؤنث بود خواستيم
تثنيه بنا كنيم الف كه علامت تثنيه بود با نون عوض تنوين در آخرش در آورديم مضروبتان شد و آن
يك لفظ است بجا سه معنى چنانكه گويى هما مضروبتان يعنى ايشانند دو زنان زده شده
انتما مضروبتان شما ايد دو زنان زده شده نحن مضروبتان ما ايم دو زنان زده شده مضروبات
در اصل مضروبة بود واحد بود خواستيم جمع مؤنث بنا كنيم الف و تا كه علامت جمع مؤنث و ضمير
فاعل بود در آخرش در آورديم مضروبتات شد تاء اول دلالت ميكرد بر تانيث و تاء ثاني دلالت ميكرد
هم بر جمع و هم بر تانيث با وجود تاء ثاني از تاء اول مستغني شديم تاء اول را حذف كرديم مضروبات شد
و آن يك لفظ است بجا سه معنى چنانكه گويى هن مضروبات يعني ايشانند گروه زنان زده شده انتن
مضروبات شما ايد گروه زنان زده شده نحن مضروبات ما ايم گروه زنان زده شده و از امر بر چهارده
وجه باز ميگردد شش مغايبه بود و شش مخاطبه بود و دو حكايت نفس متكلم را بود آنشش كه مغايب را
بود سه مذكر را بود و سه مؤنث را بود آنسه كه مذكر را بود ليضرب ليضربا ليضربوا ليضرب يعني بايد بزند
يك مرد غايب در زمان حال صيغه واحد مغايب مذكر است از فعل امر صحيح مجرد معلوم ليضرب بر وزن
ليفعل لام لام امر غايب با حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام الفعل ليضرب در اصل
يضرب بود مضارع بود خواستيم فعل امر بنا كنيم لام امر غايب را بر سرش در آورديم دو عمل كرد لفظا
و معنى لفظا عمل كه حرف آخر را بجزمي ساقط كرد معنى عمل كه خبر را بدل با انشا كرد ليضرب شد ليضربا
يعني بايد بزنند ايشان دو مردان غايب در زمان حال صيغه تثنيه مغايب مذكر است از فعل امر صحيح
مجرد معلوم ليضربا بر وزن ليفعلا لام لام امر غايب با حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عين الفعل با لام
الفعل الف علامت تثنيه و هم ضمير فاعل ليضربا در اصل يضربان بود تثنيه مغايب مذكر بود از فعل
مضارع خواستيم تثنيه مغايب مذكر بنا كنيم از فعل امر غايب لام امر غايب را بر سرش در آورديم دو عمل
كرد لفظا و معنى لفظا عمل كرد نون اعرابي را بجزمي ساقط كرد معنى عمل كه خبر را بدل با انشا كرد
ليضربا شد ليضربوا يعني بايد بزنند ايشان گروه مردان غايب در زمان حال صيغه جمع مغايب
مذكر است از فعل امر صحيح مجرد معلوم ليضربوا بر وزن ليفعلوا لام لام امر غايب با حرف استقبال

ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل واو علامت جمع مذکر و ضمیر فاعل لیضربوا در اصل
یضربون بود مستقبل بود خواستیم امر غایب بنا کنیم لام امر غایب بر سر ش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون اعرابی بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربوا
شد و انسر که مؤنث را بود لتضرب لتضربا لیضربن لتضرب یعنی باید بزند او یک زن غایبه در زمان
حال صیغه واحده مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لتضرب بر وزن لتفعل لام
لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل لتضرب در اصل تضرب بود
واحده مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحده مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر
لام امر غایب بر سر ش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لتضرب شد لتضربا یعنی باید بزنند ایشان دو زنان غایبه
در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لتضربا بر وزن
لتفعلا لام لام امر غایب تا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل الف علامت
تثنیه لتضربا در اصل تضربان بود خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب
بر سر ش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی
عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لتضربا شد لیضربن یعنی باید بزنند ایشان گروه زنان غایبه در زمان
حال صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم لیضربن بر وزن لیفعلن لام لام
امر غایب یا حرف استقبال ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت جمع مؤنث و ضمیر
فاعل لیضربن در اصل یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث
بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سر ش در آوردیم لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض
رفع معنی عمل کرد خبر را بدل با انشا کرد لیضربن شد و از امر حاضر شش وجه باز میگردد سه مذکر را
بود و سه مؤنث را بود انسر که مذکر را بود اضرب اضربا اضربوا اضرب یعنی بزن تو یک مرد حاضر در این
زمان یا در زمان آینده صیغه واحد مذکر است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضرب بر وزن افعل همزه
علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل اضرب در اصل است تضرب تا که حرف
استقبال بود از اول شر انداختیم ما بعد تا ساکن ابتدا با ساکن محال نظر به عین الفعل کردیم مکسور همزه

وصل مكسوره برسرش دراوردیم آخرشرا وقف كردیم حركت آخر بوقفی بیفتاد اضرب شد اضربا
یعنی بزنید شما دو مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مذكرست از امر حاضر
صحیح مجرد معلوم اضربا بروزن افعلا همزه علامت امر حاضرست فاء الفعل را عین الفعل با لام
الفعل الف علامت تثنیه وضمیر فاعل اضربا امرست از تضربان تاكه حرف استقبالست بود ازاول انداختیم
ما بعد تا ساكن است ابتدا بساكن محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر كردیم بعین الفعل مكسور بود
همزه وصل مكسوره برسرش دراوردیم و آخرشرا وقف كردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد
اضربوا یعنی بزنید شما گروه مردان حاضر در این زمان یا زمان آینده صیغه جمع مذكرست از امر
حاضر صحیح مجرد معلوم اضربوا بروزن افعلوا همزه علامت امر حاضرست فاء الفعل را عین الفعل
با لام الفعل واو علامت جمع مذكر و هم ضمیر فاعل اضربوا امرست از تضربون تاكه حرف استقبالست
بود ازاول انداختیم ما بعد تا ساكن ابتدا بساكن محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر كردیم بعین
الفعل مكسور بود همزه وصل مكسوره برسرش دراوردیم و آخرشرا وقف كردیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربوا
شد و اگر مؤنث بود اضربی اضربا اضربن یعنی بزن تو یك زن حاضره در این زمان یا
زمان آینده صیغه واحده مؤنث است از امر حاضر صحیح مجرد معلوم اضربی بروزن افعلی همزه علامت
امر حاضرست فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل یا علامت واحده مخاطبه مؤنث و هم ضمیر
فاعل اضربی امرست از تضربین تاكه حرف استقبالست بود ازاول انداختیم ما بعد تا ساكن است ابتدا بساكن
محال محتاج شدیم بهمزه وصل نظر كردیم بعین الفعل عین الفعل مكسور بود همزه وصل مكسوره برسرش
دراوردیم و آخرشرا وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربی شد اضربا یعنی بزنید شما دو
زنان حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از امر حاضر صحیح
مجرد معلوم اضربا بروزن افعلا همزه علامت امر حاضرست فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل
الف علامت تثنیه وضمیر فاعل اضربا امرست از تضربان تاكه حرف استقبالست بود ازاول انداختیم
ما بعد تا ساكن ابتدا بساكن محال نظر كردیم بعین الفعل مكسور بود همزه وصل مكسوره برسرش دراوردیم
و آخرشرا وقف نمودیم نون اعرابی بوقفی بیفتاد اضربا شد اضربن یعنی بزنید شما گروه زنان
حاضره در این زمان یا زمان آینده صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل امر صحیح مجرد معلوم اضربن

بر وزن افعلن همزه علامت امر حاضر ضاد فاء الفعل را عین الفعل با لام الفعل نون علامت
جمع مؤنث اضربن در اصل تضربن بود تا که حرف استقبال بود از اولش انداختیم ما بعد تاء
ساکن بود ابتدا بساکن محال همزهٔ وصل مکسور در اولش در آوردیم و آخرش را وقف نمودیم زیرا که
نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تتغیر ولا تحذف یعنی علامت تغییر داده و حذف
کرده نمیشود اضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لنضرب لا اضرب یعنی با ید
بزنم من یکمرد یا یکزن در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ متکلم وحده است از فعل امر ضاد فاء
الفعل را عین الفعل با لام الفعل لاضرب در اصل اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل
خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب را بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی
لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لاضرب شد
لنضرب یعنی با ید بزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه زنان صیغهٔ متکلم مع الغیر است
از فعل امر صحیح مجرد معلوم لنضرب بر وزن لنفعل لام لام امر نون متکلم مع الغیر ضاد فاء الفعل
را عین الفعل با لام الفعل لنضرب در اصل نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم
متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل امر لام امر غایب بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا
عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل کرد خبر را بدل بانشا کرد لنضرب شد و از نهی نیز
چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه را بود و شش مخاطبه را بود و حکایت نفس متکلم را بود از آن شش که
مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود از آن سه که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا لا
یضرب یعنی با ید نزند او یکمرد غایب در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ واحد مغایب مذکر است از
فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضرب اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد
مغایب بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را
بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا یضرب شد لا یضربا یعنی با ید نزنند ایشان دو مرد
غایب در این زمان یا زمان آینده صیغهٔ تثنیهٔ مغایب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش
یضربان بود تثنیهٔ مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نهی
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا نون عوض رفع را ساقط کرد معنی خبر را

بدل با انشا کرد لا یضربوا یعنی باید نزنند ایشان گروه مردان غایب در این زمان یا زمان آینده صیغه
جمع مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا یضربوا اصلش یضربون بود جمع مذکر غایب مبنی کرده بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مذکر غایب مبنی کرده بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا نون رفعی را ساقط کرد معنی خبر را بدل با انشا کرد لا یضربوا شد و آنست که
مؤنث را بود لا تضرب لا تضربا لا یضربن لا تضرب یعنی باید نزند و یک زن غایبه را در این زمان یا
زمان آینده صیغه مفرد مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مغایبه
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل با انشا کرد
لا تضرب شد لا تضربا یعنی باید نزنند ایشان دو زنان غایبه را در این زمان یا زمان آینده صیغه
تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل نهی در اصل تضربان بود تثنیه مغایب مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم تثنیه مغایب مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد
لفظا و معنی لفظا نون عوض رفعی را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل با انشا کرد لا تضربا شد
لا یضربن یعنی باید نزنند ایشان گروه زنان غایبه را در این زمان یا زمان آینده صیغه جمع مغایبه
مؤنث است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم در اصل یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستیم جمع مغایبه مؤنث از فعل نهی بنا کنیم لای ناهیه بر سرش در آوردیم عمل نکرد لفظا زیرا
که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف یعنی علامت تغیر داده نمیشود
و حذف کرده نمیشود معنی خبر را بدل با انشا کرد لا یضربن شد و آنست که مخاطب را بود سه مذکر را بود
و سه مؤنث را بود آنست که مذکر را بود لا تضرب لا تضربا لا تضربوا لا تضرب یعنی باید نزنی تو
یک مرد حاضر در زمان حال یا آینده صیغه واحد مخاطب است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش
تضرب بود واحد مخاطب بود از مستقبل خواستیم واحد مخاطب مبنی کرده بنا کنیم از فعل نهی لای ناهیه
بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظا و معنی لفظا عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی عمل
کرد خبر را بدل با انشا کرد لا تضرب شد لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو مردان حاضر را در این زمان
یا زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نهی صحیح مجرد معلوم لا تضربا در اصل تضربان

بود صیغهٔ تثنیهٔ مخاطب بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطب بنا کنیم از نهی لاء ناهیه بر سرش در
آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً خبر را بدل با نشاء کرد
لا تضربا شد لا تضربوا یعنی باید نزنید شما گروه مردان حاضر در زمان حال یا زمان استقبال صیغهٔ
جمع مخاطب مذکر است این فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربون بود لاء ناهیه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنیً خبر را بدل با نشا
کرد لا تضربوا شد واسطه آنکه مؤنث آید لا تضربی لا تضربا لا تضربن لا تضربی یعنی باید نزنی
تو یک زن حاضره در این زمان یا زمان استقبال صیغهٔ واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث است این فعل نهی صحیح
مجرد معلوم لا تضربی اصلش تضربین بود واحدهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم از
فعل نهی بنا کنیم لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را
بجزمی ساقط کرد معنیً خبر را بدل با نشا کرد لا تضربا یعنی باید نزنید شما دو زنان حاضره در این
زمان یا زمان استقبال صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث است این فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان
بود صیغهٔ تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیهٔ مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از نهی
لاء ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد
خبر را بدل با نشا کرد لا تضربا شد لا تضربن یعنی باید نزنید شما گروه زنان حاضره در این زمان
یا زمان استقبال صیغهٔ جمع مخاطبهٔ مؤنث است این فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود جمع
مخاطبهٔ مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبهٔ مؤنث بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر
سرش در آوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون ضمیر جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف
معنیً خبر را بدل با نشا کرد لا تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب
اضرب یعنی باید نزنم من یک مرد یا یک زن در این زمان یا زمان استقبال صیغهٔ متکلم وحده است از فعل
نهی صحیح مجرد معلوم در اصل اضرب بود خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نهی لاء ناهیه بر سرش
در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً عمل کرد حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنیً عمل کرد خبر را
بدل با نشا کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی باید نزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان یا گروه
زنان در این زمان یا زمان استقبال صیغهٔ متکلم مع الغیر است این فعل نهی صحیح مجرد معلوم اصلش نضرب

بود خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نهی لا ناهیه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی
لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی خبر را بدل بانشا کرد لا نضرب شد و انچه نیز چهارده صیغه
باز منکر در شش مغایبه آید و شش مخاطبه آید و دو حکایت نفس متکلم را آید و آنشش که مغایبه را
بود سه مذکر را آید و سه مؤنث را آید و آنسه که مذکر را لم یضرب لم یضربا لم یضربوا لم یضرب یعنی
نزده است آن یک مرد غایب در زمان گذشته صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم
اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر از فعل جحد
بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط
کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را که بود ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضرب شد لم یضربا یعنی نزدند
ایشان دو مردان غایب در زمان گذشته صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد
معلوم در اصل یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر
بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون عوض رفعی را
بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را که بود ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربا شد لم یضربوا
یعنی نزدند ایشان گروه مردان غایب در زمان گذشته صیغه جمع مغایب مذکر است از فعل جحد
صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع بنا کنیم از فعل
جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً نون عوض رفعی را بجزمی ساقط
کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را که بود ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربوا شد و آنسه که مؤنث را آید
لم تضرب لم تضربا لم یضربن لم تضرب یعنی نزده است آن یک زن غایبه در زمان گذشته صیغه واحده
مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضرب بود واحد مغایب مؤنث بود
از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو
عمل کرد لفظاً و معنی لفظاً حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را که بود ماضی
و نفی در ماضی کرد لم تضرب شد لم تضربا یعنی نزدند ایشان دو زنان غایبه در زمان گذشته صیغه
تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربان بود صیغه مغایبه مؤنث
بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم

دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی
ماضی و نفی در ماضی کرد لم ینصرن باشد لم یضربن یعنی نزدند ایشان گروه زنان غایبه در زمان گذشته
صیغه جمع مؤنث غایبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم در اصل ینصرن بود صیغه جمع مؤنث
غایبه بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مؤنث غایبه بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در
آوردیم لفظاً عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تغیر و لا تحذف معنی نقل
کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم یضربن شد و انکه مخاطب بود مذکر را
بود و مؤنث را بود انکه مذکر را بود لم تضرب لم تنصرا لم تنصروا لم تنصر یعنی نزدی تو یک مرد
حاضر در زمان گذشته صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصر
بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه
بر سرش در آوردیم لم تنصر شد لم تنصرا یعنی نزدید شما دو مردان حاضر در زمان گذشته
صیغه تثنیه مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصران بود تثنیه مخاطب مذکر
بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را
بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تنصرا باشد لم تنصروا یعنی نزدید شما گروه مردان حاضر در زمان گذشته
صیغه جمع مخاطب مذکر است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم دو عمل کرد لفظاً
و معنیً لفظاً نون عوض رفع را بجزمی ساقط کرد معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی
کرد لم تنصروا شد و انکه مؤنث را بود لم تنصری لم تنصرا لم تنصرن لم تنصری یعنی نزدی تو یک زن حاضر
در زمان گذشته صیغه واحده مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصرین بود
از فعل مستقبل خواستیم واحده مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم
دو عمل کرد لفظاً و معنیً لفظاً نون را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و
نفی در ماضی کرد لم تنصری شد لم تنصرا یعنی نزدید شما دو زنان حاضره در زمان گذشته صیغه تثنیه
مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تنصران بود تثنیه مخاطبه مؤنث بود از فعل

مستقبل

مستقبل خواستیم تثنیه مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا

و معنی لفظا عمل کرد نون عوض رفعی را بجزمی بساقط کرد معنی عمل کرد نقل کرد معنی مضارع را بسوی

ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربا شد لم تضربا یعنی نزدید شما دو زن در زمان حاضر و در زمان گذشته

صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل جحد صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود صیغه جمع مخاطب

مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل جحد لم جازمه بر سرش در آوردیم

لفظا عمل نکرد زیرا که نون علامت جمع است نه عوض رفع العلامة لا تتغیر و لا تحذف معنی نقل کرد معنی

مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم تضربن شد و آن نون که حکایت نفس متکلم را بود لم اضرب

لم اضرب یعنی نزدم من یک مرد یا یک زن در زمان گذشته صیغه متکلم وحده است از فعل جحد

صحیح مجرد معلوم اصلش اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده از فعل جحد

بنا کنیم لم جازمه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا ضمه اجزمی ساقط کرد و معنی نقل

کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم اضرب شد لم نضرب یعنی نزدیم ما دو مردان یا دو

زنان یا گروه مردان یا گروه زنان در زمان گذشته صیغه متکلم مع الغیر است از فعل جحد صحیح مجرد

معلوم اصلش نضرب بود متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل جحد

لم جازمه بر سرش در آوردیم و عمل کرد لفظا و معنی لفظا حرکت آخر را بجزمی ساقط کرد و معنی نقل

کرد معنی مضارع را بسوی ماضی و نفی در ماضی کرد لم نضرب شد و از نفی نهی چهارده وجه باز میگردد

شش مغایبه را بود و شش مخاطب را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود آنست که مغایبه را بود سه مذکر را

بود و سه مؤنث را بود آنست که مذکر را بود لا یضرب لا یضربا لا یضربوا لا یضرب یعنی نمیزند او یک مرد غایب

در زمان آینده صیغه واحد مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل یضرب بود واحد مغایب

مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم

مضارع مثبت را منفی کرد لا یضرب شد لا یضربان یعنی نمیزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده

صیغه تثنیه مغایب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم لا یضربان اصلش یضربان بود تثنیه مغایب

مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم

مضارع مثبت را منفی کرد لا یضربان شد لا یضربون یعنی نمیزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان

ابتدا صیغهٔ جمع مغایبان مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوا صلش یضربون بود جمع مغایبان مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم جمع مغایبان مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منفی کردیم لا یضربون شد و انکه مؤنث را بود لا تضرب لا تضربان لا یضربن لا تضربن یعنی
نمی‌زند او یک زن غایبه در زمان ابتدا صیغهٔ واحد مغایبه مؤنث است از فعل نفی اصلش تضرب بود
واحد مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه
بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمی‌زنند ایشان دو زنان
غایبه در زمان ابتدا صیغهٔ تثنیه مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوا صلش تضربان بود
صیغهٔ تثنیه مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء
نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا تضربان شد لا یضربن یعنی نمی‌زنند ایشان گروه
زنان غایبه در زمان ابتدا صیغهٔ جمع مغایبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوا صلش یضربن
جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر
سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا یضربن شد و انکه مخاطب را بود سه مذکر را بود و
سه مؤنث را بود انکه مذکر را بود لا تضرب لا تضربان لا تضربوا لا تضرب یعنی نمی‌زنی تو یک مرد حاضر در
زمان ابتدا صیغهٔ واحد مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوا صلش تضرب بود واحد مخاطب
مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع
مثبت را منفی کردیم لا تضرب شد لا تضربان یعنی نمی‌زنید ایشان دو مردان حاضر در زمان ابتدا صیغهٔ
تثنیه مخاطب مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوا صلش تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را
منفی کردیم لا تضربان شد لا تضربوا یعنی نمی‌زنید شما گروه مردان حاضر در زمان ابتدا صیغهٔ جمع مخاطب
مذکر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربون بود جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در آوردیم مضارع مثبت را منفی کردیم لا تضربوا
شد و انکه مؤنث را بود لا تضربین لا تضربان لا تضربن لا تضربین یعنی نمی‌زنی تو یک زن حاضر در
زمان ابتدا صیغهٔ واحد مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربین بود واحد مخاطبه

مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم واحد مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربین شد لا تضربان یعنی نمیزنید شما دو زنان حاضره در زمان آینده
صیغه تثنیه مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان بود صیغه تثنیه مخاطبه
مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مخاطب مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا تضربان باشد لا تضربن یعنی نمیزنید شما گروه زنان حاضره در زمان آینده
صیغه جمع مخاطبه مؤنث است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود
از فعل مستقبل خواستیم جمع مخاطبه مؤنث بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم مضارع
مثبت را منفی کرد لا تضربن شد و آن دو که حکایت نفس متکلم را بود لا اضرب لا نضرب لا اضرب یعنی
نمیزنم من یکمرد یا یکزن در زمان آینده صیغه متکلم وحده است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم اصلش
اضرب بود متکلم وحده بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم وحده بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش در
آوردیم مضارع مثبت را منفی کرد لا اضرب شد لا نضرب یعنی نمیزنیم ما دو مردان یا دو زنان یا گروه مردان
یا گروه زنان در زمان آینده صیغه متکلم مع الغیر است از فعل نفی صحیح مجرد معلوم در اصل نضرب بود
متکلم مع الغیر بود از فعل مستقبل خواستیم متکلم مع الغیر بنا کنیم از فعل نفی لاء نافیه بر سرش درآوردیم
مضارع مثبت را منفی کرد لا نضرب شد و از استفهام نیز چهارده وجه باز میگردد شش مغایبه بود
شش مخاطبه بود و دو حکایت نفس متکلم را بود اما آنست که مغایب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را
بود آنست که مذکر را بود هل یضرب هل یضربان هل یضربون هل یضرب آیا میزند یکمرد غایب در زمان آینده
صیغه واحد مغایب مذکر است فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضرب بود واحد مغایب مذکر بود از فعل
مستقبل خواستیم واحد مغایب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه را بر سرش درآوردیم خبر را بدل
بانشا کرد هل یضرب شد هل یضربان یعنی آیا میزنند ایشان دو مردان غایب در زمان آینده صیغه تثنیه
مغایب مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم اصلش یضربان بود تثنیه مغایب مذکر بود از فعل مستقبل
خواستیم از فعل استفهام بنا کنیم هل استفهامیه را بر سرش درآوردیم خبر را بدل بانشا کرد هل یضربان باشد
هل یضربون یعنی آیا میزنند ایشان گروه مردان غایب در زمان آینده صیغه جمع مذکر است از فعل استفهام
صحیح مجرد معلوم اصلش یضربون بود جمع مغایب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایب مذکر بنا کنیم از

فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضرب شد و انسه که مؤنث
را بود هل تضرب هل تضربان هل یضربن هل تضرب یعنی آیا میزند او یکزن غایبه در زمان آینده صیغه
واحده غایبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضرب بود واحده غایبه مؤنث
بود از فعل مستقبل خواستیم واحده غایبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر
سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضرب شد هل تضربان یعنی آیا میزنند ایشان دو زنان غایبه
در زمان آینده صیغه تثنیه مغایبه مؤنث است فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان
بود تثنیه مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم تثنیه مغایبه مؤنث بنا کنیم از فعل استفهام
هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضربان شد هل یضربن یعنی آیا میزنند
ایشان گروه زنان غایبه در زمان آینده صیغه جمع مغایبه مؤنث است از فعل استفهام صحیح مجرد
معلوم اصلش یضربن بود جمع مغایبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستیم جمع مغایبه مؤنث بنا
کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل یضربن شد و انسش
مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود انسه که مذکر را بود هل تضرب هل تضربان هل تضربون
هل تضرب یعنی آیا میزنی تو یک مرد حاضر در زمان آینده صیغه واحد مخاطب مذکر است از فعل
استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضرب بود واحد مخاطب مذکر بود از فعل مضارع خواستیم واحد مخاطب
مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد هل تضرب
شد هل تضربان یعنی آیا میزنید شما دو مردان حاضر در زمان آینده صیغه تثنیه مخاطب مذکر است
از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربان بود تثنیه مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل خواستیم
تثنیه مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا کرد
هل تضربان شد هل تضربون یعنی آیا میزنید شما گروه مردان حاضر در زمان آینده صیغه جمع مخاطب
مذکر است از فعل استفهام صحیح مجرد معلوم در اصل تضربون بود صیغه جمع مخاطب مذکر بود از فعل مستقبل
خواستیم جمع مخاطب مذکر بنا کنیم از فعل استفهام هل استفهامیه بر سرش در آوردیم خبر را بدل با انشا
کرد هل تضربون شد و انسه که مؤنث را بود هل تضربین هل تضربان هل تضربن هل تضربین یعنی آیا میزنی
تو یکزن حاضره در زمان آینده صیغه واحده مخاطبه مؤنث است فعل استفهام صحیح مجرد معلوم

در اصل

در اصل تضربين بود واحد مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستيم واحد مخاطبه مؤنث بنا كنيم از
فعل استفهام هل استفهاميه بر سرش در آورديم خبر را بدل بانشا كرد هل تضربين شد هل تضربان
يا ميزنيد شما دو زنان حاضره در زمان آينده صيغه تثنيه مخاطبه مؤنث است از فعل استفهام
صحيح مجرد معلوم در اصل تضربان بود تثنيه مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل خواستيم تثنيه مخاطبه
مؤنث بنا كنيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سرش در آورديم خبر را بدل بانشا كرد هل تضربان
شد هل تضربن يعني يا ميزنيد شما گروه زنان حاضره در زمان آينده صيغه جمع مخاطبه مؤنث
است از فعل استفهام صحيح مجرد معلوم در اصل تضربن بود جمع مخاطبه مؤنث بود از فعل مستقبل
خواستيم جمع مخاطبه مؤنث بنا كنيم از فعل استفهام هل استفهاميه بر سرش در آورديم خبر را بدل
بانشا كرد هل تضربن شد و آن دو كه حكايت نفس متكلم را بود هل اضرب هل نضرب هل اضرب يعني يا ميزنم
من يك مرد يا يك زن در زمان آينده صيغه متكلم وحده است از فعل استفهام صحيح مجرد معلوم اصلش اضرب
بود از فعل مستقبل خواستيم متكلم وحده بنا كنيم از استفهام هل استفهاميه بر سرش در آورديم
خبر را بدل بانشا كرد هل اضرب شد هل نضرب يعني يا ميزنيم ما دو مرد يا دو زن يا گروه مردان
يا گروه زنان در زمان آينده صيغه متكلم مع الغير است از فعل استفهام صحيح مجرد معلوم در اصل نضرب
بود متكلم مع الغير بود از مستقبل خواستيم از فعل استفهام بنا كنيم هل استفهاميه بر سرش در آورديم
خبر را بدل بانشا كرد هل نضرب شد قد تمت

كتاب صرف مير

بسم الله الرحمن الرحيم

بدان ايدك الله تعالى في الدارين كه كلمات لغت عرب بر سه گونه است اسم است و فعل است و حرف اسم
چون رجل و علم و فعل چون ضرب و دحرج و حرف چون من و الى و تصريف در لغت گردانيدن چيزي است از حالي
بحالي يا از جائي بجائي و در اصطلاح علما عبارتست از گردانيدن يك لفظ بسوي صيغهاي مختلفه تا حاصل
شود معنيهاي متفاوته و تصريف در اسم كمتر باشد چون رجل رجلان رجال و رجيل و تصريف در فعل
بيشتر باشد چون ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن
ضربت ضربنا و چون يضرب يضربان يضربون تضرب تضربان يضربن تضرب تضربان تضربون تضربين
تضربان تضربن اضرب نضرب و تصريف در حرف نباشد زيرا كه در حرف تصرف نيست فصل اسم از آنست

ثلاثی و رباعی و خماسی و هر یک از این سه بنا بر دو وجه باشد یکی مجرد از زواید یعنی همه حروف وی
اصلی باشد و دیگری مزید فیه یعنی در وی حروف زاید باشد و فعل را دو بناست ثلاثی و رباعی و هر یک
از این دو بنا بر دو وجه است یکی مجرد و مزید فیه چنانچه در اسم گفته شد **فصل** میزان در
شناختن حروف اصلی از حروف زواید که این فا و عین و لام است پس هر حرفی که در مقابل
یکی از این حروف ثلثه باشد اصلی بود چون رجل که بر وزن فعل است و نصر که بر وزن فعل است
و هر حرفی که در مقابل اینها نباشد زاید بود چون ضارب و ناصر که بر وزن فاعل است و ینصر
و یطلب که بر وزن یفعل است و در بنای رباعی اسم و فعل یک بار مکرر میشود و در خماسی اسم دو بار
چنانکه معلوم گردد انشاء الله تعالی **فصل** اسم ثلاثی مجرد را ده صیغه است فلس فرس کتف عضد جبن
عنب ابل قفل صرد عنق و مزید فیه اسم ثلاثی بسیار است و اسم رباعی مجرد را پنج صیغه است
چون جعفر درهم زبرج برثن قمطر و مزید فیه وی اندک است و اسم خماسی مجرد را چهار صیغه است چون
سفرجل قرعمل جحمرش قرطعب و مزید فیه وی بغایت اندک است و فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است
چون نصر و علم و شرف و مزید فیه وی بسیار است چنانکه بیاید و فعل رباعی مجرد را یک بنا است
چون دحرج که بر وزن فعلل است و مزید فیه وی اندک است چنانکه مذکور خواهد شد **فصل** هر
اسم و فعلی که در حروف اصول وی حرف علت و همزه و تضعیف نباشد آنرا صحیح و سالم خوانند چون رجل
و نصر و هر چه در وی همزه باشد آنرا مهموز خوانند چون امر و قرأ و هر چه در وی تضعیف باشد یعنی دو حرف
اصلی وی از یک جنس باشد آنرا مضاعف خوانند چون مد و مد و هر چه در وی حرف علت باشد که
آن واو و یا و الفی است که منقلب باشد از واو و یا آنرا معتل خوانند پس اگر حرف علت بجای فا بود آنرا
معتل الفا و مثال خوانند چون وعد و وعد و اگر بجای عین بود آنرا معتل العین و اجوف خوانند
چون قول و قال و اگر بجای لام بود آنرا معتل اللام و ناقص خوانند چون رمی و رمی و اگر در معتل دو حرف
علت باشد آنرا لفیف خوانند پس اگر حرف علت بجای فا و لام باشد آنرا لفیف مفروق خوانند چون وقی
و وقی و اگر بجای عین و لام باشد آنرا لفیف مقرون خوانند چون طی و طوی پس مجموع اسما و افعال بر
هفت نوع باشد صحیح است و مثال است و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز و اجوف و احوال هر یک
از اینها در این کتاب روشن گردد انشاء الله تعالی **فصل** دانسته شد که فعل ثلاثی مجرد را سه صیغه است فعل

چون

چون نصر و فعِل چون علِم و فعُل چون شرُف و این هر سه فعل ماضی است که دلالت میکند بر زمان
گذشته و هر یکی را مستقبلی هست که دلالت میکند بر زمان آینده و مستقبل فعَل سه است فعَل
یفعُل چون نصر ینصر و فعَل یفعِل چون ضرب یضرب و فعَل یفعَل چون منع یمنع و مستقبل فعِل دو است
فعِل یفعَل چون علِم یعلَم و فعِل یفعِل چون حسِب یحسِب و مستقبل فعُل یکیست فعُل یفعُل چون شرُف
یشرُف پس مجموع ابواب ثلاثی که ماضی وی مجرد است از حروف زواید شش است فعَل یفعُل
چون نصر ینصر و فعَل یفعِل چون ضرب یضرب و فعِل یفعَل چون علم یعلم و این سه باب را اصول خوانند
زیرا که حرکت عین ماضی مخالف حرکت عین مستقبل است و فعَل یفعَل چون منع یمنع و فعِل یفعِل
چون حسِب یحسِب و فعُل یفعُل چون شرُف یشرُف و این سه باب را فروع خوانند زیرا که حرکت عین
ماضی موافق حرکت عین مستقبل است **فصل** فعل ثلاثی مزید فیه ازده باب مشهور است
باب افعال اَفعل یُفعِل اِفعالا چون اکرم یکرم اکراما **باب تفعیل** فعّل یفعّل تفعیلا چون
صرّف یصرّف تصریفا **باب مفاعلة** فاعل یفاعل مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربة و
ضِرابا و ضیرابا و در ماضی هر یک از این سه باب یک حرف زاید است **باب افتعال** افتعل یفتعل
افتعالا چون اکتسب یکتسب اکتسابا **باب انفعال** انفعل ینفعل انفعالا چون انصرف ینصرف
انصرافا **باب تفعّل** تفعّل یتفعّل تفعّلا چون تصرّف یتصرّف تصرّفا **باب تفاعل** تفاعل یتفاعل
تفاعلا چون تضارب یتضارب تضاربا **باب افعلال** افعلّ یفعلّ افعلالا چون احمرّ یحمرّ احمرارا
و در ماضی هر یک از این پنج بابی دو حرف زاید است **باب استفعال** استفعل یستفعل استفعالا
چون استخرج یستخرج استخراجا **باب افعیلال** افعالّ یفعالّ افعیلالا چون احمارّ یحمارّ احمیرارا
و در ماضی هر یک از این دو باب سه حرف زاید است **فصل** فعل رباعی مجرد را یک بنا است چنانکه
مذکور شد و مستقبل او نیز یکیست چون فعلل یفعلل فعللة و فعلالا چون دحرج یدحرج دحرجة
و دحراجا و مزید فیه وی سه بابست **باب تفعلل** تفعلل یتفعلل تفعللا چون تدحرج یتدحرج
تدحرجا و در ماضی این باب یک حرف زاید است **باب افعنلال** افعنلل یفعنلل افعنلالا چون
احرنجم یحرنجم احرنجاما **باب افعلّال** افعللّ یفعللّ افعلّالا چون اقشعرّ یقشعرّ اقشعرارا و در
ماضی هر یک از این دو بابی دو حرف زاید است **فصل** بدانکه اسم بر دو قسم است مصدر است و غیر

مصدر مصدر است که در آخر معنی فارسی وی تا و نون یا دال و نون باشد مثل القتل بمعنی کشتن و الضرب
بمعنی زدن و فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و اسم آلت و اسم زمان و اسم مکان
همه از مصدر مشتق شوند **فصل** باب فعَل یفعُل النصر یاری کردن ماضی وی چهارده مثال بود شش
مغایبت مغایبه را بود و شش مخاطب و مخاطبه را بود و دو حکایت نفس متکلم را بود و آنچه که مغایبت
را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنچه که مذکر را بود نصر نصرا نصروا آنچه که مؤنث را بود
نصرت نصرتا نصرن و آنچه که مخاطب را بود سه مذکر را بود و سه مؤنث را بود آنچه که مذکر را
بود چون نصرتَ نصرتما نصرتم و آنچه که مؤنث را بود چون نصرتِ نصرتما نصرتن و آن دو که حکایت
نفس متکلم را بود چون نصرتُ نصرنا و مستقبل را نیز چهارده مثال است بر آن قیاس کرد آنچه شد
در ماضی چون ینصر ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران
تنصرن انصر ننصر و دیگر ابواب پنجگانه نیز بر این قیاس بود چون ضرب ضربا ضربوا الخ و علم علما
علموا الخ و منع منعا منعوا الخ و شرف شرفا شرفوا الخ و مستقبل چون یضرب یضربان یضربون
تا آخر و یعلم یعلمان یعلمون تا آخر و یمنع یمنعان یمنعون تا آخر و یحسب یحسبان یحسبون الخ و یشرف
یشرفان یشرفون الخ **فصل** فعل مستقبل را از فعل ماضی گیرند بزیادت یکحرف از حروف
اتین که در اول وی در آورند و آخرش را مضموم نمایند و این حروف را زواید اربع خوانند و این حروف
مفتوح باشد الا در چهار باب فعل و فعّل و فاعل و فعلل که در این چهار باب مضموم باشند و
فعل مستقبل بمعنی حال و استقبال آید چنانکه گوئی انصر یعنی یاری کنم و یاری میکنم و هرگاه در
لام مفتوح در آید حال را باشد چون لینصر و اگر سین و سوف در آید استقبال را باشد چون سینصر او
سوف ینصر **فصل** الف در نصرا علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و واو در نصروا علامت
جمع مذکر و ضمیر فاعل است و ضمه از جهت مناسبت واو است و تاء ساکنه در نصرت علامت تانیث و
ضمیر فاعل نیست و الف در نصرتا علامت تثنیه مؤنث و ضمیر فاعل است و تا علامت تانیث فاعل و نون
در نصرن علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء مفتوحه در نصرتَ علامت واحد مخاطب و ضمیر فاعل
است و تاء مکسوره در نصرتِ علامت واحده مخاطب و فاعل فعل است و تما در نصرتما گاه ضمیر تثنیه
مخاطب مذکر و گاه ضمیر تثنیه مخاطب مؤنث و فاعل فعل است و تم در نصرتم ضمیر جمع مذکر مخاطب

وفاعل

و فاعل فعل است و نون در نصرتن ضمیر جمع مخاطبه مؤنث و فاعل فعل است و نا در نصرنا ضمیر
متکلم با غیر است و فاعل فعل است خواه تثنیه باشد و خواه جمع و خواه مذکر و خواه مؤنث و تاء
مضموم در نصرت ضمیر واحد متکلم است و فاعل فعل است خواه مذکر باشد و خواه مؤنث و فاعل
نصر و نصرت شاید که ظاهر باشد چون نصر زید و نصرت هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون
زید نصر ای هو و هند نصرت ای هی **فصل** یاء در ینصر و یضرب علامت غیبت و حرف استقبال است
و الف در ینصران و یضربان علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و یاء در ینصرون و یضربون همچنان علامت غیبت و حرف استقبال است و واو علامت جمع مذکر و
فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و این ضمیر برای مناسبت واو است و تاء در
تنصر و تضرب و تنصران و تضربان علامت غایبه مؤنث است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل و
نون عوض رفع است که در واحد بوده و یاء در ینصرن و یضربن علامت غیبت و حرف استقبال است
و نون علامت جمع مؤنث و ضمیر فاعل است و تاء در تنصر و تضرب علامت خطاب و حرف استقبال است و
انت در وی مستتر است ای انت که فاعل فعل است و تاء در تنصران و تضربان علامت خطاب و حرف استقبال
و الف علامت تثنیه مذکر و ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد بوده و تاء در
تنصرون و تضربون علامت خطاب و حرف استقبال است و واو ضمیر جمع مذکر و نون عوض رفع است که در
واحد بوده و تاء در تنصرین و تضربین علامت خطاب و حرف استقبال است و یا ضمیر واحد مؤنث
و فاعل فعل است و نون عوض رفع است که در واحد مذکر بوده و تاء در تنصران و تضربان علامت
خطاب و حرف استقبال است و الف علامت تثنیه و هم ضمیر فاعل است و نون عوض رفع است که در واحد
بوده و تاء در تنصرن و تضربن علامت خطاب و حرف استقبال است و نون ضمیر جمع مؤنث و فاعل فعل
و همزه در انصر و اضرب علامت متکلم وحده و انا در وی مستتر است ای انا که فاعل فعل است و نون در
ننصر و نضرب علامت متکلم مع الغیر است و نحن در وی مستتر است ای نحن که فاعل فعل است و فاعل ینصر
و تنصر شاید که ظاهر باشد چون ینصر زید و تنصر هند و شاید که ضمیر مستتر باشد چون زید ینصر
ای هو و هند تنصر ای هی **فصل** چون در فعل مستقبل حروف ناصبه در آید یعنی ان و لن و کی و اذن
منصوب گردد چون ان اطلب و لن اطلب و کی اطلب و اذن اطلب و نونهائیکه عوض رفع بودند بنصب ساقط

شوند چون لن يطلبا و لن يطلبوا و لن تطلبا و لن تطلبوا و لن تطلبي و نون يطلبن و تطلبن
بحال خود باشند و بعضي در فعل مستقبل حروف جازمه را با حركت آخر در پنج لفظ كه أن يطلب
غائب مذكر است و تطلب غائبه مؤنث و هم مخاطب مذكر است و اطلب و نطلب كه دو حكايت
نفس متكلم است مجزوم بيفتند و حروف جازمه پنج است لم و لما و لام امر و لاء نهي و ان شرطيه
چنانكه گويي لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الخ و لما ينصر و لما ينصرا و لما ينصروا الخ و لا
ينصر و لا ينصرا و لا ينصروا الخ ان ينصر ان ينصرا ان ينصروا الخ و نونهائي كه عوض رفع
بودند بجزم ساقط شوند و لام امر در شش صيغه غائب و غائبه داخل شود چنانكه گويي لينصر
لينصرا لينصروا لتنصر لتنصرا لينصرن و اين را امر غائب خوانند و در دو صيغه متكلم نيز داخل
شود چون لانصر لننصر **فصل** امر حاضر از فعل مستقبل مخاطب گيرند و طريقش آنست كه
حرف مستقبل را كه تا است اول بيندازند اگر ما بعد حرف مضارع متحرك باشد احتياج همزه
نباشد و بعد از آن حركت آخر را بنا كنند و حركت آخر و نون عوض رفع بيفتند بوقف پس در باب تفعيل
امر مخاطب باين وجه باشد صرف صرفا صرفوا صرفي صرفا صرفن و در باب مفاعله گويي
ضارب ضاربا ضاربوا ضاربي ضاربا ضاربن و در باب فعلل گويي دحرج دحرجا دحرجوا
دحرجي دحرجا دحرجن و اگر ما بعد حرف استقبال ساكن باشد احتياج بهمزه وصل افتد و اگر
ما بعد آن ساكن ضمه باشد همزه را مضموم گردانند و حركت آخر و نون عوض رفع را بوقف بيندازند
چون انصر انصرا انصروا انصري انصرا انصرن و اگر ما بعد حرف ساكن فتحه باشد يا كسره همزه را مكسور
گردانند و آخر را موقوف سازند چون اعلم اعلما اعلموا اعلمي اعلما اعلمن اضرب اضربا اضربوا اضربي اضربا اضربن
و چون همزه وصل متصل شود بما قبل خود ساقط گردد در لفظ و ثابت باشد در كتابت چون فاطلب
ثم اطلب **فصل** مجموع افعال بر دو نوع بود لازم و متعدي لازم آنست كه فعل از فاعل تجاوز نكند
و بمفعول به نرسد چون ذهب زيد و قعد عمرو و متعدي آنست كه فعل از فاعل تجاوز كند و بمفعول به
برسد چون ضرب زيد عمروا و لازم را بهمزه باب افعال و تضعيف عين باب تفعيل و باء حرف جر متعدي
سازند چون اذهبت زيدا و فرحته و ذهبت به **فصل** بدانكه فعل بر دو نوع بود معلوم و مجهول
معلوم آنست كه از براي فاعل بنا كنند چون نصر زيد و مجهول آنست كه از براي مفعول بنا كنند چون نصر

زيد

زید و چون فعل را از برای فاعل بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل و لام الفعل را بفتحه کنند چون
نَصَرَ نَصَرَا نَصَرُوا الخ و عَلِمَ عَلِمَا عَلِمُوا الخ و حَسِبَ حَسِبَا حَسِبُوا الخ و مَنَعَ مَنَعَا مَنَعُوا الخ و شَرُفَ
شَرُفَا شَرُفُوا الخ و چون فعل را از برای مفعول بنا کنند در ماضی ثلاثی مجرد فاء الفعل را بضمه
کنند و عین الفعل را کسره دهند چون نُصِرَ نُصِرَا نُصِرُوا الخ بر این قیاس بود باقی ابواب پنجگانه
چون ضُرِبَ ضُرِبَا ضُرِبُوا الخ و عُلِمَ عُلِمَا عُلِمُوا الخ و مُنِعَ مُنِعَا مُنِعُوا الخ و حُسِبَ حُسِبَا حُسِبُوا الخ و شُرِفَ
شُرِفَا شُرِفُوا الخ و در باب افعال همزه را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون اُكْرِمَ اُكْرِمَا اُكْرِمُوا
الخ و در باب تفعیل فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور چون صُرِّفَ صُرِّفَا صُرِّفُوا
الخ و در باب مفاعله فاء الفعل را مضموم کنند و عین الفعل را مکسور لکن چون فاء مضموم شود الف
منقلب گردد بواو چون ضُورِبَ ضُورِبَا ضُورِبُوا الخ و در باب تفعّل و تفاعل تا و فا مضموم شوند و
عین مکسور چون تُعُهِّدَ تُعُهِّدَا تُعُهِّدُوا الخ و در باب تفاعل الف منقلب گردد بواو چون تُعُوهِدَ
تُعُوهِدَا تُعُوهِدُوا الخ و در باب افتعال همزه و تا مضموم شوند و عین الفعل مکسور چون اُكْتُسِبَ
اُكْتُسِبَا اُكْتُسِبُوا الخ و در باب انفعال همزه و فا مضموم شوند و عین مکسور چون اُنْصُرِفَ اُنْصُرِفَا
اُنْصُرِفُوا الخ و در باب افعلال همزه و عین مضموم شوند لام اول مکسور چون اُحْمُرِرَ اُحْمُرِرَا اُحْمُرِرُوا الخ
و در باب استفعال همزه و تا مضموم شوند و عین مکسور چون اُسْتُخْرِجَ اُسْتُخْرِجَا اُسْتُخْرِجُوا الخ و در
باب افعیلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور و الف منقلب گردد بواو چون اُحْمُورِرَ
اُحْمُورِرَا اُحْمُورِرُوا الخ و در باب فعلل فاء مضموم شود و لام الفعل اول مکسور چون دُحْرِجَ دُحْرِجَا دُحْرِجُوا
الخ و در باب تفعلل تا و فا مضموم شوند و لام اول مکسور چون تُدُحْرِجَ تُدُحْرِجَا تُدُحْرِجُوا الخ و در باب
افعنلال همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُحْرُنْجِمَ اُحْرُنْجِمَا اُحْرُنْجِمُوا الخ و در باب افعلال
همزه و عین مضموم شوند و لام اول مکسور چون اُقْشُعِرَّ اُقْشُعِرَّا اُقْشُعِرُّوا الخ **فصل** چون فعل مستقبل
را از برای مفعول بنا کنند اگر مضموم نباشد عین را مفتوح کنند اگر مفتوح نباشد چون یُنْصَرُ و یُضْرَبُ
و یُعْلَمُ و یُمْنَعُ و یُشْرَفُ و یُحْسَبُ و یُكْرَمُ و یُصَرَّفُ و یُضَارَبُ و یُكْتَسَبُ و یُنْصَرَفُ و یُحْمَرُّ و یُحْمَارُّ و یُسْتَخْرَجُ
و در رباعی لام اول را مفتوح کنند بجای عین چون یُدَحْرَجُ و یُتَدَحْرَجُ و یُحْرَنْجَمُ و یُقْشَعَرُّ **فصل** بدانکه
امر حاضر در فعل مجهول بطریق امر غایب باشد چون لِتُنْصَرْ لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرُوا لِتُنْصَرِي لِتُنْصَرَا لِتُنْصَرْنَ

ثقیل است و چون نون تاکید ثقیله در جمع ذکر مشدد نون ... بود تا ... می باید
حرکات را و جمع شدن سه نون در یک کلمه پس الف در آورند تا فاصله شود میان
نون ضمیر جمع مؤنث و نون تاکید ثقیله خواستیم که نون تاکید خفیفه
که فرع است در ضمن جمع مؤنث نمائیم در اینجا هم بجهت موافقه اصل و فرع
الف بیاوریم اطلبان بگوئیم و ... اطلبان نگفتیم التقاء ساکنین
علی غیر حده لازم آید

وبر این قیاس بود امر مجهول مجموع ثلاثی مجرد و مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه **فصل** بدانکه
نون تاکید ثقیله درآید در امر حاضر معلوم گوئی اُطلُبَنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبُنَّ اُطلُبِنَّ اُطلُبانِّ اُطلُبنانِّ
و در امر حاضر مجهول گوئی لِتُطلَبَنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبُنَّ لِتُطلَبِنَّ لِتُطلَبانِّ لِتُطلَبنانِّ و در امر غایب
معلوم گوئی لِیَضرِبَنَّ لِیَضرِبانِّ لِیَضرِبُنَّ لِتَضرِبَنَّ لِتَضرِبانِّ لِیَضرِبنانِّ و در امر غایب مجهول گوئی
لِیُضرَبَنَّ لِیُضرَبانِّ لِیُضرَبُنَّ لِتُضرَبَنَّ لِتُضرَبانِّ لِیُضرَبنانِّ و بر این قیاس بود در معلوم و مجهول نهی
چون لا یَضرِبَنَّ لا یَضرِبانِّ لا یَضرِبُنَّ لا تَضرِبَنَّ لا تَضرِبانِّ لا یَضرِبنانِّ و چون لا یُضرَبَنَّ لا یُضرَبانِّ
لا یُضرَبُنَّ لا تُضرَبَنَّ لا تُضرَبانِّ لا یُضرَبنانِّ الخ بدانکه بعد از دخول نون ثقیله واو در جمع
مذکر بیفتد زیرا که التقاء ساکنین علی غیر حده لازم می آید و ضمه در لام الف میکنند بر واو و یاء مخاطبه
مؤنثه بیفتد نیز زیرا که التقاء ساکنین لازم می آید و کسره در لام الف میکنند بر حذف یاء و در جمع مؤنث الف در
آورند تا فاصله شود میانه نون ضمیر و نون تاکید ثقیله بدانکه هر جا که نون تاکید ثقیله در آید
نون خفیفه نیز در آید الا در تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مؤنث چون اُطلُبَنْ اُطلُبُنْ و اُطلُبِنْ و
لِتُطلَبَنْ لا تَطلُبَنْ لا تَطلُبِنْ **فصل** اسم فاعل از ثلاثی مجرد بر وزن فاعل آید چون طالب طالبان طالبون
طلبة و طلاب و طُلَّب طالبة طالبتان طالبات و طوالب و گاه باشد که بر وزن فعیل آید چون شرف
یشرف فهو شریف و بر وزن فعل آید چون حسن یحسن فهو حسن و بر وزن فعال و فعل و فعل و فعول
و فعال نیز آید چون جبان خشن صعب و ذلول و شجاع و هر چه بر این اوزان آید آنرا صفه مشبهه خوانند
فصل بدانکه صیغه فعّال مبالغه را بود در فاعل چون رجل ضرّاب و امرأة ضرّابة مذکر و مؤنث در
وی یکسان بود و فعول نیز مبالغه را بود چون رجل طلوب و امرأة طلوب و گاه باشد که تاء زیاده کنند برای
زیادتی مبالغه چون رجل علّامة و رجل فروقة و امرأة فروقة و امرأة علّامة و مفعال و مفعیل و فعّیل نیز مبالغه را
بود مذکر و مؤنث در آنها یکسان بود چون رجل مفضال و امرأة مفضال و رجل منطیق و امرأة منطیق و
رجل شریر و امرأة شریر و فُعّال نیز مبالغه را بود مذکر و مؤنث در آن یکسان بود چون رجل طوّال و امرأة
طوّال **فصل** اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آید چون مضروب و مضروبان مضروبون و مضروبة
مضروبتان مضروبات و مضارب **فصل** اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه و فعل رباعی مجرد
و مزید فیه چون فعل مستفعل معلوم آن باب باشد چنانکه میم مضموم بجای حرف استقبال نهاده شود

وماقبل حرف اخر مفتوح گردد اگر مفتوح نباشد چون مکرم ومنطلق ومدحرج ومندحرج ومجموع اینها دانسته شود انشاء الله تعالی

فصل بدانکه معتل الفاء از باب فعل یفعل نیامده است در لغت فصیح مثال واوی از باب فعل یفعل الوعد وعده کردن ماضی معلوم وعد وعدا وعدوا الخ همچنانکه در صحیح دانسته شد پس از اینجهت او را مثال گویند که مثل صحیح است در احتمال حرکات ثلثه و مستقبل معلوم یعد یعدان یعدون الخ اصل یعد یوعد بود واو واقع بود میانه یاء مفتوحه و کسره لازمه ثقیل بود انداختیم یعد شد و با تا و همزه و نون نیز انداختند برای موافقت باب امر حاضر عد عدا عدوا عدی عدا عدن چون نون تاکید ثقیله در آید گوئی عدن عدان عدن عدن عدان عدنان و بنون تاکید خفیفه گوئی عدن عدن عدن امر غایب لیعد لیعدا لیعدوا لتعد لتعدا لیعدن نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس گذشته نهی لا یعد لا یعدا لا یعدوا الخ نون تاکید ثقیله و خفیفه بر آن وجه است که دانسته شد و حال با لم و لما همچنانست که در صحیح دانسته شد و بحروف ناصبه گوئی ان یعد ان یعدا ان یعدوا الخ ماضی مجهول وعد وعدا وعدوا تا آخر مستقبل مجهول یوعد یوعدان یوعدون الخ واو محذوفه بجای خود آمد زیرا که کسره عین زایل شد اسم فاعل واعد واعدان واعدون تا آخر مثال یائی از باب فعل یفعل الیسر قمار باختن ماضی معلوم یسر یسرا یسروا الخ مستقبل معلوم ییسر ییسران ییسرون الخ امر حاضر ایسر ایسرا ایسروا ایسری ایسرا ایسرن نون تاکید ثقیله ایسرن ایسران ایسرن ایسرن ایسران ایسرنان نون تاکید خفیفه ایسرن ایسرن ایسرن امر غایب لییسر لییسرا لییسروا الخ و نون تاکید ثقیله و خفیفه بر قیاس صحیح بود و چون ماضی مجهول بنا کنی گوئی یسر هذا یسر هؤلاء یسر بهما تا یسر بهن یسر بک یسر بکما یسر بکم یسر بک یسر بکما یسر بکن یسر بی یسر بنا و چون مضارع مجهول بنا کنی گوئی یوسر هذا یوسر هذا یوسر هؤلاء الخ در فعل مضارع مجهول یا منقلب گردید بواو بمناسبت ضمه ماقبل و اسم فاعل یاسر یاسران یاسرون یاسرة یاسرتان یاسرات بود و اسم مفعول میسور به میسور بهما میسور بهم میسور بها میسور بهما میسور بهن

مثال واوی از باب فعل یفعل الوجل ترسیدن معلوم وجل یوجل امر ایجل ایجلا ایجلوا تا آخر نهی واجل الخ و ذالک موجل تا آخر نهی لا یوجل لا یوجلا لا یوجلوا تا آخر مثال واوی

از باب فعَل یفعِل الوضع نهادن ماضی معلوم وضع مستقبل یضع فهو واضع وذاک موضوع

لام امر لیضع امر حاضر ضع نهی لا یضع مستقبل مجهول یوضع اصل یضع یوضع بود واو را انداختند

چنانکه در یعد پس کسرهٔ عین الفعل را بفتحه بدل کردند بجهت ثقل حرف حلقی مثال واوی

از باب فعِل یفعِل الورم اماس کردن ماضی معلوم ورم ورما ورموا تا آخر مستقبل معلوم یرم

مجهول یورم الخ یورم فهو وارم وذاک موروم امر حاضر رم رما رموا تا آخر امر غایب لیرم

لیعد مثال واوی از باب فعَل یفعَل الوسم داغ نهادن ماضی معلوم وسم مستقبل معلوم

یوسم مجهول یوسم امر حاضر اوسم فهو واسم وذاک موسوم اجوف واوی از باب فعَل

یفعُل القول گفتن ماضی معلوم قال قالا قالوا قالت قالتا قلن الخ اصل قال قول بود واو حرف

علة متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند قال شد وهمچنین حال تا قلن اما قلن در اصل

قولن بود واو منقلب بالف شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد قلن شد فتحهٔ قاف را بدل بضمه

کردند تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که از اینجا افتاده است واو بوده است نه یاء وهمچنین

حال تا آخر مستقبل معلوم یقول یقولان یقولون تا آخر یقول در اصل یقول بود ضمه بر واو ثقیل بود

بما قبل دادند یقول شد ودر یقلن وتقلن واو بالتقاء ساکنین بیفتاد چنانکه در ماضی

شد امر حاضر قل قولا قولوا قولی قولا قلن اصل قل اقول بود ماخوذ است از تقول حرف تا را انداختند

ما بعد آن ساکن بود همزهٔ مضموم بمتابعت عین در اولش در آوردند آخرش را وقف کردند اقول

شد ضمه بر واو ثقیل بود نقل کردند بما قبلش پس واو بالتقاء ساکنین افتاد اقل شد با وجود

حرکت قاف از همزه مستغنی شدند همزه را نیز انداختند قل شد ونیز رسد که گوئی قل ماخوذ است

از تقول حرف تا را انداختند لام الفعل بوقفی ساکن گشت واو بالتقاء ساکنین بیفتاد قل شد امر

غایب لیقل لیقولا لیقولوا الخ نهی لا یقل لا یقولا لا یقولوا الخ نون تاکید ثقیله در امر حاضر

قولن قولان قولن قولن قولان قلنان ونون تاکید خفیفه قولن قولن قولن ودر امر غایب لیقولن

لیقولان لیقولن نهی لا یقولن تا آخر در قولن ولیقولن ولا تقولن واو باز پس آمد بزوال التقاء

ساکنین زایل شد مجهول ماضی قیل قیلا قیلوا قیلت قیلتا قلن قیل در اصل قول بود کسره بر واو

ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو منقلب شد بیا قیل شد وهمچنین است تا قلن

ودر قلن

ودر قلن تا آخر واو بالتقاء ساکنین بیفتاد ضمهٔ اصلی قاف باز پس آمد تا دلالت کند بر آنکه عین
الفعل که افتاده است واو بوده است نه یا و صور معلوم و مجهول و امر در جمع مؤنث یکسان است
و در تقدیر مختلف اصل قلن معلوم قولن و اصل قلن مجهول قولن بود و اصل قلن امر اقولن است
مستقبل مجهول یقال یقالان یقالون الخ اصل یقال یقول بود واو حرف علت متحرک ما قبلش
حرف صحیح ساکن فتحهٔ واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت بود ما قبل مفتوح بود قلب کردند
بالف یقال شد و هم چنین است حال دیگر الفاظ و در یقلن و تقلن الف بالتقاء ساکنین افتاد
امر غایب مجهول لیقل لیقالا لیقالوا الخ نهی مجهول لا یقل لا یقالا لا یقالوا تا آخر اسم فاعل
قائل قائلان قائلون تا آخر قائل اصل قاول بود واو واقع بود بعد از الف زائده منقلب شد
بهمزه قائل شد اسم مفعول مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات و مقاول اصل
مقول مقوول بود ضمهٔ واو ثقیل بود بما قبل دادند دو واو بالتقاء ساکنین بیفتاد پیش بعضی
واو اصلی بیفتاد مقول شد بر وزن مفول و پیش بعضی واو زائد افتاد مقول شد بر وزن مفعل

فصل اجوف یائی از باب فعل یفعل البیع خریدن و فروختن ماضی معلوم باع باعا باعوا باعت
باعتا بعن الخ اصل باع بیع بود یا حرف علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند باع شد
و همچنین است حال تا بعن و در بعن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد فتحهٔ با را بدل بکسره کردند
تا دلالت کند بر اینکه عین الفعل که افتاده است یا بوده است نه واو مستقبل معلوم یبیع یبیعان
یبیعون تا آخر اصل یبیع یبیع بود کسرهٔ یا ثقیل بود بما قبل دادند یبیع شد و در یبعن و تبعن یا
بالتقاء ساکنین بیفتاد و در امر حاضر گوئی بع بیعا بیعوا الخ بر این قیاس است که در قل گفته شد
نون تاکید ثقیله بیعن بیعان بیعن بیعن بیعنان نون تاکید خفیفه بیعن بیعن بیعن امر غائب
لیبع لیبیعا لیبیعوا لتبع لتبیعا لیبعن لا بع لیبع نون تاکید ثقیله لیبیعن لیبیعان لیبیعن تا آخر
نون تاکید خفیفه لیبیعن لیبیعن نهی لا یبع لا یبیعا لا یبیعوا الخ نون تاکید ثقیله لا
یبیعن الخ ماضی مجهول بیع بیعا بیعوا بیعت بیعتا بعن تا آخر اصل بیع بیع بود کسرهٔ یا ثقیل بود
بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد و در بعن تا آخر یا بالتقاء ساکنین بیفتاد در صور
معلوم و مجهول و امر یکسان بود و در اصل مختلف اصل بعن معلوم بیعن و اصل بعن مجهول بیعن و اصل بعن

فائده بدانکه وجوب واو و یا را قلب بالف کردن بده شرط اول آنکه متحرک باشند پس از جهت قلب ننمودند در قول و بیع که واو و یاء ساکن‌اند شرط دوم آنکه حرکت واو و یاء اصلی باشد بخلاف جیر و یوم که حرکت ایشان عارضی است زیرا که در جیئل و توام نقل حرکت همزه را بما قبل داده‌اند و همزه را بالغیر قیاس انداخته‌اند سیوم آنکه حرکت ما قبل واو و یاء مفتوح باشند بخلاف عوض و حیل که قلب کرده اند ما قبل شان مفتوح نیست شرط چهارم آنکه فتحه و واو در یک کلمه باشند بخلاف و ضرب که یک کلمه نیستند پنجم آنکه واو و یاء در عین الفعل باشد و ما بعد شان متحرک باشد بخلاف طویل و خورنق که قلب ننموده اند زیرا که

امر ببعن بوده است مستقبل مجهول بباع بباعان بباعوا الخ و در یبعن و تبعن الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد بر قیاس تقال **اجوف واوی** از باب فعل یفعل الخوف ترسیدن ماضی معلوم خاف
خافا خافوا خافت خافتا خفن الخ اصل خاف خوف بود واو حرف علت متحرک ما قبل مفتوح قلب بالف
کردند خاف شد و هم چنین است حال تا خفن و اصل خفن خوفن بود کسره بر واو ثقیل بود بما
قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد خفن شد و در این موضع
بناء بابرا رعایت کردند که اصل فعل است تا دلالت بر محذوف و چنانکه در قال کردند مستقبل
معلوم یخاف یخافان یخافون تا آخر اصل یخاف یخوف بود واو حرف علت متحرک ما قبلش حرف صحیح
و ساکن فتحه واو را بما قبل دادند و او در موضع حرکت ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند
یخاف شد ماضی مجهول خیف منه خیف منهما خیف منهم خیف منها خیف منهما خیف منهن
خیف منک خیف منکما خیف منکم خیف منک خیف منکما خیف منکن خیف منی خیف منا
اصل خیف خوف بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو را بمناسبت
کسره ما قبل قلب بیا کردند خیف شد مستقبل مجهول یخاف منه تا آخر امر حاضر خف خافا خافوا
خافی خافا خفن امر غایب لیخف نهی لا یخف نون تاکید ثقیله و خفیفه بر انقیاس بود که گذشت
بدانکه اجوف یائی از باب ضرب یضرب مصدر آمده اسم فاعل از باع یبیع بائع بائعان بائعون تا آخر بطریق
قائل اسم مفعول مبیع مبیعان مبیعون تا آخر اصل مبیع مبیوع بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند
پیش بعضی یا افتاد مبوع شد و او را قلب بیا کردند و ما قبل یا را مکسور کردند تا مشتبه نشود
با اجوف واوی پس مبیع شد بر وزن مفیل و پیش بعضی واو زائد افتاد ضمه یا را بدل بکسره کردند مبیع شد
اسم فاعل از خاف یخاف خائف خائفان خائفون خائفة خائفتان خائفات و خوائف اعلال
بطریق قائل است اسم مفعول مخوف تا آخر بر قیاس مقول **ناقص واوی** از باب فعل یفعل
الدعاء و الدعوة خواندن ماضی معلوم دعا دعوا دعوا دعت دعتا دعون تا آخر اصل دعا دعو
بود واو حرف علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند دعا شد اصل دعوا دعووا بود واو حرف
علت متحرک ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعوا شد بر وزن فعوا
و اصل دعت دعوت بود واو منقلب بالف شد و الف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعت شد بر وزن

فعت

نعت در اصل دعاد دعوتا بود واو منقلب شد والف بالتقاء ساکنین بیفتاد دعتا شد زیراکه حرکت
تا اصلی نیست که در واحد ساکن بود دعون بر حال خود است بر وزن فعلن و همچنین است باقی
الفاظ تا آخر بر اصل خود اند مستقبل معلوم یدعو یدعوان یدعون تا آخر اصل یدعو یدعو بود
ضمه بر واو ثقیل بود انداختند یدعو شد و همچنین است حال تدعو ادعو و ندعو
و اصل یدعون جمع مذکر یدعوون بود ضمه بر واو ثقیل بود انداختند واو که لام الفعل بود بالتقاء
ساکنین بیفتاد یدعون شد بر وزن یفعون و یدعون جمع مؤنث بحال خود است بر وزن یفعلن
و تدعین واحده مخاطبه مؤنث در اصل تدعوین بود کسره بر واو ثقیل بود ما قبل را دادند بعد
از سلب حرکت ما قبل واو بالتقاء ساکنین بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین و چون حروف
ناصبه زاید کنی لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا تا آخر و نونهایی که عوض رفع اند در پنج
لفظ بیفتند بنصبی و نون ضمیر بر حال خود بمانند و چون حروف جازمه زاید کنی لم یدع
لم یدعوا لم یدعوا تا آخر واو در پنج لفظ بجزمی بیفتند و نون ضمیر بر حال خود باقی باشد و
نونهایی عوض رفع بجزمی نیز بیفتند امر حاضر ادع ادعوا ادعوا تا آخر نون تاکید ثقیله ادعون
ادعوان ادعن ادعن ادعوان ادعونان نون تاکید خفیفه ادعون ادعن ادعن ماضی مجهول
دعی دعیا دعوا تا آخر اصل دعی دعو بود واو برای کسره ما قبل قلب بیا شد دعی شد و همچنین
اصل دعیا دعوا بود واو منقلب بیا شد دعیا شد دعوا در اصل دعووا بود واو برای کسره ما قبل
قلب بیا شد دعیوا شد ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء
ساکنین افتاد دعوا شد بر وزن فعوا مستقبل مجهول یدعی یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین
تا آخر اصل یدعی یدعو بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش مضموم نبود قلب بیا شد یاء متحرک ما قبل
مفتوح قلب بالف کردند یدعی شد و همچنین است حال تدعی و ادعی و ندعی و یدعیان و تدعیان
در اصل یدعوان و تدعوان بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبل وی ضمه نبود قلب بیا شد یدعیان
و تدعیان شد و یدعون و تدعون در اصل یدعوون و تدعوون بود واو در مرتبه چهارم بود ما قبلش ضمه
نبود قلب بیا شد یدعیون و تدعیون شد لام الفعل منقلب بالف شد و بالتقاء ساکنین بیفتاد
یدعون و تدعون شد بر وزن یفعون و تفعون و یدعین و تدعین جمع مؤنث در اصل یدعوون و تدعوون

بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد یدعین وتدعین شد بر وزن یفعلن و
تفعلن و تدعین واحدهٔ مخاطبهٔ مونث در اصل تدعوین بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش
ضمه نبود قلب بیا شد یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب یا بالف کردند تدعاین شد الف بالتقاء ساکنین
بیفتاد تدعین شد بر وزن تفعین اسم فاعل داع داعیان داعون دعاة ودعاء ودعی داعیة
داعیتان داعیات ودواع اصل داع داعو بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا
شد داعی شد ضمه بر یا ثقیل بود بیفتاد التقاء ساکنین شد میان یا و تنوین یا نیز بالتقاء ساکنین
بیفتاد داع شد بر وزن فاع چون الف و لام در آورده شد یا باقی ماند و تنوین بیفتد مانند الداعی
داعیان در اصل داعوان بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبل و ضمه نبود قلب بیا شد داعیان شد
اصل داعون داعوون بود منقلب بیا شد داعیون شد ضمه بر یا ثقیل بود ما قبل یا را دادند بعد از
سلب حرکت ما قبل یا بالتقاء ساکنین بیفتاد داعون شد بر وزن فاعون داعیة در اصل داعوة
بود واو در مرتبهٔ چهارم بود ما قبلش ضمه نبود قلب بیا شد داعیة شد و تثنیه و جمع هم بر این حال تا آخر اسم
مفعول مدعو مدعوان مدعوون مدعوة مدعوتان مدعوات و مداع **ناقص یائی**
از باب فعل یفعل الرمی تیر انداختن ماضی معلوم رمی رمیا رموا رمت رمتا رمین الخ رمی در
اصل رمی بود یا حرف علت متحرک بود ما قبلش مفتوح قلب یا بالف کردند رمی شد بر قیاس دعا
ماضی مجهول رمی رمیا رموا تا آخر مستقبل معلوم یرمی یرمیان یرمون ترمی ترمیان یرمین تا آخر
مونثهٔ مخاطبه و جمع وی در صورت یکسان بود لیکن جمع بر اصل خود است بر وزن تفعلن و واحده
در اصل ترمیین بود کسره بر یا ثقیل بود حذف کردند پس یائی که لام الفعل بود بالتقاء ساکنین افتاد
ترمین شد بر وزن تفعین چون ناصبه در آید گوئی لن یرمی لن یرمیا لن یرموا تا آخر و چون جازم
در آید گوئی لم یرم لم یرمیا لم یرموا تا آخر یا بجزم بیفتد مثل لم یدع که واو بیفتاد امر حاضر ارم
ارمیا ارموا تا آخر نون تاکید ثقیله ارمین ارمیان ارمن ارمن ارمیان ارمینان نون تاکید خفیفه
ارمین ارمن ارمن مستقبل مجهول یرمی یرمیان یرمون تا آخر بر قیاس یدعی اسم فاعل رام رامیان
رامون رماة ورماء ورمی رامیة رامیتان رامیات ورَوام اسم مفعول مرمی مرمیان مرمیون الخ
مرمی در اصل مرموی بود بر وزن مفعول واو و یا در یک کلمه جمع شده بود سابق ایشان ساکن بود واو

قلب یا

قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام نمودند رُمِیّ شد ضمه میم را برای مناسبت یا بدل بکسره کردند رمی

شد و همچنین در باقی الفاظ **ناقص واوی** از باب فَعَلَ یَفعَلُ الرِّضا والرِّضوان خشنود شدن

ماضی معلوم رَضِیَ رَضِیا رَضُوا تا آخر اصل رضی رَضِوَ بود واو در طرف بود ما قبل مکسور قلب

بیا شد رَضِیَ شد رَضُوا در اصل رَضِیُوا بود ضمه بر یا ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت

ما قبل یا با لتقاء ساکنین بیفتاد رَضُوا شد بر وزن فَعُوا ماضی مجهول رُضِیَ رُضِیا رُضُوا تا آخر

مستقبل معلوم یَرضَی یَرضَیانِ یَرضَونَ تا آخر واحده مؤنثه مخاطبه با جمع مؤنث مخاطبه

نیز در صورت موافقند و در تقدیر مخالف زیرا که تَرضَینَ جمع بر وزن تَفعَلنَ است و تَرضَینَ واحد

در اصل تَرضَیِینَ بوده است بر وزن تَفعَلِینَ یاء متحرک ما قبل مفتوح را قلب با لف کردند التقاء

ساکنین شد میانه الف و یا الف با لتقاء ساکنین بیفتاد تَرضَینَ شد بر وزن تَفعَینَ مستقبل

مجهول یُرضَی یُرضَیانِ یُرضَونَ تا آخر **ناقص یائی** از باب فَعِلَ یَفعَلُ الخَشیَة والخَشیُ ترسیدن ماضی

معلوم خَشِیَ خَشِیا خَشُوا تا آخر مستقبل معلوم یَخشَی یَخشَیانِ یَخشَونَ تا آخر مجهول رُضِیَ یُرضَی

ناقص واوی از باب فَعَلَ یَفعُلُ الرَّخوَة سست شدن ماضی معلوم رَخُوَ رَخُوا رَخُوا تا آخر

مستقبل معلوم یَرخُو یَرخُوانِ یَرخُونَ تا آخر ماضی مجهول رُخِیَ رُخِیا رُخُوا تا آخر مستقبل مجهول یُرخَی

یُرخَیانِ یُرخَونَ تا آخر **ناقص یائی** از باب فَعَلَ یَفعَلُ الرَّعی چرانیدن و چرانیدن ماضی معلوم رَعَی

رَعَیا رَعَوا تا آخر مستقبل معلوم یَرعَی یَرعَیانِ یَرعَونَ تا آخر امر حاضر از رَضِیَ یَرضَی اِرضَ اِرضَیا

اِرضَوا تا آخر و بر همین قیاس است اِخشَ و اِرعَ و امر حاضر از رَخُوَ یَرخُو اُرخُ اُرخُوا اُرخُوا تا

آخر اسم فاعل راضٍ و خاشٍ و راعٍ و راخٍ اسم مفعول مَرضِیٌّ و مَرخُوٌّ و مَخشِیٌّ و مَرعِیٌّ ناقص از باب

فَعَلَ یَفعُلُ نیامده است بدانکه لفیف مفروق از سه باب آید اول از باب فَعَلَ یَفعِلُ الوَقی نگاه

داشتن ماضی معلوم وَقَی وَقَیا وَقَوا تا آخر بر قیاس رَمَی ماضی مجهول وُقِیَ بر قیاس رُمِیَ مستقبل

معلوم یَقِی یَقِیانِ یَقُونَ تا آخر اصل یَقِی یَوقِی بود واو افتاد چنانچه در یَعِدُ گفته شد این حکم

واو حکم مثال است و حکم یائی حکم ناقص است چون حروف ناصبه آید گوئی لَن یَقِیَ لَن یَقِیا لَن

یَقُوا تا آخر چون جازمه در آید گوئی لَم یَقِ لَم یَقِیا لَم یَقُوا تا آخر اسم فاعل واقٍ واقِیانِ واقُونَ

تا آخر اسم مفعول مَوقِیٌّ مَوقِیّانِ مَوقِیُّونَ تا آخر امر حاضر قِ قِیا قُوا قِی قِیا قِینَ نون تاکید ثقیله

تین قیان قن قن قیان قینان نون تاکید خفیفه قین قن قن دوم از باب فعل یفعل الوجی
سوده شدن سم ستور ماضی معلوم وجی وجیا وجوا تا آخر بر قیاس رضی ماضی مجهول وجی تا آخر
مستقبل معلوم یوجی یوجیان یوجون تا آخر مستقبل مجهول یوجی بر قیاس یرضی امر حاضر ایج ایجو
ارض نون تاکید ثقیله ایجین ایجوا رضین نون خفیفه ایجن ایجو ایجن اسم فاعل واج
زا اسم مفعول موجی چون مرمی سیم از باب فعل یفعل الولی و سنت اشتن و نزدیک شدن
ماضی معلوم ولی ولیا ولوا تا آخر چون رضی مستقبل معلوم یلی چون یقی مجهول یلین ولی یولی امر
حاضر لی لیا لوا نون تاکید ثقیله لین لیان لن خفیفه لین لن لن اسم فاعل وال اسم مفعول
مولی چون موقی لفیف مقرون از دو باب آمده است اول از باب فعل یفعل الطی و الطوا در نوردیدن
ماضی معلوم طوی طویا طووا تا آخر چون رضی مستقبل معلوم یطوی چون یرضی مجهول یطوی
امر حاضر اطو اطویا اطووا اطوی اطویا اطوین نون تاکید ثقیله و خفیفه در اینجا بر آن قیاس
که در ارض کردن اسم فاعل طاو طاویان طاوون تا آخر اسم مفعول مطوی چون مرضی دوم از
باب فعل یفعل الشوی بریان کردن ماضی معلوم شوی چون رمی مستقبل معلوم یشوی چون یرمی
ماضی مجهول شوی مستقبل مجهول یشوی امر حاضر اشو اسم فاعل شاو اسم مفعول مشوی **فصل**
مهموز الفا صحیح از باب فعل یفعل الامر فرمودن ماضی معلوم امر امرا امروا تا آخر مستقبل
معلوم یامر چنانکه در صحیح دانسته شد ماضی مجهول امر امرا امروا تا آخر مستقبل مجهول یؤمر یؤمران
یؤمرون تا آخر امر حاضر اؤمر اؤمرا اؤمروا تا آخر اصل اؤمر بود و همزه جمع شده بودند اول
مضموم و ثانی ساکن همزه ثانی منقلب بواو شد اومر شد و اگر همزه اول مکسور باشد ثانی منقلب
بیا شود چنانکه ایزار از زار امر حاضر ازر میباید که اصلش اءزر بود و اگر همزه اول مفتوح باشد
دوم منقلب بالف شود چنانکه آمن که اصلش ءامن بود **مهموز العین** صحیح الزءر آواز کردن شیر
در بیشه زءر یزءر زءرا چون منع یمنع منعا و زار یزار زارا چون علم یعلم علما **مهموز اللام**
صحیح از باب فعل یفعل الهنا گوارا شدن طعام هنا یهنا هنا چون منع یمنع منعا و هنا یهنا چون
ضرب یضرب **مهموز العین** مثال از باب فعل یفعل الواد زنده در گور کردن واد یئد چون وعد یعد
مهموز اللام اجوف از باب فعل یفعل المجی آمدن ماضی معلوم جاء مستقبل معلوم یجیء امر حاضر جی

هي لاجي

نهی لا یجیئ تا آخر اسم فاعل جاء اسم مفعول مجیئ مهموز الفاء ناقص از باب فعل یفعل اتی یاتی چون
رمی یرمی و در امر حاضر گوئی ائت در اصلش اءت بود همزه برای کسره ما قبل قلب بیا شد ایت شد
مهموز العین لفیف مفروق از باب فعل یفعل الوأی وعده کردن وأی یئی چون وقی یقی امر
حاضر ایا اوای ایا این چون ق اسم فاعل واء اسم مفعول موئی مهموز الفاء لفیف مقرون از باب
فعل یفعل الأوی جا گرفتن اوی یاوی چون طوی یطوی امر حاضر ایو تا آخر اسم فاعل آو و اسم مفعول
ماوی مهموز الفاء مضاعف امّ از باب فعل یفعل حکم مضاعف دارد چون الازید سنت ازکی جابر و
رفتن از باب چون ضرب یضرب بین حکم مهموز هر یک حکم صحیح آن باب دارد مضاعف از باب فعل
یفعل المدّ کشیدن ماضی معلوم مدّ مدّا مدّوا تا آخر اصل مدّ مدد بود اجتماع دو حرف اصلی در
یک کلمه از یک جنس ثقیل بود اول را ساکن کردند و در ثانی ادغام نمودند مدّ شد و در مددن و ما بعد
او چون دال دوم ساکن بود بسکون لازم ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند مستقبل
معلوم یمدّ یمدّان یمدّون تا آخر اصل یمدّ یمدد بود حرکت دال اول را بمیم دادند و در دال ثانی ادغام
کردند یمدّ شد و در یمددن و تمددن ادغام ممکن نبود از این جهت بر حال خود ماندند چنانکه در مددن
معلوم شد مجهول ماضی مُدّ مُدّا مُدّوا تا آخر مستقبل مجهول یُمدّ یُمدّان یُمدّون تا آخر امر حاضر را
در مفرد مذکر چهار وجه جایز است چون مُدّ مُدَّ مُدِّ امدد بفک ادغام و در باقی یک وجه چون مدّا مدّوا
مدّی مدّا امددن و در مفرد امر غایب نیز خواه مذکر خواه مونث همین چهار وجه جایز است چون
لیمدّ لیمدَّ لیمدِّ لیمدد بفک ادغام و بر این قیاس است نهی چون لا یمدّ لا یمدَّ لا یمدِّ لا یمدد و
در حال جحد چون لم یمدّ لم یمدَّ لم یمدِّ لم یمدد و مضاعف از سه باب آمده اول از فعل یفعل الفرار
کردن ماضی فرّ مستقبل یفرّ و از باب فعل یفعل البرّ نیکوئی کردن ماضی برّ مستقبل یبرّ و از باب
فعل یفعل چنانکه گذشت در مدّ یمدّ و در امر حاضر و اخوات وی از این دو باب سه وجه جایز است
زیرا که ضمه از برای موافقت عین الفعل مستقبل بود ساقط شد نون تاکید ثقیله مدّنّ مدّنّ
مدّنّ مدّانّ امددنانّ خفیفه مدّن مدّن مدّن اسم فاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان
مادّات و موادّ اسم مفعول ممدود ممدودان ممدودون تا آخر **فصل** مصدر میمی و اسم زمان و اسم
مکان در فعل ثلاثی مجرد از یفعل بر وزن مفعل آید چون مشرب بمعنی آشامیدن و زمان آشامیدن و مکا

باشد و از یفعِل بر مجتنب آید چون قتل یقتل مَقتَل بمعنی کشتن و زمان کشتن و در چند
کلمه اسم زمان و مکان بر وزن مفعِل آید بکسر عین بخلاف قاعده و قیاس چون مطلع و مشرق
و مغرب و مسجد و مسقط و منبت و مفرق و منسک و مجزر و در این همه فتحه جایز است و از یفعَل
مصدر میمی مفعَل آید بفتحه و زمان و مکان بر وزن مفعِل آید بکسر چون مجلس و از مثال مطلقا
خواه مضموم العین و خواه مکسور العین و خواه مفتوح العین همه بر وزن مفعِل آید بکسر عین
چون موعِد و موضِع و موجِل و موسِم و میسِر و از ناقص مطلقا بر وزن مفعَل آید بفتح عین چون
مرمی و مرضی و مرخی و از لفیف مفروق و مقرون واجب و مضاعف اسم زمان و مکان و مصدر
میمی بر قیاس صحیح است و بدانکه مفعال و مفعَل و مفعله برای آلت بود چون مخیط و مفتاح و مغرفه
و فَعلة بفتح فا از ثلاثی مجرد برای مرة بود چون ضربة ضربةً بمعنی یکبار زدن است و فِعلة بکسر فا برای
هیئت و چگونگی فعل بود چون جلست جِلسة که بمعنی یکنوع نشستن است و فُعلة بضم فا برای
مقدار بود چون اکلت لقمة و فُعالة برای چیزی بود که از فعل ساقط شود چون کناسة و قُلامة و بدانکه از
فعل ثلاثی مزید فیه و رباعی مجرد و مزید فیه مصدر میمی و اسم زمان و اسم مکان بر وزن اسم
مفعول این باب یابند **فصل** بدانکه فعَل یفعَل مشروط است بانکه عین الفعل یا لام الفعل
حرفی باشد از حروف حلق و آن شش است همزه و ها و عین و حا و غین و خا و واو در مثال این
باب چون وضع یضع بفتحه در مستقبل نیز که در اصل یوضع بود واو افتاد چنانکه در یعد
بعد از آن کسره را بدل بفتحه کردند از جهت ثقل حرف حلق بخلاف وجل یوجل که واو باقیست
بحال خود **فصل** باب افعال از صحیح اکرم یکرم اکراما اصل یکرم یأکرم بود همزه را انداختند زیرا
که أأکرم متکلم دو همزه جمع شده بود یکی را بسبب ثقل انداختند و در باقی الفاظ نیز انداختند
برای طرد الباب مگر امر حاضر این باب را از اصل مستقبل گیرند که آن تأکرم است اکرم اکرما اکرموا
تا آخر و این همزه همزهٔ قطع است چون متصل کردند بما قبل خود ساقط نگردد چون فاکرم ثم اکرم
تاکید ثقیله و خفیفه بطریقی است که دانسته شد اسم فاعل مکرم و غالب همزه باب افعال
از برای تعدیه ثلاثی مجرد لازم باشد چون اذهبت زیدا فذهب و اجلسته فجلس و شاید که بمعنی
در وقت باشد چون اصبح زید و امسی زید یعنی داخل شد زید بصبا و مسا و شاید که برای رسیدن

چیزی باشد هنگام چون احصد الزرع واصرم النخل یعنی وقت درو کردن غله وخرما رسید وشاید
که بمعنی کثرت باشد چون اثمر الرجل ای صار کثیر الجود والخیر وشاید که بمعنی یافتن چیزی بر صفتی
باشد چون احمدت زیدا ای وجدته محمودا یعنی اورا پسندیده یافتم **مثال واوی** از باب افعال
الایعاد بیم کردن یعنی ترسانیدن اصلش اوعاد بود واو ساکن را برای کسره ما قبل قلب بیا کردند
ایعاد شد ماضی اوعد اوعدا اوعدوا تا آخر مستقبل یوعد تا آخر ماضی مجهول اوعد مستقبل
مجهول یوعد امر حاضر اوعد مثل اکرم اسم فاعل موعد اسم مفعول موعد **مثال یائی**
الایسار توانگر شدن ماضی معلوم ایسر مستقبل معلوم یوسر اسم فاعل موسر اسم مفعول
موسر اصل ایشان میسر ومیسر بود یاء ساکن برای مناسبت ضمه ما قبل قلب بواو شد
اجوف واوی الاقامه بپا داشتن ماضی معلوم اقام اقاما اقاموا تا آخر اصل اقام اقوم
بود واو متحرک ما قبل او حرف صحیح ساکن فتحه واو را بما قبل دادند واو در موضع حرکت
ما قبل مفتوح را قلب بالف کردند اقام شد در اقمن تا آخر الف بالتقاء ساکنین بیفتاد
ماضی مجهول اقیم اقیما اقیموا تا آخر اصل اقیم اقوم بود کسره واو را بما قبل دادند واو برای کسره
ما قبل قلب بیا شد اقیم شد ودر یقمن و تقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل معلوم
یقیم یقیمان یقیمون تا آخر اصل یقیم یقوم بود کسره واو را بما قبل دادند برای کسره ما قبل
منقلب بیا شد ودر یقمن و تقمن یا بالتقاء ساکنین بیفتاد مستقبل مجهول یقام یقامان
تا آخر اصل یقام یقوم بود فتحه واو را بما قبل دادند واو را قلب بالف کردند یقام شد در یقمن
و تقمن الف بالتقاء ساکنین بیفتاد امر حاضر اقم اقیما اقیموا اقیمی اقیما اقمن نون تاکید ثقیله
اقیمن اقیمان اقیمن اقیمن اقیمان اقمنان نون خفیفه اقیمن اقیمن اقیمن اسم فاعل مقیم تا آخر
اصل مقیم مقوم بود اعلالش بر قیاس یقیم اسم مفعول مقام اصل مقام مقوم بود اعلالش بر
قیاس یقوم نهی لا یقم لا یقیما لا یقیموا تا آخر جحد لم یقم نفی لا یقیم استفهام هل یقیم تا آخر و
اقامه در اصل اقواما بود فتحه واو را نقل کردند بما قبل واو متحرک الاصل ما قبل مفتوح را قلب
بالف کردند التقاء ساکنین شد الف یا بالتقاء ساکنین بیفتاد اقاما شد عوض محذوف تاء
در آخرش درآوردند اقامه شد **اجوف یائی** الاطاره پرانیدن ماضی اطار مستقبل یطیر

امر حاضر اطر نهی لا تبطر اسم فاعل مبطر اسم مفعول مبطر **ناقص واوی** الارضاء خشنود کردانیدن
ارضی یرضی ارضاء المرضی المرضی لم یرض ارض لا یرض نون ثقیله ارضینّ نون خفیفه ارضین ارضاء
در اصل ارضاو بود واو واقع شده بود در اخر بعد از الف زایده منقلب گشت بهمزه و همچنین است
حال همزه واو و یاء که در اخر بعد از الف زایده باشد چون کساء و رداء که اصل کساو و رداو بود
لفیف مفروق الایجاء شنوا شدن شنوانیدن اوجی یوجی ایجاء الموجی الموجی لم یوج لا یوج
لفیف مقرون الاهواء قصد کردن اهوی یهوی اهواء المهوی المهوی اهو لا تهو مضاعف الاحباب دوست
داشتن احب یحب احبابا المحب حب احب احبب لا یحب لا یحب لا یحبب **مهموز الفاء** الایمان
بگرویدن امن یؤمن ایمانا اصل ایمانا اءمانا بود دو همزه جمع شدند در یک کلمه دوم ساکن اول
مکسور بود قلب بیا کردند ایمانا شد و در امن قلب بالف کردند و در اومن قلب بواو کردند چنانچه
در ما تقدم گذشت و در یؤمن و مؤمن قلب همزه بواو جایز است امر حاضر امن امنا امنوا امنا
نون ثقیله امننّ امنانّ امننّ تا اخر نون خفیفه امنن امنن امنن اسم فاعل مؤمن اسم مفعول
مؤمن **باب تفعیل** از برای تکثیر بود چون فتح الباب و فتحت الابواب و مات الابل و موتت
الابل و از برای مبالغه نیز اید چون صرح هو بیدا شد و از برای تعدیه اید چون فرح زید و فرحته
و از برای نسبت اید چون فسقته و کفرته یعنی او را نسبت دادم بفسق و نسبت دادم بکفر و مصدر
از باب بر وزن تفعیل اید و بر وزن فعّال نیز اید چون کذبوا بایاتنا کذابا و بر وزن تفعلة و
فعال هم میاید چون تبصرة و سلاما و کلاما و وداعا و صحیح و مثال واوی و اجوف و مضاعف از باب
بر یک قیاس است **ناقص یائی** از باب تفعیل ثنی یثنی تثنیة المثنی المثنی ثن لا تثن و مصدر
دایما بر وزن تفعلة اید و گاه باشد که بر وزن تفعیل اید جهت ضرورت شعر فهی تنزّی دلوها
تنزیّا کما تنزّی شهلة صبیّا و مهموز هر باب همچو صحیح ان باب باشد چنانکه دانسته شد و لفیف
مفروق و مقرون حکم ناقص دارد چون وصّی یوصّی توصیة و طوّی یطوّی تطویة **باب مفاعلة**
اصل از باب انستکه در میان دو کس باشد یعنی هر یک مر دیگری آن کند که دیگری با وی چنین کند
لیکن یکی در لفظ فاعل و دیگری مفعول باشد چون ضارب زید عمروا و شاید که میان اثنین نباشد
چون سافرت شهرا و عاقبت اللص و مصدر از باب بر وزن مفاعلة و فعالا و فیعالا اید چون قاتل

یقاتل

یقاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا و صحیح و مثال و اجوف از باب برین قیاس باید چون ضارب و واعد
و قاول **ناقص یائی** المراماة با یکدیگر تیر انداختن رامی یرامی مراماة المرامی لم یرام لا
یرام و لفیف همچون ناقص و مهموز باب همچون صحیح این باب مضاعف المحابة المحاب با یکدیگر
دوستی کردن حاب یحاب مجهول این حوب یحاب اصل معلوم یحابب و مجهول یحابب بود بعد از ادغام
هر دو یکسان شدند مگر در جمع مونث غائب و خطاب چون یحاببن و تحاببن و همچنین اسم فاعل
و مفعول نیز یک صورتند در لفظ چون محاب لکن در تقدیر مختلفند اسم فاعل محابب و اسم مفعول
محابب بود امر حاضر حاب حاب حابب نهی لا تحاب لا تحاب لا تحابب **باب افتعال** از باب برای
مطاوعه فعل است چون جمعته فاجتمع و نشرته فانتشر و معنی مطاوعه آنستکه آن چیز آن فعل را
قبول کند و ممتنع نشود چون کسرت الکوز فانکسر یعنی شکستم من کوزه را پس او قبول شکستن کرد
و شاید که بین اثنین باشد چون باب تفاعل چون اختصم زید و عمرو و بمعنی فعل باشد چون
خبذ فاجتبذ **مثال واوی** الاتهاب قبول هبه کردن اتهب یتهب اتهابا المتهب لم یتهب لم یتهب
لا یتهب اصل اوتهب بود اوتهب و اتهابا بود واو را قلب بتا کردند و تا را در تا ادغام نمودند و گاه باشد
که گویند اتعد یاتعد اتعادا **مثال یائی** ایتسر یاتسر ایتسارا او اتسر یتسر اتسارا الشی
یتسر **اجوف واوی** الاجتیاب قطع کردن بیابان اجتاب یجتاب اجتیابا اسم فاعل و اسم مفعول
مجتاب لکن اسم فاعل در اصل مجتوب بود امر حاضر اجتب اجتبا اجتبوا لفظ ماضی و امر
جمع متشبه شد نا در تثنیه و جمع لکن اصل ماضی اجتوبا اجتوبوا بود و اصل امر اجتوبا
اجتوبوا و مجهول ماضی اجتیب اصل اجتوب بود کسره واو را بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل
واو قلب بیا شد در اجوف یائی گوئی الاختیار برگزیدن اختار ماضی معلوم اختار الخ مستقبل
معلوم یختار و در ماضی مجهول گوئی اختیر اصلش اختیر بود کسره یا را بما قبل دادند بعد از سلب
حرکت ما قبل اختیر شد امر حاضر اختر اختارا اختاروا نهی لا تختر لا تختار اسم فاعل و مفعول مختار
بر قیاس مجتاب ناقص یائی الاجتباء برگزیدن اجتبی یجتبی اجتباء المجتبی المجتبی اجتب لا یجتب مضاعف
الامتداد کشیده شدن امتد یمتد امتدادا اسم فاعل و مفعول ممتد لکن فاعل ممتدد و مفعول ممتدد بود امر
حاضر امتد امتدا امتدوا نهی لا تمتد لا تمتد لا تمتدد لفظ ماضی و امر از باب مثل ظاهر شدند لکن

بحسب نقل بر مختلفند چنانکه گذشت **باب انفعال** این باب متعدی نباشد از برای مطاوعه
فعل باشد چون کسرت الکوز فانکسر و شاید که مطاوعه افعل باشد چون ازعجته فانزعج و بنا
نمیشود این سه باب مگر از چیزی که در آن علاج و تاثیری باشد یعنی گفته نمیشود مثلا انکرم و
انعدم وغیرهما زیرا که صرفیون چون مختص ساختند این باب را بمطاوعه پس التزام نمودند که بنا
نهاده نشود این باب از چیزهائی که اثرش ظاهر باشد از جهت تقویت معنی که ذکر کرده شد و معنی
مطاوعه ظاهر بودن حصول اثر است اجوف واوی الانقیاد رام شدن ماضی معلوم انقاد تا آخر مجهول
انقید که در اصل انقود بود کسره بر واو ثقیل بود بما قبل دادند بعد از سلب حرکت ما قبل واو ساکن
ما قبل مکسور را قلب بیا کردند انقید شد مستقبل معلوم ینقاد تا آخر مجهول ینقاد اسم فاعل
و مفعول منقاد امر حاضر انقد نهی لا ینقد جحد لم ینقد استفهام هل ینقاد ناقص یائی الانمحاء
سوده شدن انمحی ینمحی انمحاء انمح لا ینمح و بر این قیاس بود لفیف مقرون چون انزوی ینزوی فهو منزو
و ذاک منزوی انزو لا ینزو مضاعف از باب انفعال الانصباب ریخته شدن انصب ینصب فهو منصب
و ذاک منصب فیه امر حاضر انصب انصب انصبب نهی لا ینصب لا ینصب لا ینصبب **باب استفعال**
این باب برای طلب فعل باشد چون استکتب و استخرج یعنی طلب کتابت و برآمدن کرد و شاید که برای
انتقال باشد از حالی بحالی چون استحجر الطین و استنوق الجمل و شاید که بمعنی اعتقاد باشد چون
استکبر و استعظم مثال واوی الاستیجاب سزاوار چیزی شدن ماضی معلوم استوجب یستوجب
استیجابا فهو مستوجب و ذاک مستوجب استوجب لا یستوجب بر قیاس صحیح اجوف واوی
الاستقامة راست شدن استقام یستقیم استقامة المستقیم المستقام استقم لا یستقم بر قیاس اقام
یقیم اقامة ناقص یائی الاستحیاء آزرم نمودن استحیی یستحیی استحیاء المستحیی المستحیی استح لا یستح لفیف
مقرون الاستحیاء شرم داشتن استحیی یستحیی استحیاء فهو مستحی و ذاک مستحیی استحی لا یستحی و
شاید که گویند استحی یستحی استحاء فهو مستح و ذاک مستحی امر استح نهی لا یستح و در حیی جایز است
که ادغام کنند و گویند حی حیا حیوا تا آخر مضاعف الاستتباب تمام شدن کار استتب یستتب
استتبابا اسم فاعل مستتب و مفعول مستتب امر حاضر استتب استتب استتبب و بر این قیاس است
امر غایب و نهی و جحد **باب تفعّل** از باب مطاوعه فعل باشد چون قطعته فتقطع و بمعنی تکلف و تشبه

نیز آید چون تحلم و تزهد بمعنی مهلت یافت و چون تجرع چون در مستقبل باب تفعل و تفاعل و تفعلل دو تا جمع شود جایز باشد که یکی تا بیندازند چون تنزل الملئکة و تزاور عن کهفهم و تصدی تا فیه یائی تمنی یتمنی تمنیا اصل مصدر تمنیا بود بضمه نون الجمع یاء بدل بکسره کردند تمنیا باشد اسم فاعل متمن اسم مفعول متمنا امر حاضر تمن نهی لا تتمن جحد لم یتمن مضاعف التحبب دوست نمودن تحبب یتحبب تحببا المتحبب المتحبب تحبب لا یتحبب بر قیاس صحیح **باب تفاعل** اصل این باب اشتراک میان دو کس باشد همچنانکه در باب مفاعله لیکن مجموع اینها بحسب صورت فاعل باشند چون تضارب زید و عمرو و در مفاعله بحسب صورت یکی فاعل و دیگری مفعول باشد و شاید که بمعنی اظهار چیزی باشد که آن چیز حاصل نباشد چون تجاهل زید و تمارض عمرو یعنی جهل و بیماری را اشکار کرد و حال آنکه جاهل و بیمار نبود و شاید که بمعنی افعل آید چون تساقط ای سقط کقوله تعالی تساقط علیک رطبا جنیا ای تسقط ناقص واوی التصابی عشق بازی کردن تصابی یتصابی تصابیا ضمه در مصدر بدل بکسره شد چنانکه در باب تفعل گذشت المتصابی المتصابی تصاب لا یتصاب ناقص یائی الترامی با یکدیگر تیر انداختن ترامی یترامی تراميا بر قیاس تصابی مضاعف التحابب یکدیگر را دوست داشتن تحاب یتحاب تحاببا فهو متحاب و ذاک متحاب امر تحاب تحابب نهی لا تتحاب لا تتحاب لا تتحابب بر این قیاس است جحد و امر غایب و در این باب ماضی و امر یکصورت نمند لیکن فرق ظاهر است **فصل** بدانکه فاء الفعل در باب تفعل و تفاعل هرگاه یکی از این یازده حرف باشد که تا و ثا و دال و ذال و زا و سین و شین و صاد و ضاد و طا و ظا است روا باشد که تا را از جنس فا کنند و ساکن نمایند و در فا ادغام کنند و هر جا که اول ساکن باشد همزه وصل در اول آرند پس تطهر یتطهر تطهرا فهو متطهر و ذاک متطهر گوئی اطهر یطهر اطهرا فهو مطهر و ذاک مطهر و در تدارک یتدارک تدارکا فهو متدارک و ذاک متدارک گوئی ادارک یدارک ادارکا فهو مدارک و ذاک مدارک و در قرآن مجید آمده است المزمل والمدثر وازینت فادارأتم فیها و بر این قیاس تواثب یتواثب تواثبا فهو متواثب و ذاک متواثب وا تابع یتابع اتابعا و اثبت یثبت اثبتا و اثاقل یثاقل اثاقلا و ادثر یدثر ادثرا و ادارک چنانکه گذشت و اذکر یذکر اذکرا و اذاج یذاج اذاجا و ازمل یزمل ازملا و ازاور یزاور ازاورا و استرع یسترع استرعا و اسارع یسارع اسارعا و اشجع یشجع اشجعا و اشارع

يشّارع اشّارعاً واصّعد يصّعد اصّعداً واصّاعد يصّاعد اصّاعداً واضّرع يضّرع اضّرعاً واضّارع
يضّارع اضّارعاً واطّهر چنانكه گذشت واطّابق يطّابق اطّابقاً واطّرق يطّرق اطّراقاً واظّهر يظّهر
اظّهاراً واظّاهر يظّاهر اظّاهراً **فصل** بدانكه عين الفعل در باب افتعال چون يكى از اين يازده
حروف باشد روا بود كه تاء افتعال را ساكن سازند و در عين ادغام كنند پس دو ساكن جمع شوند
فاء و تا بعضى حركت تا را بفاء دهند و در اختصم يختصم اختصاماً چنين گويند خصّم يخصّم خصّاماً
فهو مخصّم وذاك مخصّم امر حاضر خصّم و بعضى فاء را حركت بكسره دهند گويند خصّم يخصّم خصّاماً
باب افعلال الاحمرار سرخ شدن احمرّ يحمرّ احمراراً فهو محمرّ وذاك محمرّ مجهول ماضى احمرّ مستقبل يحمرّ
امر حاضر احمرّ احمرَّ احمرِ و نهى و جحد بر اين قياس است **باب افعيلال** الاحميرار احمارّ يحمارّ احميراراً
اسم فاعل و اسم مفعول محمارّ امر حاضر احمارّ احمارَّ احمارِ بر اين قياس است نهى و جحد **باب فعلل**
دحرج يدحرج دحرجة و دحراجاً فهو مدحرج وذاك مدحرج امر دحرج نهى لا يدحرج **باب تفعلل**
تدحرج يتدحرج تدحرجاً فهو متدحرج وذاك متدحرج امر تدحرج نهى لا يتدحرج **باب افعنلال**
احرنجم يحرنجم احرنجاماً فهو محرنجم وذاك محرنجم امر حاضر احرنجم نهى لا يحرنجم **باب افعلال** اقشعرّ
يقشعرّ اقشعراراً فهو مقشعرّ وذاك مقشعرّ امر حاضر اقشعرر بدانكه باب افعلال در ثلاثى مزيد فيه
آمده است چون افعنسس يفعنسس افعنساساً كه حروف اصولش قعس است وافعوّل نيز آمده است
چون اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذاً و افعيعال نيز آمده است چون اعشوشب يعشوشب اعشيشاباً و افعنلى
نيز آمده است چون اسلنقى يسلنقى اسلنقاءً بدانكه مجموع همزهاى كه در اول ماضى ثلاثى مزيد فيه
و رباعى مزيد فيه است همزه وصل است كه در درج كلام بيفتد همچنين همزهايى كه در اول مصدرها
و امرهاى اين ابواب است الا همزه باب افعال كه همزه قطع است و ساقط نمى شود در درج كلام نه در ماضى
و نه در امر و نه در مصدر **فصل** بدانكه ذهب را چون با متعدى كنى چنان گويى ذهب به ذهب بهما
ذهب بهم ذهب بها ذهب بهما ذهب بهنّ ذهب بك ذهب بكما ذهب بكم ذهب بك ذهب بكما ذهب بكنّ
ذهب بى ذهب بنا و در اسم مفعول گويى مذهوب به مذهوب بهما مذهوب بهم تا آخر بدانكه الف فاعل و سين
استفعال گاه باشد كه لازم را متعدى كنند چون سار زيد و سايرته و خرج زيد استخرجته

قد تمّ هذا الكتاب المسمّى بصرف مير

بسم الله

قوله وتشتمل اي هذه الفوائد الصمدية على خمس حدائق وجه الحصر في هذه الخمسة ان المذكور
فيها اما مقصود بالذات او غيره او ما يتوصل اليه مع شئ مقصود بالذات ان ذا الحديقة الاولى
والاول اما ان يبحث فيه عما يتعلق بالاسماء او لا الاول الحديقة الثانية والثاني اما ان
يبحث فيه عن الجمل او عن المفردات الاول الحديقة الرابعة والثاني الحديقة الثالثة ولا يضر
خروج الديباجة لان المراد حصر المقصد بالذات او ما يتوسل به اليه قوله وموضوعه موضوع

بسم الله الرحمن الرحيم

احسن كلمة يبتدأ بها الكلام وخير خبر يختتم بها المرام حمد الله على جزيل الانعام والصلوة والسلم على سيد الانام وآله البررة الكرام سيما ابن عمه علي الذي نصبه علما للاسلام ورفعه لكسر الاصنام جازم اعناق النواصب اللئام وواضع علم النحو لحفظ الكلام **وبعد** فهذه الفوائد الصمدية في علم العربية حوت من هذا الفن ما نفعه اعم ومعرفته للمبتدئ اهم وتضمنت فوائد جليلة في قواعد الاعراب وزوائد يطلع عليها الا اولو الالباب وضعتها للاخ الاعز عبد الصمد جعله الله من العلماء العاملين ونفعه بها وجميع المؤمنين وتشتمل على خمس حدائق

الحديقة الاولى فيما اردت تقديمه لغرض النحو علم بقوانين الفاظ العرب من حيث الاعراب والبناء وفائدته حفظ اللسان عن الخطاء في المقال وموضوعه الكلمة والكلام فالكلمة لفظ موضوع مفرد وهي اسم وفعل وحرف والكلام لفظ مفيد

بالاسناد ولا بنائي الا في اسمين او فعل واسم **ايضاح** الاسم كلمة معناها مستقل غير مقترن باحد الازمنة الثلثة ويختص بالجر والنداء و اللام والتنوين والتثنية والجمع والفعل كلمة معناها مستقل مقترن باحدها

المراد باللام المذكورة اللام المعرفة اذ هو معناه عند الاطلاق يعني اذا اريد غيرها

ويختص بقد ولم والحرف كلمة معناها غير مستقل ولا مقترن ويعرف بعدم

فيذكر فيقال ... الموصولة الزائدة المفهومية

قبول شئ من خواص اخويه تقسيم الاسم ان وضع لذات فاسم عين كزيد او لحدث فاسم معنى كضرب او المنسوب اليه حدث فمشتق كضارب ايضا ان وضع لشئ بعينه فمعرفة كزيد والرجل وذا والذي وهو والمضاف الى احدها معنى والمعرف بالنداء والا فنكرة وايضا ان وجد فيه علامة التانيث ولو تقديرا كناقة ونار فمؤنث والا فمذكر والمؤنث ان كان له فرج فحقيقي والا فلفظي تقسيم اخر الفعل ان اقترن بزمان سابق وضعا فماض ويختص بلحوق احدى التاءات الاربع او بزمان مستقبل وحال وضعا فمضارع ويختص بالسين و سوف ولم واحدى زوائد انيت او بالحال فقط وضعا فامر ويعرف بفهم الامر منه مع قبوله نوني التاكيد **تبصرة** الماضي مبني على الفتح الا اذا كان اخره الفا او اتصل به ضمير رفع متحرك او واو والمضارع ان اتصل به نون اناث كيضربن بني على السكون او نون التاكيد مباشرة كيضربن فعلى الفتح

الوضع
الاصل لاحد
الزمانين معينا وابس
انما حصل عند البايع بالاشتراك
كذا يخرج اسماء الافعال والمفعول لانهما
وان كانا يدلان الا مع اشتراط الحال والاستقبال
الا ان ذلك الزمان مدلول عليها العارض لا
مدلولها بحسب الوضع الاصلي وكذا نحو
القتل والضرب في وجب
وقوعه في احد الا
زمنة
الثلاثة تعينا في نفس الامر لكن ذلك الزمان
المعين لما يدل عليه المصدر بحسب الوضع
تنبيه قال ابن الخباز في شرح الدرة ما معناه
ان تمييز الحرف بعدم قبول شئ من خواص اخويه
ادى للاشرح يتوقف معرفة الحرف على معرفة
تلك الخواص ومنها ما هو حرف فيلزم الدور
واجيب بان توقف معرفة الحرف على تلك الخواص
انما هو من حيث انها علامات واما توقفها عليه
فمن حيث انها حرف اختلفت الجهة فلا دور
تنبيهات الاول لا يتحقق التذكير والتانيث
في الاسماء الا اذا قصد مدلولها فان قصد
لفظ الاسم جاز تذكيره باعتبار اللفظ
وتانيثه باعتبار الكلمة وكذا الفعل والحرف
وحروف الجر يجوز فيها الوجهان باعتبارين
وزعم الفراء ان تذكير حروف الهجاء لا يجوز
قال
المرادي في شرح
التسهيل التاء لا تعد من
علامات التانيث الا التاء لان و
ضعها لعروض الانفكاك فيجوز ان يحذف
لفظا وتقديرا بخلاف الالف و
هي تقدر قياسا في الصفات
المختصة بالمونث
علا

فائدة ان الامر جمع المكسر وجمع السلامة في اربعة اشياء احدها ان جمع السلامة يختص بالعقلاء والتكسير لا يختص والثاني انه يسلم فيه بناء المفرد ولا يسلم في التكسير والثالث ان يعرب بالحروف وجمع التكسير بالحركات والرابع ان القول المسند الى جمع السلامة لا يونث ويؤنث مع التكسير قال ابو البقاء وذكره في اللباب الثانية مطلق الجمع منحصر بين قلة وكثرة افعل افعال فعلة وافعلة ومطلق الصحيح غير ذلك فما عدا ذلك جمع الكثرة والمراد بالقليل من الثلاثة الى العشرة وغير ذلك كثير وقد

والامر فوع ان تجرد عن ناصب وجازم والا فمنصوب او مجزوم وفعل الامر يبنى على ما يجزم به مضارعه **فائدة** الاعراب اثر يجلبه العامل في آخر الكلمة لفظا او تقديرا وانواعه رفع ونصب وجر وجزم فالاولان يوجدان في الاسم والفعل والثالث يختص بالاسم والرابع بالفعل والبناء كيفية في آخر الكلمة لا يجلبها عامل وانواعه ضم وكسر وفتح وسكون فالاولان يوجدان في الاسم والحرف نحو حيث وامس ومنذ ولام الجر والاخيران يوجدان في الكلم الثلث نحو ان وقام وسوف وكم وقم وهل **توضيح** علائم الرفع اربع الضمة والالف والواو والنون فالضمة في الاسم المفرد والجمع المكسر والجمع المؤنث السالم والمضارع والالف في المثنى وهو ما دل على اثنين واغنى عن متعاطفين وملحقاته وهي كلا وكلتا مضافين الى مضمر واثنان وفرعاه والواو في الجمع المذكر وملحقاته وهي اولو وعشرون وبابه والاسماء الستة وهي ابوه واخوه وحموها وفوه وهنوه وذو مال مفردة مكبرة مضافة الى غير الياء والنون في المضارع المتصل به ضمير رفع لمثنى او جمع او مخاطبة نحو يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين

اكمال علائم النصب خمس الفتحة والالف والياء والكسرة وحذف النون

فالفتحة في الاسم المفرد والجمع المكسر والمضارع والالف في الاسماء
الستة والياء في المثنى والجمع وملحقاتهما والكسرة في الجمع المؤنث السالم و
حذف النون في الافعال الخمسة **توضيح** علامات الجر ثلث الكسرة والياء والفتحة
فالكسرة في الاسم المفرد والجمع المكسر المنصرفين والجمع المؤنث السالم والياء
في الاسماء الستة والمثنى والجمع والفتحة في غير المنصرف علامات الجزم السكون
والحذف فالسكون في المضارع صحيحا والحذف في المضارع معتلا وفي الافعال الخمسة
فائدة يقدر الاعراب في سبعة مواضع كما هو المشهور مطلقا في الاسم المقصور
كموسى والمضاف الى الياء كغلامي والمضارع المتصل بنون التاكيد غير
مباشرة كيضربان ورفعا وجرا في المنقوص كقاض ورفعا ونصبا في
المضارع المعتل بالالف كيخشى ورفعا في المضارع المعتل بالواو والياء
كيدعو ويرمي وجمع المذكر السالم المضاف الى الياء المتكلم كمسلمي **الحديقة**
الثانية فيما يتعلق بالاسماء الاسم ان اشبه الحرف فمبني والا فمعرب و
المعربات انواع الاول ما يرد مرفوعا لا غير وهو اربعة الاول الفاعل وهو
ما اسند اليه العامل فيه قائما به وهو ظاهر ومضمر فالظاهر ظاهر والمضمر
بارز ومستتر والاستتار يجب في الفعل في ستة مواضع فعل الامر للواحد

المذكر

تنبيها قال بعضهم علم من تعبيرهم بالهذات والهندات جعلها من القاعدة المذكورة
عدم الاعتداد بال فاصلا وعدم الفصل بها كما قضى منه لهما من مفعولها منزلة الجزء هذا
ثم قال فيكون فيهما تانيث الفعل بكون فاعله مؤنثا مفصولا
ثبت نظم ذلك فقد مر ان عدم التانيث للفعل لدى هيهم تاريخ البعض انتهى او كان فا
عن الفعل ضميرا متصلا لغايته مطلقا اي سواء كان حقيقيا التانيث او لفظية كهند
وتقوم والشمس طلعت وتطلع وانما وجب هنا مطلقا لئلا يتوهم ان ثم فاعلا مذكورا
متصلا وبجوزان يقال هند قام ابوها والشمس طلع قرنها وقد يجوز تركها في الشعر ان

المذكر والمضارع المبدو بتاء الخطاب او بالهمزة او بالنون والفعل الاسناد
وفعل التعجب والحق بذلك زيد قام او يقوم وما يظهر في بعض هذه المواضع
كاقوم انا فتاكيد للفاعل كقمت انا تبصرة ويلزم الفعل علامة التانيث
ان كان فاعله ظاهرا حقيقي التانيث كقامت هند او ضميرا متصلا كهند قامت
والشمس طلعت ويترك التاء مع الظاهر اللفظي كطلعت وطلع الشمس ويترجح
ذكرها مع الفصل بغير الا نحو دخلت ودخل الدار هند ويترجح تركها مع الفصل
بها نحو ما قام الا امراة وكذا في باب نعم وبئس نحو نعم المراة هند **مسئلة**
في الفاعل
والاصل تقدمه على المفعول ويجب ذلك اذا خيف اللبس او كان ضميرا متصلا
او اتصل ضمير المفعول
والمفعول متاخرا عن الفعل ويمتنع اذا اتصل به ضمير المفعول بالفعل وهو غير
متصل وما وقع منهما بعد الا او معناها وجب تاخيره الثاني نائب الفاعل و
هو المفعول القائم مقامه وصيغة فعل وفعل او يفعل ولا يقع ثاني باب علمت و
ثالث باب اعلمت ولا مفعول له ولا معه ويتعين المفعول به فان لم يكن فالجميع
سواء الثالث والرابع المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو المجرد عن العوامل اللفظية
مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد نفي او استفهام رافعة لظاهر او حكمه فان
طابقت مفردا فوجهان نحو ازيد قائم وما قائم الزيدان او زيد ان وقد

تكملة علم
انه مختار لا مرضط سيبويه
قوله اذ ضعيف بالنسبة الى الفاعل
لعدم ظهور العلامة في الاعراب وعدم
قرينة تميز الفاعل من المفعول سواء كان
مقصورا او اسم اشارة الى الذات
وهذا اذا كانا في الدار
الامر فاعلا وثانيا
مفعولا له
الرابع
ان يكون لذات
المضارع المبدو بتاء الخطاب
للواحد كتقوم بخلاف المبدو بتاء
الخطاب للواحدة والتثنية وجمع
بهمزة الجمع نحو افعلوا
او المبدو بالهمزة للمتكلم وحده مذكرا كان
او مؤنثا كاقوم وضربا او المبدو بالنون
للمتكلم مع الغير مذكرا او مؤنثا كنقوم
ونضرب والخامس الفعل المستثنى به كخلا وعدا
وليس لا يكون نحو ما خلا زيدا وما عدا عمرا
وليس بكرا لا يكون خالدا ففي خلا وعدا
وليس لا يكون ضمير مستتر وجوبا عائدا
البعض المفهوم من كل ابق او سائر
الفاعل المفهوم من الفعل السابق على خلا
الا في باب الاستثناء
والسادس الفعل التعجب كما احسن زيدا
ففي احسن ضمير مستتر وجوبا مرفوع على انه
وصل موصفين آخرين في خبر
الفعل يجب فيهما الاستتار
احدهما اسم الفعل

يذكر المبتدأ بدون الخبر نحو كل رجل وضيعته وضربي زيدا قائما واكثر شربي
السويق ملتوتا ولولا علي لهلك عمر ولعمرك لافعلن ولا يكون نكرة الا مع
الفائدة والخبر هو المجرد المسند به وهو مشتق وجامد فالمشتق لغير الرافع
الظاهر متحمل للضمير فيطابقه فاما يحمل في غيره نحو الكلمة لفظ وهند قائم ابوها
فائدة المجهول ثبوته لشيء عند السامع في اعتقاد المتكلم يجعل خبرا ويؤخر
وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتدأ ويقدم ولا يعدل عن ذلك في الغالب فيقال
لمن عرف زيدا باسمه وشخصه ولم يعرف انه اخوه زيد اخوك ولمن عرف ان له اخا
ولم يعرف اسمه اخوك زيد فالمبتدأ هو المقدم في الصورتين **فصل**
تدخل على المبتدأ والخبر افعال وحروف فيجعل المبتدأ اسما والخبر خبرا لها
وتسمى النواسخ وهي خمسة انواع الاول الافعال الناقصة والمشهور منها
كان وصار واصبح واضحى وامسى وظل وبات وليس ومازال ومابرح
ومانفك ومافتئ ومادام وحكمها رفع الاسم ونصب الخبر ويجوز في الكل
توسط الخبر وفيما سوى الخمسة الاخيرة تقدمه عليها وفيما عدا ومافتئ
وليس وزال ان تكون تامة وما تصرف منها يعمل عملها **مسئلتان**
يختص كان بجواز حذف نون مضارعها المجزوم بالسكون نحو ولم اك بغيا

بشرط

يقع عن الالباء قوله باب علمت فلا
يقال علم قائم زيد عمرو او علموا ذلك من
ان حذف احد المفعولين مسندا الى المفعول الا
دل
في باب علمت
الى الثالث في باب
اعلمت فلو قام مقام الفاعل
الفاعل مسندا اليه صار في حالة واحدة
مسندا او مسندا اليه وهو ممتنع قال الرضي
وفيما قالوا نظر لان كون الشيء مسندا او مسندا
اليه شيء آخر في حالة وجدة مسندا او

بشرط عدم اتصاله بضمير نصب ولا ساكن ومن ثم لم يجز في نحو لم يكنه ولم يكن

الله ليغفر لهم وتلك في نحو الناس مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان شرا فشر

اربعة اوجه نصب الاول ورفع الثاني ورفعهما ونصبهما وعكس الاول فالاول

اقوى والاخير اضعف والمتوسطان متوسطان الثاني حروف المشبهة بالفعل هي

ان وان وكان وليت ولكن ولعل وعملها عكس عمل كان ولا يتقدم احد معموليها

عليها مطلقا ولا خبرها على اسمها الا اذا كان ظرفا او جارا ومجرورا نحو

ان في ذلك لعبرة ويلحقها ما فتكفها عن العمل نحو انما زيد قائم والمصدر

ان حل محل ان فتحت همزتها والا كسرت وان جاز الامران جاز الامران نحو

اولم يكفهم انا انزلنا وقال ابي عبد الله واول قولي اني احمد الله والمعطوف

على اسماء هذه الحروف منصوب ويختص ان وان ولكن بجواز رفعه بشرط مضي

الخبر الثالث ما ولا المشبهتان بليس وتعملان عملها بشرط بقاء النفي وتاخر الخبر

ويشترط فيما عدم زيادة ان معها وفي لا تنكير معموليها فان لحقتها التاء اختصت

بالاحيان وكثر حذف اسمها نحو ولات حين مناص الرابع لا النافية للجنس وتعمل

عمل ان بشرط عدم دخول جار عليها واسمها ان كان مضافا او شبيها به نصب

والا بني على ما ينصب به نحو لا رجل ولا رجلين في الدار ويشترط تنكيره وه

بشرط عدم اتصاله فان اتصل

نون مضارعها المجزوم بضمير نصب ولا بحرف

ساكن ومن ثم بفتح اللام وتشديد الميم

اي لامكان الاعتبار اي ومن اجل

اعتبار الشرط المذكور لم يجز

حذف النون من مضارعها

المجزوم ومن كان

بالسكون

نحو

قوله

لغيره كالطلب

ان يقتل الصادق فان اخر

بانه الدجال كما فيمن سلط عليه

الا فلا خير لك في قتله لاتصاله بالضمير المنصوب

والضمائر ترد الاشياء الى اصولها فلا يحذف

منها بعض الاصول والذي في قوله لم يكن الله ليغفر

لهم لاتصاله بالساكن وهي اللام

فالنون المحذوفة لاصله فمنعها من ان تحذف

بالحركة وخالف يونس في هذا وجاز الحذف

مثل قول اذا لم تكن الحاجات من همة الفتى

وقوله وان لم يك المرات

ودخل الحما عند الضرورة كقوله

استطعه وكل استغنى ان كان تامة

وانظر المسئلة الثالثة لكن في كل موضع

ذكر فيه ان الشرطية وكان المحذوف

اسم يذكر بعده الخبر فالجزاء مثلوة

باسم مفرد صح تقديره فيه

ونحوهما ما يصح جزاء

في بعض النسخ مرفوع نحو الناس

مجزيون باعمالهم ان خيرا فخير وان

شرا فشر او قولهم المرء

مقتول بما قتل به ان

سيفا فسيف

لها ان عرفا وفصل اهملت وكررت نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امراة

تنبيه فلك في نحو لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه الاول

فتحهما على الاصل الثاني رفعهما بالابتداء او على الاعمال كليس الثالث فتح

الاول ورفع الثاني بالعطف على المحل وباعمال الثانية كليس والغائها

الخامس فتح الاول ونصب الثاني بالعطف على لفظه لمشابهة الفتح النصب الخامس

الافعال المقاربة وهي كاد وكرب واوشك لدنو الخبر وعسى لرجائه وانشأ وطفق

للشروع فيه وتعمل عمل كان واخبارها جمل مبدوة بمضارع ويغلب في الاولين

تجرده عن ان نحو وما كادوا يفعلون وفي الاوسطين اقترانه بها نحو عسى ربكم

ان يرحمكم وهي في الاخيرة ممتنعة نحو طفق زيد يكتب وعسى وانشأ ولزمة

ملازمة للمضي وجاء يكاد ويوشك ويطفق **تتمة** تختص عسى واوشك

باستغنائهما عن الخبر في نحو عسى ان يقوم زيد واذا قلت زيد عسى ان يقوم

فلك وجهان اعمالها في ضمير زيد فما بعدها خبرها وتفريغها عنه فما بعدها

اسم مغن عن الخبر ويظهر اثر ذلك في التانيث والتثنية والجمع فعلى الاول

تقول هند عست ان تقوم والزيدان عسيا ان يقوما والزيدون عسوا

ان يقوموا وعلى الثاني عسى في الجميع **النوع الثاني** ما يرد منصوبا

دار قسم

لا ينبغي فلا فائدة

في هذه العبارات الداخلة على

المضارع وتلك لا يلزم تكرارها و

الاول مصدر بمعنى النادر وهو بمعنى

المفعول اي ليس شيئا وذلك ماخوذ من العبر

اي لا ينبغي فائدة وتناوله سبك قوله الثاني

رفعهما بالابتداء على جواز الالغاء عند التكرر

فيكون الاسمان مرفوعين بالابتداء اي

فتح ما بعد الاولى وما بعد لا الثانية على الاصل

من جعل لا في الموضعين لنفي الجنس فيعتبر اسمها المفرد

كل منهما عن صاحبها وقد يكتفي منهما بخبر نحو لا حول

موجود ولا قوة موجود لما فيه فان الكلام جملة

قال ابن الحاجب في شرح المفصل وبعد الا

بكل في الاستثناء الواقع بعده قوله الثالث

فتح لا الاولى عاملة ورفع الثاني على ان لا الثانية

زائدة لتاكيد النفي او ملغاة ورفعه بالعطف

على المحل اي محل لا الاولى عاملة عمل ان ورفع الها

في على الها الى محل لا الاولى مع اسمها فتقدير

يجوز ان تقدر لها خبرا واحد الكون خبر لا المنسوبة

والمعطوف عليه وعند غيره لا بد لكل واحد

منهما خبر وذلك ظاهر لئلا يجتمع لا آخر الابتداء

في الرفع للخبر وهذا التقدير جائز في جعلها زائدة

او ملغاة على حد سواء او رفعه على اعمال لا

الثانية عمل ليس فيكون مرفوعا بها فيلزم

تقدير خبر لها على حالها ولا يجعل

الخبر لهما جميعا والا لزم

محذور ان كما سبق

في الوجه الثاني

فيكون

الكلام على هذا

جملتين فيهما لا الاولى

قوله الاول المفعول به اخرج سائر المفعولات الباقية المفاعيل وله لا يقال في شيء منها ان الفعل واقع عليه بل يقال في المفعول المطلق انه واقع ومن غيره ان الفعل واقع في غيره لاجله او معه او فيه واما غيرها فظاهر والمراد بوقوع الفعل عليه تعلقه بلا واسطة بحيث لا يعقل الا به ايجابا كان او اثباتا فقط من غير جامع ان الخبر جامع للخروج ما ضربت زيدا او لا تضرب عمرا او احدث ضربا دخل ابتداء لعالم ست ذلك

قوله المفعول المطلق سمي بذلك لصحة اطلاق صيغة المفعول عليه من غير تقييد ومن ثم قدمه الزمخشري وابن الحاجب على المفعول به لكونه بخلاف تقييد المفاعيل فلا اطلاق فيها الا مفعول به او له او معه او فيه واما اصطلاحا فيصح الاطلاق على كل واحد من الخمسة يقرن بالفعل لفائدة ولم يسند اليه ذلك الفعل ولعل به تعلقا مخصوصا

لا غير وهو ثمانية الاول المفعول به وهو الفضلة الواقع عليه الفعل والاصل فيه تأخره عنه وقد يتقدم جوازا لافادة الحصر نحو زيدا ضربت ووجوبا للزوم الصدر نحو من رأيت الثاني المفعول المطلق وهو مصدر يؤكد عامله او يبين نوعه او عدده نحو ضربت ضربا او ضرب الامير او ضربتين والموكد مفردا دائما وفي النوع خلاف ويحذف عامله سماعا في نحو سقيا ورعيا وقياسا في نحو فشدوا الوثاق فاما منا بعد واما فداء وله علي الف درهم اعترافا وزيد قائم حقا وما انت الا سيرا وانما انت سيرا وزيد سيرا سيرا ومررت به فاذا له صوت صوت حمار ولبيك وسعديك الثالث المفعول له وهو المنصوب بفعل فعل لتحصيله او حصوله نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ويشترط كونه مصدرا متحدا بعامله وقتا وفاعلا ومن ثم جيء باللام في نحو والارض وضعها للانام وتهيأت للسفر غدا وجئتك لمجيئك اياي الرابع المفعول معه وهو المذكور بعد واو المعية لمصاحبة معمول عامله ولا يتقدم على عامله نحو سرت وزيدا ومالك وزيدا وجئتنا وزيدا والعطف في الاولين قبيح وفي الاخير سائغ وفي نحو ضربت زيدا وعمرا واجب الخامس المفعول فيه وهو اسم زمان او مكان مبهم او بمنزلته احدهما منصوب بفعل فعل فيه نحو جئت يوم الجمعة وجلست

فاحتة و
نقول في غير شبه
بالمفعول
فائدة يجوز ... اذا اسندت
الى ضمير ... تقول ... ان
... قرء نافع بالكسر وغيره بالفتح
... هذا الفن كلام المصنف في النوع
الاول من انواع المعربات
الا ... منصوبا
لا غير وهو ثمانية
... الا
...
ولما
كان الاصل
هذه المفاعيل الخمسة و
كان المفعول به اكثر استعمالا
... ذكرا ...
اليه لانه الذي ... لولا ... الفاعل قدمه
... المفعول به على المفعول
على حذف الصلة ...
... انه اذا ... مفعول ... لم يرد الا
المفعول به ولما كان اكثر المفاعيل ...
... انما كان حق ذلك ...
الا على المفعول المطلق ولكنهم لا ...
... ذلك اسم المفعول الا مقيدا ...
... في الضمير في به يرجع الى الموصول
في المفعول اي الذي فعل به الفعل وكذا
في المفعول له وبه ومعه وفيه ... قوله
وله علي الف درهم ... ما وقع مؤكدا
لنفسه او غيره فالاول هو الواقع بعد
جملة ... لا ... من المعاود
غيره نحو له علي الف درهم اعترافا

خلفت بدوت عشرين يومًا او عشرين فرسخًا واما دخلت الدار فمفعول به

على الاصح **السادس** المنصوب بنزع الخافض وهو الاسم الصريح والمأول

المنصوب بفعل لازم بتقدير حرف الجر وهو قياسي مع ان وان نحو او عجبتم

ان جاءكم ذكر من ربكم وعجبت ان زيدًا قائم وسماعي في غير ذلك نحو ذهبت

الشام **السابع** الحال وهي الصفة المبينة للهيئة غير نعت ويشترط

تنكيرها والاغلب كونها منتقلة مشتقة مقارنة لعاملها وقد تكون ثابتة

وجامدة ومقدرة والاصل تأخرها عن صاحبها ويجب ان كان مجرورًا ويمتنع

ان كان نكرة محضة وهو قليل ويجب تقدمها على العامل ان كان لها الصدر

نحو كيف جاء زيد ولا يجيء عن المضاف اليه الا اذا صح قيامه مقام المضاف

نحو بل نتبع ملة ابرهيم حنيفًا او كان المضاف جزءه نحو اعجبني وجه هند

راكبة او كان عاملا في الحال نحو اعجبني ذهابك مسرعًا **الثامن**

وهو النكرة الرافعة للابهام المستقر عن ذات او نسبة ويفترق عن الحال

باغلبية جموده وعدم مجيئه جملة وعدم جواز تقدمه على عامله على الاصح

فان كان مشتقًا احتمل فالاول عن مقدار غالبا والخفض قليل وعن غيره

قليلا والخفض كثير والثاني عن نسبة في جملة او نحوها او اضافة نحو رطل

زيتًا

ذنبًا وخاتم فضةٍ واشتعل الرأس شيبًا ولله درّه فارسًا والناصب المبيّن

الذات والمبيّن النسبة هو المسند من فعلٍ وشبهه.

النوع الثالث

ما يرد مجرورًا لا غير وهو اثنان.

الأوّل

المضاف اليه وهو ما نسب اليه شيءٌ بواسطة حرف جرٍّ مقدّرًا مرادًا وتمتنع اضافة المضمرات واسماء الاشارة واسماء الاستفهام واسماء الشرط والموصولات سوى أيٍّ في الثلثة والى المفرد ظاهرًا او مضمرًا وهو كلا وكلتا وعند ولدى وسوى والى ظاهر فقط وهو اولو وذو وفروعهما والى مضمر فقط وهو وحده ولبّيك واخواته.

تكميل

يجب تجريد المضاف عن التنوين ونوني المثنى والجمع وملحقاتهما فان كانت اضافة صفة الى معمولها فلفظية ولا تفيد الا تخفيفًا والا فمعنوية وتفيد تعريفًا مع المعرفة وتخصيصًا مع النكرة والمضاف اليه فيها ان كان جنسًا للمضاف فهي بمعنى من او ظرفًا له فبمعنى في او غيرهما فبمعنى اللام وقد يكتسب المضاف المذكّر من المضاف اليه المؤنث تأنيثه وبالعكس بشرط جواز الاستغناء عن المضاف اليه كقوله كما شرقت صدر القناة من الدم وقوله انارة العقل مكسوف بطوع هوى ومن ثم امتنع قامت غلام هند. الثاني المجرور بالحرف وهو ما نسب اليه شيء بواسطة حرف جرٍّ ملفوظ والمشهور من حروف الجر بضعة عشر سبعة منها تجرّ الظاهر

والمضمر وهي من والى وعن وعلى وفي والباء واللام وسبعة منها تجر الظاهر
فقط وهي مذ ومنذ وتختصان بالزمان ورب تختص بالنكرة والتاء تختص
باسم الله تعالى وحتى والكاف والواو لا تختص بالظاهر المعين **النوع
الرابع** ما يرد منصوبا او غير منصوب وهو اربعة **الاول** المستثنى و
هو المذكور بعد الا واخواتها للدلالة على عدم اتصافه بما نسب الى سابقه ولو
كان حكما فان كان مخرجا فمتصل والا فمنقطع فالمستثنى بالا ان لم يذكر معه
المستثنى منه اعرب بحسب العوامل ويسمى مفرغا والكلام معه غير موجب غالبا
وان ذكر فان كان الكلام موجبا نصب والا فان كان متصلا فالاحسن اتباعه
على اللفظ نحو ما فعلوه الا قليل وان تعذر فعلى المحل نحو لا اله الا الله و
ان كان منقطعا فالحجازيون يوجبون النصب والتميميون يجوزون الاتباع نحو ما جاء
القوم الا حمارا او حمار **تتمة** والمستثنى بخلا وعدا وحاشا ينصب مع فعليتها
ويجر مع حرفيتها وبليس ولا يكون منصوب على الخبرية واسمهما مستتر وجوبا وبما خلا
وما عدا منصوب وبغير وسوى مجرور بالاضافة ويعرب غيرهما بما يستحقه المستثنى
بالا وسوى كغير عند قوم وظرف عند آخرين **الثاني** المشتغل عنه عامل عن اسم
مقدم بنصبه ضميره او متعلقه كان لذلك الاسم خمس حالات فيجب نصبه بعامل

مقدره

قوله او فصل بينه وبين المشتغل ... صدرا اي صدرا للكلام لانه يمتنع ان يعمل ما بعده فيما قبله للمنافاة وذلك لما له صدارة وذلك الاستفهام والشرط والعرض والتحضيض وان واخواتها سوى ان المفتوحة لان لها صدرا للكلام لكن لا يعمل ما بعدها فيما قبلها لكونها حرفا صدرا وكان للتمني ولام الابتداء وكم وما دون النافيتين نحو زيد هل رايته وزيد كم تضربه وزيد ان ضربته وضربتك وزيد من يضربه اضربه وزيد لا تضربه وزيد الا ضربته وزيد ان ضربته وزيد لدرهم يضربه وزيد لعمرو يضربه و

مقيد بعض المشتغل اذا تلى ما لا يليه الا الفعل كاداة التحضيض نحو هلا زيدا اكرمته وكاداة الشرط نحو اذا زيدا لقيته فاكرمه ويجب رفعه بالابتداء اذا تلى ما لا يليه الا الاسم كاذا الفجائية نحو خرجت فاذا زيد يضربه عمرو او فصل بينه وبين المشتغل ما له الصدر نحو زيد هل رايته ويترجح نصبه اذا تلى مظان الفعل نحو ازيدا ضربته او حصل بنصبه تناسب الجملتين في العطف نحو قام زيد وعمرا اكرمته او كان المشتغل فعل طلب نحو زيدا اضربه ويستوي الامران اذا لم تفت المناسبة في العطف على التقديرين نحو زيد قام وعمرا اكرمته فان رفعت فالعطف على الاسمية او نصبت فعلى الفعلية ويترجح الرفع فيما عدا ذلك لاولوية عدم التقدير نحو زيد ضربته

الثالث

المنادى هو المدعو بيا وهيا واي او مع البعد وبالهمزة مع القرب وبيا مطلقا ويشترط كونه مظهرا ويا انت ضعيف وخلوه عن اللام الا في لفظة الجلالة ويا التي شاذ وقد يحذف حرف النداء الا مع اسم الجنس والمندوب والمستغاث واسم الاشارة ولفظ الجلالة مع عدم الميم في الاغلب فان وجد لزم الحذف

تفصيل

المنادى المعرفة والنكرة المقصودة يبنيان على ما يرفعان به نحو يا زيد ويا زيدان ويا رجل ويا رجلان والمضاف وشبهه وغير المقصود ينصب مثل يا عبد الله ويا طالعا جبلا ويا رجلا والمستغاث يخفض باللام

ويفتح لالفها ولالام منه نحو يا لزيد ويا زيداه والعلم المفرد الموصوف بابن
وابنة مضافا الى علم اخر يختار فتحه نحو يا زيد بن عمرو والمنون ضرورة
يجوز ضمه ونصبه نحو سلام الله يا مطر السلم والمكرر المضاف يجوز ضمه ونصبه
كتيم الاول في نحو يا تيم تيم عدي **تبصرة** وتوابعه المضاف تنصب مطلقا اما
المفردة فتوابع المعرب تعرب باعرابه وتوابع المبني على ما يرفع به من التاكيد
والصفة وعطف البيان ترفع حملا على لفظه وتنصب حملا على محله والبدل
كالمستقل مطلقا اما المعطوف فان كان مع ال فالخليل يختار رفعه ويونس نصبه
والمبرد ان كان كالخليل فكالخليل والا فكيونس والا فكالبدل وتوابع ما يقدر
ضمه كالمعتل والمبني قبل النداء كتوابع المضموم لفظا فترفع للبناء المقدر
على اللفظ وتنصب للنصب المقدر على المحل **الرابع** مميز اسماء العدد فمميز
الثلثة الى العشرة مجرور ومجموع ومميز ما بين العشرة والمائة منصوب مفرد
ومميز المائة والالف ومثناهما وجمعه مجرور مفرد ورفضوا جمع المائة واصول
العدد اثنتا عشرة كلمة واحد الى عشرة ومائة والف فالواحد والاثنان يذكران
مع المذكر ويؤنثان مع المؤنث ولا يجامعهما المعدود بل يقال رجل ورجلان
والثلثة الى العشرة بالعكس نحو قوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية

قوله
ويترجح الرفع
اي رفع الاسم المشتغل عنه
العامل بالابتداء على النصب بمقدر
يفسره العامل المقدر فيما عدا ذلك اي المذكور من
موجب النصب ومرجحه وموجب الرفع
والتساوي للامرين لاولوية
عدم التقدير بالنصب
نحو زيد ضربته
ومن
جهة
اوجه بعض
النحويين منع النصب
ليس بشيء فقد نقله سيبويه وغيره من
العربية من العرب قال سيبويه والنصب عربي
كثير والرفع اجود انتهى وعليهم قراءة
بعضهم جنات عدن بكسر التاء ثم النصب مع
كونه مرجوحا امر انه مختلفة فالنصب في نحو ازيدا
ضربته اقوى منه في نحو ازيدا ضربت اخاه وفي
في زيدا مررت به احسن في زيدا مررت باخيه احسن
فالمراد من قوله والواحد اسم فعل غير
حد كيدا اي العدد فهو معنى المنفرد من العدد
المنفرد والاثنان لفظ موضوع للواحد من
المثنى فاللام محذوف يذكران مع الشرط
عدد المذكر فلا يقال رجل واحد ورجلان
اثنان ويؤنثان مع العدد المؤنث فلا
يقال امرءة وحدة وامراتان اثنتان
مع الاضمار القياس تذكير المذكر
وتانيث المؤنث وتركها في
ذلك اي وان الثلثة على مط
والعشرة اذا ركبت
الحق التاء

ايام **تمييز** وتقول احد عشر رجلا واثنى عشر رجلا في المذكر واحدى عشرة امرأة في المؤنث وثلاثة عشر رجلا الى تسعة عشر رجلا في المذكر وثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة في المؤنث ويستويان في عشرين واخواتها ثم تعطف فتقول احد وعشرون رجلا واحدى وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلا واثنتان وعشرون امرأة وثلثة وعشرون رجلا وثلث وعشرون امرأة وهكذا الى تسع وتسعين **المبنيات** منها المضمر وهو ما وضع لمتكلم او مخاطب او غائب سبق ذكره ولو حكما فان استقل فمنفصل والا فمتصل وهو مرفوع ومنصوب ومجرور والمنفصل غير مجرور فهذه خمسة ولا يسوغ المنفصل الا لتعذر المتصل وانت في هاء سلنيه وشبهه بالخيار **مسئلة** قد يتقدم على الجملة ضمير غائب مفسر بها يسمى ضمير الشان والقصة ويجيء مؤنثا ان كان المؤنث فيها عمدة وقد يستتر ولا يعمل فيه الا الابتداء او نواسخه ولا يثنى ولا يجمع ولا يفسر بمفرد ولا يتبع نحو هو الامير راكب وهي هند كريمة وانما الامير راكب وكان الناس صنفان **فائدة** ذكر بعض المحققين عود الضمير على المتأخر لفظا ورتبة في خمسة مواضع اذا كان مرفوعا باول المتنازعين واعملنا الثاني نحو اكرمني واكرمت الزيدين وكان فاعلا في باب نعم مفسرا بتمييز نحو نعم رجلا زيد او مبدلا

منه ظاهر نحو ضربتُ زيداً او مجروراً برُبّ على ضعف نحو ربّه رجلاً او كان للشان

او القصة كما مر ومنها اسماء الاشارة وهي ما وضع للمشار اليه لمحسوس فللمفرد

المذكر ذا وللمثناه ذان مرفوع المحل وذين منصوبه ومجروره وان هذان

لساحران مؤول وللمؤنث تا وذي وذه وتي وته وللمثناة تان رفعاً وتين

نصباً وجراً وللجمع اولاء مداً وقصراً وتدخلها هاء التنبيه وتلحقها كاف

الخطاب بلا لام للمتوسط ومعه للبعيد الا في المثنى والجموع عند من مده

وفيما دخل حرف التنبيه ومنها الموصول وهو حرفي واسمي فالحرفي كل حرف

اول مع صلته بالمصدر والمشهور خمسة ان وانّ وما وكي ولو نحو اولم يكفهم

انا انزلناه وان تصوموا خير لكم وبما نسوا يوم الحساب كي لا يكون على المؤمنين

حرج يودّ احدكم لو يعمر الف سنة **تكميل** والموصول الاسمي ما افتقر الى صلة

وعائد وهو الذي للمذكر والتي للمؤنث واللذان واللتان لمثناهما بالالف

ان كانا مرفوعي المحل وبالياء ان كانا منصوبين او مجرورين والاولى والذين

مطلقاً لجمع المذكر واللاتي واللائي واللواتي لجمع المؤنث وما ومن وال

واي وذو وذا بعد ما او من الاستفهاميتين للمؤنث والمذكر **مسئلة**

اذا قلت ماذا صنعت ومن ذا رأيت فذا موصولة ومن ذا رأيت فذا موصولة

ومن دما

تنبيه المراد بحال الموصوف حال المتعلق ما صبر حالا للموصوف وحال المتعلق ما جعل حالا للموصوف ولو تجوز في الاول وما صبر حالا لغير المتعلق الموصوف بحسب الدلالة التركيب وان كان قائما في الثاني فنحو مررت بزيد الحسن من قبيل الوصف بحال المتعلق وان كان الحسن قائما بزيد فتوهله ليس بها نسبة اي قبل التركيب واورد نحو خمسة عشر فانه يخرج بهذا القيد ايضا مع انه من افراد المحدود لان بين لفظيه قبل التركيب نسبة العطف اذ اصله خمسة وعشرو

ومن وما مبتدأان والجواب رفع ولك الغاؤها فهما مفعولان ولك تركيبهما معها بمعنى اي شيء او اي شخص فالكل مفعول والجواب على التقديرين نصب وقس عليه نحو ماذا عرض ومن ذا قام الا ان الجواب رفع مطلقا منها المركب وهو ما ركب من لفظين ليس بينهما نسبة فان تضمن الثاني حرفا بنيا كخمسة عشر وحادي عشر واخواتهما الا اثني عشر وفرعيه اذ الاول منهما معرب على المختار والا اعرب الثاني كبعلبك ان لم يكن قبل التركيب مبنيا كسيبويه **التوابع** كل ثان اعرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة **الاول** النعت وهو ما دل على معنى في متبوعه مطلقا والاغلب اشتقاقه وهو اما بحال موصوفه فيتبعه في اعرابه وتعريفه وتنكيره وافراده وتثنيته وجمعه وتذكيره وتأنيثه او بحال متعلقه و يتبعه في الثلاثة الاول واما في البواقي فان رفع ضمير الموصوف فوافقه نحو جاءتني امرأة كريمة الاب ورجلان كريما الاب ورجال كرام الاب والا فكالفعل نحو جاءني رجل حسنة جاريته او غالبة او غال داره ولقيت قرابين حسنا عبيدهما او قائما او قائمة في الدار جاريتهما **الثاني** المعطوف بالحرف وهو تابع بواسطة الواو والفاء او ثم وحتى وام واما او او وبل ولا او لكن نحو جاءني زيد وعمرو وجمعنا كم والاولين وقد يعطف الفعل على الاسم

قد ركب الاسمان وحرفها للتخفيف وفي الدين لافتقاره لا الثاني فشبه الحرف والثاني لتضمنه معنى الحرف وهو الواو وكان البناء على حركة اشعارا بان لها اصلا في الاعراب وكانت فتحة لخفتها لثقل التركيب وحادي عشر بفتح الياء بناءه وهو الافصح وجاز سكونها تخفيفا كثاني عشر واشار بايراد بان اسم الفاعل المشتق من العدد المركب مبني كالعدد المركب واستشكل بناءه لعدم تضمن الثاني حرفا لعدم استقامته المعنى به تقدير حادي وعشر لان معناه واحد من احد عشر لا حادي وعشر كما ان معنى ثالث عشر واحد من ثلثة عشر اي من الثلثة والعشرة الى واحد من الثلثة والعشر واجيب بان العطف موجود في حادي عشر وبيانه انه لما اراد وبناء اسم الفاعل من العدد المركب كما بنوا ذلك من الفاظ الاحاد التي تحت العشرة ولم يكن بناءه من مجموع المركب الا مع حذف حروف منها لان لفظ الفاعل اسم الفاعل لفظ ثلاثي زيد فيه بعد الفاء حروف الاسمين فيه اكثر من ولد

قوله كله اي ... لا كل المجهول لفائدة فان الشراء قد يتعلق ببعض العبد و الصوم
قد يتعلق ببعض الحول فالتوكيد يرفع احتمال ذلك ... وفي هذا الاشتراط عدم
احتمال ذلك ... الرفع هذا الاشتراط تطابق التاكيد والمؤكد تعريفا و
تنكيرا ... فالبصريين قالوا ان الفاظ التوكيد معارف ... النكرات ... المجردين ... كقول الاخر ...
الدلفاء ... لا كلا قوله و هو بدل الكل اي ...
لانه يتناول الحد و البدل الذي بعد الاشتمال ...

مشابه له وبالعكس ولا يحسن العطف على المرفوع المتصل بارزا او مستترا الا
مع الفصل بالمنفصل او فاصل ما او توسط لا بين العاطف والمعطوف نحو
جئتنا انا وزيد ويدخلونها ومن صلح وما اشركنا ولا اباؤنا **تتمة** ويعاد الخافض
على المعطوف على ضمير مجرور نحو مررت بك وبزيد ولا يعطف على معمولي عاملين
مختلفين على المشهور الا في نحو في الدار زيد والحجرة عمرو **الثالث** التاكيد
وهو تابع يفيد تقرير متبوعه او شمول الحكم لافراده وهو اما لفظي وهو اللفظ
المكرر او معنوي والفاظه النفس والعين ويطابقان المؤكد في غير التثنية وهما
فيهما كالجمع تقول جاءني زيد نفسه والزيدان انفسهما والزيدون انفسهم وكلا
وكلتا للمثنى وكل وجميع وعامة لغيره من ذي اجزاء يصح افتراقها ولو حكما نحو
اشتريت العبد كله ويتصل بضمير مطابق للمؤكد وقد يتبع كل باجمع واخواته
مطابقة **مسئلة** لا يؤكد النكرة الا مع الفائدة ومن ثم امتنع رايت
رجلا نفسه وجاز اشتريت عبدا كله واذا اكد المرفوع المتصل بارزا او مستترا
بالنفس والعين فبعد المنفصل نحو قوموا انتم انفسكم وقمت انت نفسك
الرابع البدل وهو التابع المقصود اصالة بما نسب الى متبوعه وهو بدل الكل من
الكل والبعض من الكل والاشتمال وهو ما اشتمل عليه المبدل منه بحيث

وهما
يطابقان
المؤكد في غير التثنية
وهو الافراد والجمع وهما اي
النفس والعين فيهما في التثنية كالجمع فيجمعان في
في توكيد الاثنين كما يجمعان في توكيد الجماعة
تقول جاء زيد نفسه او عينه وجاءت
هند نفسها او عينها والزيدان
انفسهما او اعينهما و
الهندان
انفسهما
او اعينهما و
الزيدون انفسهم
او اعينهم والهندات انفسهن
او اعينهن ... لا يبدل الظاهر من
المضمر بدل الكل من الكل الا من ضمير الغائب
نحو ضربته زيدا وقوله على حالة لو ان في
القوم حاتما ... ضمير المتكلم والمخاطب ... لانهما اقوى و
اخص من الظاهر فلو ابدل منهما لزم

بحيث

يتشوق السامع الى ذكره نحو يسئلونك عن الشهر الحرام قتال فيه والبدل
المباين وهو ان ذكر للمبالغة سمي بدل البداء كقولك حبيبي قمر شمس يقع
من الفصحاء او لتدارك الغلط فبدل الغلط نحو جاءني زيد الفرس ولا يقع
من فصيح **هداية** لا يبدل الظاهر عن المضمر في بدل الكل الا من الغائب نحو
ضربته زيدا وقال بعض المحققين لا يبدل المضمر من مثله ولا من الظاهر وما
مثل به لذلك مصنوع على العرب ونحو قمنا انا ولقيت زيدا اياه تاكيد لفظي

الخامس عطف البيان وهو تابع يشبه الصفة في توضيح متبوعه نحو جاءني
زيد اخوك ويتبعه في اربعة من عشرة كالنعت ويفترق عن البدل في نحو هند قام
ابوها زيد لان البدل منه مستغنى عنه وهنا لا بد منه وفي نحو يا زيد الحارث
وجاء الضارب الرجل زيد لان البدل في نية تكرار العامل ويا الحارث والضارب
زيد ممتنعان الاسماء العاملة المشبهة بالافعال وهي خمسة ايضا الاول
المصدر وهو اسم للحدث الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله مطلقا الا اذا
كان مفعولا مطلقا الا اذا كان بدلا عن الفعل فوجها والاكثر انضيافه
الى فاعله ولا يتقدم معموله عليه واعماله مع اللام ضعيف كقوله ضعيف
النكاية اعداءه **الثاني والثالث** اسم الفاعل والمفعول فاسم

[illegible]

الفاعل ما دل على حدث فاعله على معنى الحدوث فان كان صلة لال عمل مطلقا والا فيشترط كونه للحال او الاستقبال واعتماده بنفي او استفهام او مخبر عنه او موصوف او ذي حال ولا يعمل بمعنى الماضي خلافا للكسائي وكلهم بالبسط ذراعيه بالوصيد حكاية حال واسم المفعول ما دل على حدث ومفعوله على معنى الحدوث وهو في العمل والشرط كاخيه **الرابع** الصفة المشبهة وهي ما دل على حدث فاعله على معنى الثبوت تفترق عن اسم الفاعل بصوغها عن اللازم دون المتعدي كحسن وصعب بعدم جواز كونها صلة لال وبعملها من غير شرط زمان وبمخالفة فعلها في العمل وبعدم جريانها على المضارع **تبصرة** ولمعمولها ثلث حالات الرفع بالفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول ان كان معرفة والتمييز ان كان نكرة والجر بالاضافة وهي مع كل من هذه الثلثة اما باللام او لا والمعمول مع كل من هذه الستة اما مضاف او باللام او مجرد صارت ثمانية عشر فالممتنع الحسن وجهه والحسن وجه واختلف في حسن وجهه اما البواقي فالاحسن ذو الضمير الواحد فهو لشخصه والحسن ذو الضميرين او اثنان وهو على القبيح الخالي من الضمير وهو ان يغير **الخامس** اسم التفضيل وهو ما دل على موصوف بزيادة على غيره وهو افعل للمذكر وفعلى للمؤنث ولا يبنى الا من ثلاثي

اسم الفاعل للثبوت كالرازق والعالم من اسماء الله تعالى لان الثبوت عنها ليس يدل الا من جهة المقام العلم بان الكمال الصفة بالغة فهو بمنزلة الثالث حيث هذا

الحمد منقوض بنحو خالد ودائم وثابت وراسخ ومستمر مما يدل على الدوام والثبوت

ع

ان الكمال انما اسم فاعل وليس على معنى الحدوث واجاب عنه الفاضل شهاب الدين في شرح الكافية بانه يدل على حدوث الخلود والدوام والثبوت والرسوخ والاستمرار وفيه نظر بظهور التقييد بالحدوث المقدم ذكره فانه ظاهر على معنى الحدوث فاصطلاح المتكلمين لا باصطلاح النحويين وليس الاظهر في الجواب ان يقال ان الثبوت والدوام في ذلك لمدلول المادة لا الصيغة المعلومة عبد الحكيم

[illegible]	بالرفع	بالنصب	بالجر
[illegible]	الحسن	الحسن	ممتنع
[illegible]	قبيح	الحسن	الحسن
[illegible]	قبيح	الحسن	ممتنع
[illegible]	حسن	حسن	ضعيف
[illegible]	قبيح	حسن	حسن
[illegible]	قبيح	حسن	حسن

تم منه

قوله فلا يبنى من نحو دحرج وانطلق اذ لا يمكن الا بنقص الاحرف ولو لم يحذف لزم
بناؤه على المبنى ولا من مبنى ناقص نحو صار وكان عند الجمهور فلا تقل اصير ولا اكون
واجازه ابن الانباري والرضي قال وعلة المنع كون مدلول الناقص الزمان
دون الحدث كما توهم بعضهم واعتبر هو موضوع للتفضيل في الحدث
والحق اسناده الى الحدث ايضا فلا منع وان لم يسمع ان تقول هو
اكون منطلقا وهو اصير منك غنيا اي اشد انتقالا الا الى الخ
ولا من غير متصرف فانه المضارع ونحو عدم التصرف على وجهين

تام منصرف قابل للتفاضل غير مصوغ منه افعل لغير التفضيل فلا يبنى من نحو
دحرج ونعم وصار ومات ولا من عور وخضر وحمق لمجئ اعور واخضر واحمق
لغيره فان فقد الشرط توصل باشد ونحوه وقولهم احمق من هبنقة شاذ واسود
من اللبن نادر **تتمة** ويستعمل اما بمن او بال او بالاضافة فالاول مفرد
مذكر دائما نحو هند والزيدان افضل من عمرو وقد يحذف من نحو الله اكبر و
الثاني يطابق موصوفه ولا يجامع من نحو هند الفضلى والزيدان الافضلان
والثالث ان قصد تفضيله على من اضيف اليه وجب كونه منهم وجازت
المطابقة وعدمها نحو الزيدان اعلما الناس واعلم وعلى هذا يمتنع يوسف
احسن اخوته وان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر مطلقا نحو يوسف احسن
اخوته والزيدان احسنا اخوتهما اي احسن الناس من بينهم **تبصرة**
ويرفع الضمير المستتر اتفاقا ولا ينصب المفعول به اجماعا ورفعه للظاهر قليل
نحو رايت رجلا احسن منه ابوه ويكثر ذلك في نحو ما رايت رجلا احسن
في عينه الكحل منه في عين زيد لانه بمعنى الفعل **خاتمة** موانع صرف
الاسم تسعة عجمة وجمع وتانيث وعدل ومعرفة وزائدتا فعلان ثم تركيب
كذلك ووزن الفعل والتاسع الصفة كلا العجمة تمنع صرف العلم العجمي العلمية

احمق من هبنقة شاذ فلا يقاس عليه وهبنقة بفتح
الهاء والباء الموحدة والنون المشددة
والقاف لقب ذي الودعات يزيد بن ثروان
وانما قيل له ذو الودعات لانه جعل في عنقه
قلادة من ودع وعظام وخزف مع
طول لحيته فقيل له ما هذه فقال
اعرفها واعرفه في لبيه واري
انا في عنقه فقال
احمق انت
[illegible]
ولما وقع فيما وقعت عليه من شرح هذا
المتن ناقصة وان قصد تفضيله مطلقا فمفرد مذكر
مطلقا نحو يوسف احسن اخوته والزيدان احسن
اخوتهما وهو غلط صريح بين المطابقة واجب
احسانا كما في سائر المتون حتى التهذيب للمصنف
ان يقع له مثل هذا الغلط الذي لا يخفى على
ادنى طلبة فضلا عن مثله فلذلك غيرنا العبارة
واصحهنا اذ لا يمكن حملها الا على تغيير الناسخ

فقالوا مضعفة لواحد ثابت الصرف هكذا تثنيتهما مانع

لشرط

قوله كزفر وعمران فهما معدولان عنهما لا بقياس لكن لما وجدناهما
ممنوعان من الصرف فيها بحسب الظاهر الا سبب واحد وهو العلمية ولا يستقل
بالمنع اجماعا احتيج الى تقدير سبب آخر ولم يمكنهم غير العدل فقدروه كيلا
يحترم القاعدة المعلومة بالاستقراء من كلامهم فما سمع منصرفا فليس
معدول نحو لبد او سمع غير منصرف وفيه مع العلمية مانع نحو طوى فيمن
فان فيه مع العلمية التانيث المعنوي باعتبار البقعة فلا وجه لتكلف
العدل شيد ک

بشرط زيادته على الثلاثة كابرهيم لا نوح لتحرك الاوسط عند الاكثر والجمع يمنع صرف
وزن مفاعل ومفاعيل كدراهم ودنانير والنيابة عن علتين والخوف حضاجر
للاصل وسراويل للشبه والتانيث ان كان بالفي حبلى وحمراء ناب عن علتين والا
منع صرف العلم فقط ان كان بالتاء كطلحة او زائدا على الثلاثة كزينب او متحرك الاوسط
كسقر او عجميا كجور فلا يتحتم منع صرف هند خلافا للزجاج والعدل يمنع صرف الصفة
المعدولة عن اصلها كرباع ومربع وكاخر في مذ سيبويه اذ القياس الآخر
لان اسم التفضيل المجرد عن اللام والاضافة مفرد مذكر دائما ويقبل العدل فيما
سمع غير منصرف وليس فيه سوى العلمية كزحل وعمر وتقدير زاحل وعامر والتركيب
شرط ثانيهما في منع الصرف العلمية والالف والنون يمنع صرف العلم كعمران والوصف
الغير القابل للتاء كسكران فعريان منصرف ورحمن ممنوع والتركيب المزجي يمنع صرف
العلم كبعلبك ووزن الفعل شرطه الاختصاص بالفعل او تصدره بزوائد من زوائده
ويمنع صرف العلم كشمر والوصف الغير القابل للتاء كاحمر ويعمل منصرف لوجود يعمله
والصفة ثم منع صرف الموازن للفعل بشرط كونهما الاصل فيه وعدم قبوله التاء فاربع
في مذ سيبويه اربع منصرف لوجهين وجميع الباب يكسر مع اللام والاضافة

الحديقة الثالثة فيما يتعلق بالافعال يختص المضارع بالاعراب فيرفع

بالتجرد

بالسكون وانها مد فات احد السببين خلافا
للزجاج في الحكاية بالمنع وعلله بان السكون
لا يعتبر حكما ادعيه اجتماع علتين يمنعان الصرف
الجمهور على ان المنع اجود ونا سبا عن
الفاد لعلتين قال ابن جني وهو
القياس الاكثر كلامهم
وقال شيخه الفارسي
الصرف
اجود
نا الخنزادي
ولا اعلم احدا قال بهذا
القول قبله وهو غلط انتهى دفا
اي ايه حد بعده وقد اسمع الوجهان في قوله سند
قوله والالف والنون المعبر عنها في السببين
زائدتا فعلان وسميتا بالزيادتين لزيادتهما
وتبين لكونهما من حروف الزيادة وهو بعيد
وسميتا المضارعتين ايضا لمضارعتهما اي مشابهتهما
الفي التانيث منهما لوهما مزيدتين معا كذا
قالوا قال بعضهم وهذا ينافي قولهم ان في
الممدودة في الاصل مقصورة زيدت قبلها الف
فقلبت همزة وتاثيرهما في منع الصرف
لشبههما الفي التانيث في انهما في بناء يختص
بالمذكر كما الفي التانيث في بناء يختص بالمؤنث
وانهما لا تلحقهما التاء بدليل سقوط التاثير
بفوت هذا الجهة هذا مذهب البصريين
وبه احتج وذهب الكوفيون الى ان تاثيرهما
لكونهما زائدتين قال ابن هشام ويلزمهم
ان يمنعوا صرف عفريت علما سيد ک

قوله وجهان أي الرفع والنصب باعتبارين فالرفع باعتبار كون العاطف من تمام الجملة لبعض الكلام ببعض والنصب باعتبار كون ما بعد العاطف جملة مستقلة والفصل فيها بعد إذن ليس من تمام ما قبلها فالرفع أجود وأكثر في لسان العرب قال الله تعالى فإذا لا يؤتون الناس نقيرا وقرئ شاذا بالنصب فيهما قال ابن هشام في المغني والتحقيق أنه إذا قيل إن تزرني أزرك وإذا أحسن إليك فإن قدرت العطف على الجواب جزمت وبطل عمل إذن لوقوعها حشوا أو على الجملتين معا جاز الرفع والنصب لتقدم العاطف فقط وقيل يتعين النصب لأن ما بعدها

بالتجرد عن الناصب والجازم وينصب بأربعة أحرف لن وهي لتأكيد نفي المستقبل وكي ومعناها السببية وأن وهي حرف مصدري والتي بعد العلم غير ناصبة وفي التي بعد الظن وجهان وإذن وهي للجواب والجزاء وتنصبه مصدّرة مباشرة مقصودًا به الاستقبال نحو إذن أكرمك لمن قال أزورك ويجوز الفصل بالقسم وبعد التالية للواو والفاء وجهان **تكميل** وينصب بأن مضمرة جوازا بعد الحروف العاطفة له على اسم صريح نحو للبس عباءة وتقر عيني وبعد لام كي إذا لم يقترن بلا نحو أسلمت لأدخل الجنة ووجوبا بعد خمسة أحرف لام الجحود وهي المسبوقة بكون منفي نحو وما كان الله ليعذبهم وأو بمعنى إلى أو إلا نحو لألزمنك أو تعطيني حقي وفاء السببية وواو المعية المسبوقتين بنفي أو طلب نحو زرني فأكرمك ولا تأكل السمك وتشرب اللبن وحتى بمعنى إلى أو كي إذا أريد بها الاستقبال نحو سر حتى تغرب الشمس وأسلمت حتى أدخل الجنة فإن أريد الحال كانت حرف ابتداء **فصل** والجوازم نوعان فالأول ما يجزم فعلا واحدا وهو أربعة أحرف اللام ولا الطلبيتان نحو ليقم زيد ولا تشرك بالله ولم ولما تشتركان في النفي والقلب للماضي ويختص لم بمصاحبة أداة الشرط نحو إن لم تقم قم ويجوز انقطاع نفيها نحو لم يكن ثم كان ويختص لما بجواز حذف مجزومها مثل قاربت المدينة ولما وبكونه متوقعا غالبا كقولك لما يركب الأمير للمتوقع

قوله والفاء لازمة له اي يحصل بها الربط بين الجزاء والشرط وخصت الفاء بذلك لما فيها من
معنى السببية والترتيب لمناسبتها معنى الجزاء من حيث ان معناها التعقيب من غير فصل كما ان الجزاء
يعقب الشرط كذلك وهذا ضابط حسن في ضبط ما يدخله الفاء وقد سبق اليه ابن
مالك قاله ابو حيان وهو احسن واقرب مما ذهب اليه بعض اصحابنا من تعداد
ما يدخله الفاء وهو ستة وذكر المص منها اربعة فقال كان اي الجزاء
جملة اسمية اي مبدوءة باسم او يكون جملة انشائية غير محتملة
التصديق والتكذيب او يكون فعلا جامدا كعسى وليس او يكون

ذكونه الثاني ما يجزم فعلين وهو إن وإذما ومن وما ومتى وأي وأيان وأين وأنى
وحيثما ومهما فالأولان حرفان والبواقي أسماء على الأشهر وكل واحد منهما يقتضي
شرطا وجزاء ماضيين أو مضارعين أو مختلفين فإن كانا مضارعين أو الأول
فالجزم وإن كان الثاني وحده فالوجهان وكل جزاء يمتنع جعله شرطا فالفاء لازمة
له كأن يكون جملة اسمية أو إنشائية أو فعلا جامدا أو ماضيا مقرونا بقد نحو إن
تقم فأنا أقوم أو فأكرمني أو فعسى أن أقوم أو فقد قمت **مسألة** وينجزم بعد الطلب
بإن مقدرة مع قصد السببية نحو زرني أكرمك ولا تكفر تدخل الجنة ومن ثم امتنع
لا تكفر تدخل النار بالجزم لفساد المعنى **فصل** في أفعال المدح والذم أفعال
وضعت لإنشاء مدح أو ذم فمنها نعم وبئس وساء وكل منها يرفع فاعلا معرفا باللام أو
مضافا إلى معرف بها أو ضميرا مفسرا بتمييز ثم يذكر المخصوص مطابقا للفاعل ويجعل
مبتدأ مقدم الخبر أو خبرا محذوف المبتدأ نحو نعم المرأة هند وبئس الرجل الهندان
وساء رجلا زيد ومنها حب ولا حب فهما كنعم وبئس والفاعل ذا مطلقا وبعده المخصوص
وذلك أن تأتي قبله أو بعده تمييزا أو حالا على وفقه نحو حبذا الزيدان وحبذا زيد راكبا
وحبذا امرأة هند **فصل** فعلا التعجب صيغتان لإنشاء التعجب وهما ما أفعله
وأفعل به ولا يبنيان إلا مما يبنى منه اسم التفضيل ويتوصل إلى الفاقد بأشد

وأشدد

واشتد به ولا ينصرف فيهما وما مبتدأ اتفاقا وهل هي بمعنى شيء وما بعدها خبرها
او موصوفة وما بعدها صلتها والخبر محذوف وخلاف وما بعد الباء فاعل عند سيبويه
وهي زائدة ومفعول عند الاخفش وهي للتعجب او زائدة **فصل** افعال القلوب
افعال تدخل على الاسمية لبيان ما نشأت منه من ظن او يقين وتنصب المبتدا
والخبر مفعولين ولا يجوز حذف احدهما وحده وهي وجد والفى لتيقن الخبر نحو انهم الفوا
اباءهم ضالين وجعل وزعم لظنه نحو زعم الذين كفروا ان لن يبعثوا وعلم ورأى
للامرين والغالب لليقين نحو انهم يرونه بعيدا ونريه قريبا وظن وخال وحسب للامرين
والغالب فيها الظن نحو حسبت زيدا قائما **مسئلة** واذا توسطت بين المبتدا
والخبر او تأخرت جاز ابطال عملها لفظا ومحلا ويسمى الالغاء نحو زيد علمت قائم وزيد
قائم علمت واذا دخلت على الاستفهام او النفي او اللام او القسم وجب ابطال عملها
لفظا فقط ويسمى التعليق نحو لنعلم اي الحزبين احصى وعلمت لزيد قائم وعلمت
ما زيد قائم وعلمت ان زيد قائم وعلمت والله زيد قائم **خاتمة** اذا تنازع عاملان
فاكثر اسما بعدهما ولك اعمال ايهما شئت الا ان البصريين يختارون الثاني لقربه
وعدم استلزام اعماله الفصل بالاجنبي والعطف على الجملة قبل تمامها و
الكوفيين الاول لسبقه وعدم استلزامه الاضمار قبل الذكر وايهما اعملت

اضمر الفاعل في المهمل موافقا للظاهر اما المفعول فالمهمل ان كان الاول
حذف وفي الثاني اضمر الا ان يمنع مانع وليس منه نحو حسبني وحسبتهما منطلقين
الزيدان منطلقا كما قاله بعض المحققين **الحديقة الرابعة** في الجمل
وما يتبعها الجملة قول تضمن كلمتين باسنادها فهي اعم من الكلام عند الاكثر
فان بدئت باسم فاسمية نحو زيد قائم وان تصوموا خير لكم وان زيدا قائم اذ
لا عبرة بالحروف او بفعل ففعلية كقام زيد وهل قام زيد وهلا زيدا ضربته و
يا عبد الله وان احد من المشركين استجارك لان المقدر كالمذكور ثم ان وقعت
خبرا فصغرى وكان خبر المبتدأ فيها جملة فكبرى نحو زيد قام ابوه فقام ابوه صغرى
والجميع كبرى وقد تكون صغرى وكبرى باعتبارين نحو زيد ابوه غلامه منطلق و
قد لا تكون صغرى ولا كبرى كقام زيد **اجمال** الجمل التي لها محل سبع الخبرية
والحالية والمفعول بها والمضاف اليها والواقعة جوابا للشرط جازم والتابعة
للمفرد والتابعة لجملة لها محل والتي لا محل لها سبع ايضا المستأنفة والمعترضة
والتفسيرية والصلة والمجاب بها القسم والمجاب بها شرط غير جازم والتابعة
لما لا محل له **تفصيل الاول** ما له محل الخبرية وهي الواقعة خبر المبتدأ
او لاحد النواسخ ومحلها الرفع او النصب ولا بد فيها من ضمير مطابق له مذكورا

قوله فيه
ان تصوموا اي
اي صومكم خير لكم لان
الدول كالصريح في الحكم والمراد
بالمصدر المسند اليه فلا يعتبر التسمية
ما تقدم من الحروف لعرض نحو اقائم الزيدان
اذ لا عبرة بالحروف
في ذلك
الجمل
المذكورة
كلها اسمية لكونها
مبدوة بالاسم بالمعنى المذكور

قوله او على جنس شامل اى للمبتدأ فهذه الاشتمال الضامن عن الضمير
نحو زيد نعم الرجل فزيد مبتدأ ونعم الرجل خبره والرابط بينهما
اشتمال الجملة على الجنس الذي يشمل زيد وغيره وهو الرجل اذ اللام
فيه للجنس المستغرق على ما هو المشهور ويلزم عليه جواز زيد مات
الناس وعمرو وكل الناس يموتون لان الجملة مشتملة
على شامل المبتدأ ولا قائل به فيعتبر الرابط اشتمال

او مقدرة الا اذا اشتملت على المبتدأ او على جنس شامل له او اشارة اليه او كانت نفس
المبتدأ **الثانية** الحالية وشرطها ان تكون خبرية غير مصدرة بحرف الاستقبال ولا
مرتبطة في الاسمية بالواو والضمير او احدهما والفعلية ان كانت مبدوة بمضارع مثبت
بدون قد فبالضمير وحده نحو جائني زيد يسرع او معهما فبالواو نحو لم تؤذونني وقد تعلمون
انى رسول الله والا فكالاسمية ولا بد مع الماضي المثبت من قد ولو تقديرا **الثالثة**
الواقعة مفعولا وتقع محكية بالقول نحو قال انى عبد الله او مفعولا ثانيا لباب ظن وثالثا
لباب اعلم ومعلقا عنها العامل نحو لنعلم اى الحزبين احصى وقد تنوب عن الفاعل وتختص ذلك
بباب القول نحو يقال زيد عالم **الرابعة** المضاف اليها وتقع بعد ظروف الزمان نحو والسلم
على يوم ولدت واذكروا اذ انتم قليل وبعد حيث ولا يضاف الى الجمل من ظروف المكان سواها
والاكثر اضافتها الى الفعلية **الخامسة** الواقعة جوابا لشرط جازم مقرونة بالفاء او اذا
الفجائية ومحلها الجزم نحو من يضلل الله فلا هادى له وان تصبهم سيئة بما قدمت ايديهم
اذا هم يقنطون واما نحو ان تقم اقم وان قمت قمت فالجزم فيه للفعل وحده **السادسة** التابعة لمفرد
ومحلها بحسبه نحو واتقوا يوما ترجعون فيه الى الله ونحو اولم يروا الى الطير فوقهم صافات ويقبضن
السابعة التابعة لجملة لها محل ومحلها بحسبها نحو زيد قام وقعد ابوه بالعطف على الصغرى
وتقع بدلا بشرط كونها اوفى بتادية المراد نحو قوله اقول له ارحل لا تقيمن عندنا والا فكن في السر والجهر مسلما

موصولاً
والاشارة
اشارة البعيد فيمتنع
عنده زيد قام هذا المانعين
و زيد قام وذلك المانع
والحجة قوله تعالى
ان السمع
والبصر
و
الفؤاد
كل اولئك كان
عنه مسؤلا كذا في المغني وعبارة
الارشاد في النقل عن ابن الحاج
اكثرنا درد فيه ذلك اذا كان
المبتدأ موصولا او موصوفا

قسيما لحظ المنعوت بها ثلث شروط شرط في المنعوت وهو ان يكون نكرة لفظا
كما مر او معنى لا لفظا وهو المعرف بال الجنسية كقوله
ولقد امر على اللئيم يسبني وشرطان في الجملة احدهما
ان تكون مشتملة على ضمير يربطها بالموصوف اما ملفوظا كما
مر او مقدرا كقوله تعالى واتقوا يوما لا تجزي نفس عن نفس
شيئا ولا يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم ينصرون فانه

تفصيل الجمل الاولى مما لا محل له المستانفة وهي المفتتح بها الكلام او المنقطعة عما
قبلها نحو فلا يحزنك قولهم ان العزة لله جميعا وكذلك جملة العامل الملغى لتاخره اما الملغى
لتوسطه فجملة معترضة الثانية المعترضة وهي المتوسطة بين شيئين من شانهما عدم توسط
اجنبي بينهما وتقع غالبا بين الفعل ومعموله والمبتدأ وخبره والموصول وصلته والقسم وجوابه
والموصوف وصفته الثالثة المفسرة وهي الفضلة الكاشفة لما تليه نحو ان مثل عيسى عند الله
كمثل ادم خلقه من تراب والاصح انه لا محل لها وقيل هي بحسب ما تفسره الرابعة صلة الموصول وشرط
كونها خبرية معلومة للمخاطب مشتملة على ضمير مطابق للموصول الخامسة المجاب بها القسم نحو يس
والقرآن الحكيم انك لمن المرسلين ومتى اجتمع شرط وقسم اكتفي بجواب المتقدم منهما الا اذا
تقدمهما ما يفتقر الى خبر فيكتفى بجواب الشرط مطلقا السادسة المجاب بها شرط غير جازم نحو ان
جئتني اكرمتك او في حكمها المجاب بها شرط جازم اذا لم تقترن بالفاء ولا باذا الفجائية نحو ان
تقم اقم السابعة التابعة لما لا محل له نحو جاءني زيد فاكرمته وجاءني الذي زارني واكرمته اذا لم
يجعل الواو للحال بتقدير قد خاتمة في احكام الجار والمجرور والظرف اذا وقع احدهما بعد
المعرفة المحضة فحال او النكرة المحضة فصفة او غير محضة فمحتمل لهما ولا بد من تعلقهما
بالفعل او بما فيه رائحته ويجب حذف المتعلق اذا كان احدهما صفة او صلة او خبرا او حالا
واذا كان كل منهما واعتمد على نفي او استفهام جاز ان يرفع الفاعل نحو جاء الذي في الدار ابوه وما عندك احد

شك

شك الحدث الخامسة في المفردات الهمزة حرف ترد لنداء القريب والمتوسط وللمضارعة

وللتسوية وهي الداخلة على جملة في محل المصدر نحو سواء عليهم أأنذرتهم أم لم تنذرهم لا

يؤمنون وللاستفهام فيطلب بها التصور والتصديق نحو أزيد في الدار أم عمرو وأفي الدار زيد

أم في السوق بخلاف هل لاختصاصها بالتصديق وأن بالفتح والتخفيف ترد اسمية وحرفية

فالاسمية هي ضمير المخاطب كأنت وأنتما إذ ما بعد حرف الخطاب اتفاقا والحرفية ترد ناصبة

للمضارع ومخففة من المثقلة ومفسرة وشرطها التوسط بين جملتين أولاهما بمعنى القول

وعكسه نحو جار عليها وزائدة وتقع غالبا بعد لما وبين القسم ولو وإن بالكسر والتخفيف ترد

شرطية ونافية نحو إن الكافرون إلا في غرور ومخففة من المثقلة نحو وإن كل لما جميع لدينا محضرون

في قراءة التخفيف ومتى اجتمعت إن وما فالمتأخرة منهما زائدة أن بالفتح والتشديد حرف

تأكيد تؤول مع معمولها بمصدر من لفظ خبرها إن كان مشتقا وبالكون إن كان جامدا نحو

بلغني أنك منطلق وأن هذا زيد إن بالكسر والتشديد ترد حرف تأكيد تنصب الاسم وترفع الخبر

ونصبهما لغة وقد تنصب ضمير شأن مقدر فالجملة خبرها وحرف جواب كنعم وعد المبرد من ذلك قوله تعالى

إن هذان لساحران ورد بامتناع اللام في خبر المبتدأ إذ ترد ظرفا للماضي فتدخل على الجملتين وقد يضاف

إليها اسم زمان نحو حينئذ ويومئذ وللمفاجأة بعد بينما أو بينا وهل هي حرف أو ظرف خلاف إذا ترد

ظرفا للمستقبل مضمنا معنى الشرط وتنصب بجوابها وتختص بالفعل نحو إذا السماء انشقت مثل وإن

الاجمال
معنوية قال
لأن قبله واوحى ربك
الى النحل والوحي الالهام بالاتفاق
ليس في الالهام معنى القول

احد من المؤمنين استجارك وللمفاجاة فتختص بالاسمية نحو خرجت فاذا السبع واقف وفي
الخلاف فيها كاختها ام ترد للعطف متصلة ومنقطعة فالمتصلة المربطة ما بعدها
بما قبلها وتقع بعد همزة التسوية والاستفهام والمنقطعة كبل وحرف تعريف وهي لغة حمير
اما بالفتح والتشديد حرف تفصيل غالبا وفيها معنى الشرط للزوم الفاء وعوض عن بينها
فعلها جزء مما في حيزها وفيه اقوال وقد تفارق التفصيل كالواقعة في اوائل الكتب
اما بالكسر والتشديد حرف عطف على المشهور وترد للتفصيل نحو اما شاكرا واما كفورا
وللابهام والشك وللتخيير والاباحة واما لازمة قبل المعطوف عليه بها ولا ينفك عن الواو
غالبا اي بالفتح والتشديد ترد اسم شرط نحو ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى واسم استفهام
نحو اي الرجلين قام ودالة على معنى الكمال نحو مررت برجل اي رجل وصلة لنداء ذي اللام
نحو يا ايها الرجل وموصولة ولا يعرف من الموصوف سوى اها نحو اكرم ايا اكرمك بل و
تفيد بعد الاثبات صرف الحكم عن المعطوف عليه الى المعطوف وبعد النفي والنهي تقرير حكم
الاول واثبات ضده للثاني او نقل حكمه اليه عند بعض حاشا ترد للاستثناء حرفا جارا
او فعلا جامدا وفاعلها مستتر عائد الى مصدر مصاحب مما قبلها او اسم فاعل او بعض مفهوم
ضمنا منه وللتبرئة نحو حاشا لله وهل هي اسم بمعنى براءة او فعل بمعنى برئت او اسم فعل
بمعنى برئت خلاف حتى ترد عاطفة بمجرى اقوى واضعف بمهلة ذهنية وتختص بالظاهر عند بعض

وحرف

وحرف ابتداء فتدخل الجمل وترد جارة فتختص بالظاهر خلافا للمبرد وقد ينصب بعدها
المضارع بأن مضمرة لا بها خلافا للكوفيين الفاء ترد رابطة للجواب الممتنع جعله شرطا
وحصر في ستة مواضع ولو بشبه الجواب نحو الذي يأتيني فله درهم وعاطفة فتفيد التعقيب
والترتيب بنوعيه فالحقيقي نحو قام زيد فعمرو والذكري نحو ونادى نوح ربه فقال رب وقد تفيد تسبب
لاحقها على سابقها فتسمى فاء السببية نحو فتصبح الأرض مخضرة وقد تختص باسم النتيجة و
التفريع وقد تنبئ عن محذوف فتسمى فصيحة عند بعض نحو فاضرب بعصاك الحجر فانفجرت وقد ترد اسما
بمعنى يكفي أو حسب نحو قدي وقدي درهم وحرف تقليل مع المضارع وتحقيق مع الماضي غالبا وقد
تقربه من الحال ومن ثم التزمت في الحالية المصدرة به وفيه بحث مشهور وقط ترد اسم فعل بمعنى انته
وكثيرا ما تحلى بالفاء نحو قام زيد فقط وظرفا لاستغراق الماضي منفيا وفيه خمس لغات ولا تجامع
مستقبلا كم ترد خبرية واستفهامية وتشتركان في البناء والافتقار إلى التمييز ولزوم الصدر و
تختص الخبرية بجر التمييز مفردا أو مجموعا والاستفهامية بنصبه ولزوم إفراده كيف ترد شرطية فتجزم الفعلين
عند الكوفيين واستفهامية فتقع خبرا في نحو كيف زيد وكيف كنت ومفعولا في نحو كيف ظننت
زيدا وحالا في نحو كيف جاء زيد لو ترد شرطية فتقتضي امتناع شرطها لامتناع جوابها الأعم
واستلزامها لجوابها وتختص بالماضي ولو مؤولا وبمعنى إن الشرطية وليست جازمة خلافا للبعض
وبمعنى ليت نحو لو أن لنا كرة ومصدرية وقد ينصب لولا حرف دال لربط امتناع جوابها بوجود

لا يوجد
اعترافها على جميع
الكوفيين من العائد منهم
بأنها ناصبة بنفسها كان وجارة
بنفسها أيضا تشبيها بإلى ومذهب
لبعضهم لا منهم حتى في الجميع
وذهب الفراء منهم إلى أنها
ناصبة بنفسها
أيضا وأنها
جارة
بإضمار إلى
وهذا عين مذهب البصريين
ثم إنه جواز إظهار أن بعدها قالوا لو
قلت لأسيرن حتى أن أصبح القادسية
جاز وكان النصب توكيدا كما أن
ذلك لام الجحود وعلى قول البصريين لا
تظهر وقد تظهر في المعطوف على منصوبها
لأن الثاني تحتمل الحكاية الأولى
كقوله حتى يكون عزيزا من نفوسهم
أن يبين جميعا وهو مختار وفيه دليل
إلى أن أن مضمرة بعدها قوله مخضرة
أي فإن أصبح الأرض مخضرة
مترتبة على إنزال الماء من السماء
والثاني نحو قوله تعالى لآكلون
من شجر من زقوم فمالئون منها البطون
مترتب على الأكل وقيل الفاء في
الآية الأولى بمعنى ثم للتراخي معطوفها
والحق أنها سببية قال ابن الحاجب
فاء السببية لا تستلزم مدخولها
مدخولها صحة قولك إن تسلم
زيد فهو مدخل الجنة
ومعلوم أنها
من المهملة

قوله ولما ويفترقان في خمسة امور احدها ان لما لا تفترق باداة الشرط لا تقول ان لما تقم وتفترن به نحو ان لم تقعد والثاني ان منفي لما مستمر الى الحال كقوله فان كنت ماكولا فكن خير آكل والا فادركني ولما امزق ومنفي لم يحتمل الاتصال والانقطاع كما مر ولاشتداد النفي بعد لما يجوز اقترانها بحذف العقيب بخلاف لم تقول قمت فلم تقم لان معناه وما قمت عقيب قيامي ولا يجوز قمت فلما تقم لان معناه

شرطه وتختص بالاسمية معهما حكماً فتبرأ ان يكان كونا مطلقا وللتوبيخ وتختص بالماضي وللتحضيض للعرض فتختص المضارع ولو تاويلا ولما تردّ لربط مضمون جملة بوجود مضمون اخرى نحو لما قمت قمت وهل هي حرف او ظرف خلاف وحرف استثناء نحو ان كل نفس لما عليها حافظ وجازمة للمضارع فلم ويفترقان في خمسة مواضع وما تردّ اسمية وحرفية فالاسمية تردّ موصولة ونكرة موصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة لنكرة نحو لامر ما جدع قصير انفه وشرطية زمانية وغير زمانية واستفهامية والحرفية ترد مشبهة بليس ومصدرية زمانية وغير زمانية وصلة وكافة هل حرف استفهام وتفترق عن الهمزة بطلب التصديق وعدم الدخول على العاطف والشرط واسم بعده فعل والاختصاص بالايجاب ولا يقال هل لم يقم بخلاف الهمزة نحو الم نشرح لك صدرك اللهم اشرح صدورنا بانوار المعارف ونوّر قلوبنا بحقائق اللطائف واجعل ما اوردناه في هذه الورقات خالصا لوجهك الكريم وتقبله منا انك انت السميع العليم فانا نتوسل اليك بحبيبك محمد سيد المرسلين وآله الائمة المعصومين صلوات الله عليهم اجمعين قد انطلقت من تسفيرهذه الاوراق في يوم الاربعا

محمد علي بن محمد رضا

سنة ١٢٨٧

لما الرفع

هذا كتاب بسم الله الرحمن الرحيم التصريف

اعلم ان التصريف في اللغة التغيير وفي الصناعة تحويل الاصل الواحد الى امثلة مختلفة لمعان مقصودة لا تحصل الا بها ثم الفعل اما ثلاثي واما رباعي وكل واحد منهما اما مجرد او مزيد فيه وكل واحد منها اما سالم او غير سالم ونعني بالسالم ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء والعين واللام من حروف العلة والهمزة والتضعيف اما الثلاثي المجرد فان كان ماضيه على فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل بضم العين او يفعل بكسرها نحو نصر ينصر وضرب يضرب وقد يجيء على يفعل بفتح العين اذا كان عينه او لامه حرفا من حروف الحلق وهي ستة احرف الهمزة والهاء والعين والحاء والغين والخاء نحو سأل يسأل ومنع يمنع وابى يابى شاذ وان كان ماضيه على فعل مكسور العين فمضارعه على يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو حسب يحسب واخواته وان كان ماضيه على فعل مضموم العين فمضارعه على وزن يفعل بضم العين نحو حسن يحسن واما الرباعي المجرد فهو فعلل كدحرج يدحرج دحرجة ودحراجا واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام الاول ما كان ماضيه على اربعة احرف كافعل نحو اكرم يكرم اكراما وفعّل نحو فرّح يفرّح تفريحا وفاعل نحو قاتل يقاتل مقاتلة وقتالا وقيتالا الثاني ما كان ماضيه على خمسة احرف واما اوله التاء مثل تفعّل نحو تكسّر يتكسّر تكسّرا وتفاعل نحو تباعد يتباعد تباعدا او اما اوله الهمزة مثل انفعل نحو انقطع ينقطع انقطاعا وافتعل نحو اجتمع يجتمع اجتماعا وافعلّ نحو احمرّ يحمرّ احمرارا الثالث ما كان ماضيه على ستة احرف مثل استفعل نحو استخرج يستخرج استخراجا وافعالّ نحو احمارّ يحمارّ احميرارا وافعوعل نحو اعشوشب يعشوشب اعشيشابا وافعوّل نحو اجلوّذ يجلوّذ اجلوّاذا وافعنلل نحو اقعنسس يقعنسس اقعنساسا وافعنلى نحو اسلنقى يسلنقي اسلنقاء واما الرباعي المزيد فيه فامثلته تفعلل كتدحرج يتدحرج تدحرجا وافعنلل نحو احرنجم يحرنجم احرنجاما وافعللّ نحو اقشعرّ يقشعرّ اقشعرارا **تنبيه** الفعل اما متعدّ وهو الفعل الذي يتعدى من الفاعل الى المفعول به كقولك ضربت زيدا ويسمى ايضا واقعا ومجاوزا واما غير متعدّ وهو الفعل الذي لم يتجاوز الفاعل نحو حسن زيد ويسمى لازما وغير واقع وتعديته في الثلاثي المجرد بتضعيف العين او بالهمزة كقولك فرّحت زيدا واجلسته وبحرف الجر في الكل نحو ذهبت بزيد وانطلقت به **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال اما الماضي فهو الفعل الذي دل على معنى وجد في الزمان الماضي فالمبني للفاعل منه ما كان اوله مفتوحا ابدا او كان

واو حروف الحلق قدم الهمزة لان مخرجها اقصى الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على
هذا الترتيب ثم يشعر اعتراضا بان ابى يابى جاء على وزن فعل يفعل بفتح العين مع انتفاء الشرط
فاجاب عنه بقوله بان ابى يابى شاذ وهو مخالف للقياس فلا يعتد ولا يرد نقضا فان قيل كيف يكون
شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلت كونه شاذا لا ينافي
وقوعه في الكلام الفصيح مع انهم قالوا ان الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس

اول متحرك منه مفتوحا نحو نصر نصرا نصروا الى اخره وقس على هذه المذكورة افعل وفاعل وفعّل
وتفعلل وافتعل وانفعل واستفعل وافعلل وافعوعل وكذا البواقي ولا تعتبر حركات الالفات
في الاوايل فانها اذا بدئ بها تثبت في الابتداء وتسقط في الدرج والمبني للمفعول منه وهو الفعل الذي
لم يسم فاعله ما كان اوله مضموما كفعل وفعلل وافعل وفعل وفوعل وتفعل وتفوعل وتفعلل
او كان اول متحرك منه مضموما نحو افتعل واستفعل وهمزة الوصل تتبع هذا المضموم في الضم و
ما قبل اخره يكون مكسورا ابدا تقول نصر زيد واستخرج المال واما المضارع فهو ما كان في
اوله احدى الزوايد الاربع وهي الهمزة والنون والتاء والياء يجمعها انيت واتين او نأتي فالهمزة
للمتكلم وحده والنون له اذا كان معه غيره والتاء للمخاطب مفردا او مثنى او مجموعا مذكرا كان او
مؤنثا وللغايبة المفردة ولمثناها والياء للغايب المذكر مفردا او مثنى او مجموعا ولجمع المونث
الغايبة وهذا يصلح للحال والاستقبال تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا
ويسمى مستقبلا فاذا دخلت عليه السين او سوف فقلت سيفعل او سوف يفعل اختص بزمان الاستقبال
فاذا دخلت عليه لام المفتوحة اختص بزمان الحال كقولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان
تذهبوا به والمبني للفاعل منه ما كان ماضيه على اربعة احرف فاحرف المضارع منه يكون مضموما
ابدا نحو يدحرج ويكرم ويفرح ويقاتل وعلامة بناء هذه الاربعة للفاعل كون الحرف الذي قبل الاخر
مكسورا ابدا واما الذي يفعل ينصر ينصران ينصرون الى اخره وقس على هذا يضرب ويعلم ويدحرج ويكرم
ويقاتل ويفرح وينكسر ويتباعد وينقطع ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويجلوذ و
يقعنسس ويسلنقي ويتدحرج ويحرنجم ويقشعر والمبني للمفعول منه ما كان حرف المضارع منه مضموما
وما قبل الاخر منه مفتوحا نحو ينصر ويدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح ويستخرج واعلم انه يدخل على
الفعل المضارع ما ولا النافيتان فلا تغيران صيغته تقول لا ينصر لا ينصران لا ينصرون الخ وكذا
ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ ويدخل الجازم فيحذف منه حركة الواحد ونون التثنية والجمع المذكر
الغايب والواحدة المخاطبة ولا يحذف نون جماعة المونث فانها ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على
كل حال تقول لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا الخ ويدخل الناصب فيبدل من الضمة فتحة ويسقط النونات
سوى نون جماعة المونث فتقول لن ينصر لن ينصرا لن ينصروا الخ ومن الجوازم لام الامر فتقول في امر الغايب

لينصر

قوله مزيد في اوله همزة وصل مكسورة واما زيادتها فلوقوع الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها اقوى من الحروف في الابتداء بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة فعند الجمهور لما فيها من الثقل ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسرة كما هو الاصل

لينصر لينصرا لينصروا ولتنصر لتنصرا لينصرن وكذلك ليضرب وليعلم وليدحرج وغيرها ومنها لاء الناهية فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا ولا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس سائر الامثلة واما الامر بالصيغة فهو امر الحاضر فهو جار على لفظ المضارع المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا فتسقط منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما وتقول في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن وهكذا فرح وقاتل وتكسر وتدحرج الى الجزء فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة الا ان تكون عين المضارع منه مضموما فتضمها فتقول انصر انصرا انصروا الخ وكذلك اضرب اضربا اضربوا الخ واعلم وانفعل واجتمع واستخرج وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض فان اصل تكرم تاكرم واعلم انه اذا اجتمع تاءان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل فيجوز اثباتهما نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما كما ورد في التنزيل فانت له تصدى ونارا تلظى وتنزل الملئكة ومتى كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه طاء فتقول في افتعل من الصلح اصطلح ومن الضرب اضطرب ومن الطرد اطرد ومن الظلم اظطلم وكذلك جميع متصرفاته نحو يصطلح فهو مصطلح وذاك مصطلح اصطلاحا اصطلح لا يصطلح ومتى كان فاء افتعل دالا او ذالا او زاء قلبت تاؤه دالا فتقول في افتعل من الدرء ادرء ومن الذكر اذكر ومن الزجر ازدجر وتلحق الفعل الغير الماضي وتوابعه نونان للتاكيد خفيفة ساكنة وثقيلة مفتوحة الا فيما اختص به وهو فعل الاثنين وجماعة النساء فهي مكسورة فيهما ابدا فتقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة وتدخل الفا بعد نون جمع المؤنث لتفصل بين النونات ولا تدخلهما الخفيفة لانه يلزم التقاء ساكنين على غير حده فان التقاء الساكنين انما يجوز اذا كان الاول حرف مد والثاني مدغما فيه نحو دابة ومادة ويحذف من الفعل معها النون في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون وتفعلين وتحذف واو يفعلون وتفعلون وياء تفعلين الا اذا انفتح ما قبلهما نحو لا تخشون ولا تخشين ولتبلون واما ترين ويفتح اخر الفعل اذا كان فعل الواحد والواحدة الغائبة ويضم اذا كان فعل جماعة الذكور ويكسر اذا كان فعل الواحدة المخاطبة فتقول في الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن

لينصران لينصرن لتنصرن لتنصرن لينصرنا وبالخفيفة لينصرن لينصرن لتنصرن لتنصرن وفي امر الحاضر مؤكدا بنون
بالثقيلة انصرن انصران انصرن انصرن انصران انصرنان وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على
هذا نظايره واما الاسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على فاعل
يقول ناصر ناصران ناصرون ناصرة ناصرتان ناصرات ونواصر واسم المفعول منه على مفعول
تقول منصور منصوران منصورون منصورة منصورتان منصورات ومناصر وتقول ممرور به ممرور
بهما ممرور بهم ممرور بها ممرور بهما ممرور بهن فتثني وتجمع وتذكر وتؤنث الضمير فيما يتعدى بحرف الجر
لا اسم المفعول وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل كالرحيم بمعنى الراحم وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى
المقتول واما ما زاد على الثلاثة فالضابطة فيه ان تضع في مضارعه ميم المضمومة في موضع حرف
المضارعة وتكسر ما قبل اخره في اسم الفاعل وتفتحه في اسم المفعول نحو مكرم ومكرم ومدحرج
ومدحرج ومستخرج ومستخرج وقد يستوي لفظ الفاعل والمفعول في بعض المواضع كمحاب ومحاب
ومختار ومضطر ومعتد ومنصب فيه ومنجاب منجاب عنه ويختلف في التقدير **فصل**
في المضاعف ويقال له الاصم وهو من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد
كرد واعد فان اصلهما ردد واعدد وهو من الرباعي ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس واحد وكذا
عينه ولامه الثانية ويقال له المطابق ايضا نحو زلزل يزلزل زلزلة وزلزالا وانما الحق المضاعف
بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت واحد كما قالوا مست
وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اي مسست وظللت والمضاعف يلحقه الادغام وهو ان تسكن
الاول وتدرج في الثاني ويسمى الاول مدغما والثاني مدغما فيه وذلك واجب في نحو مد يمد واعد
يعد وانقد ينقد واعتد يعتد واسود يسود واستعد يستعد واطمان يطمان وتماد يتماد وكذا
هذه الافعال اذا بنيتها للمفعول نحو مد يمد واعد يعد وانقد ينقد وكذا نظائره وفي نحو مد
مصدرا وكذلك اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واو الضمير او ياؤه نحو مدا مدوا امدي والادغام ممتنع
في نحو مددت ومددنا ويمددن الى مددتن ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن والادغام جائز اذا
دخل الجازم على الفعل الواحد فان كان مكسور العين كيفر او مفتوحه كيعض فتقول لم يفر ولم يعض
بكسر اللام وفتحها ولم يفرر ولم يعضض فهكذا حكم يشتعر ويحمر ويحمار وان كان العين

مضموما فيجوز الحركات الثلث مع الادغام و فكه نقول لم يمدّ بحركات الثلث و لم يمدد بفك الادغام و هكذا حكم الامر فنقول فرّ و عضّ بكسر اللام و فتحها و افرر و اعضض و مدّ بحركات الدال و امدد

و نقول في اسم الفاعل مادّ مادّان مادّون مادّة مادّتان مادّات و موادّ و في اسم المفعول ممدود كمنصور

فصل المعتل فهو ما كان احد اصوله حرف علة و هي الواو و الالف و الياء و تسمّى حروف المد و اللين و الالف تكون منقلبة عن واو او ياء و انواعه سبعة الاول المعتل الفاء و يقال له المثال لمماثلة الصحيح في احتمال الحركات في الماضي اما الواو فتحذف من المضارع الفعل الذي يكون على يفعل بكسر العين و من مصدره الذي على فعلة و تسلم في سائر تصاريفه نقول وعد يعد عدة و وعدا فهو واعد و ذاك موعود عد لا تعد و كذلك ومق يمق مقة فاذا ازيلت كسرة ما بعدها اعيدت الواو المحذوفة نحو لم يوعد و تثبت في يفعل بالفتح كوجل يوجل ايجل قلبت الواو ياء لسكونها و انكسار ما قبلها فان انضم ما قبلها اعيدت الواو و نقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو و تكتب بالياء و تثبت في يفعل بضم العين كوجه يوجه وجه لا توجه و حذفت الواو من يطأ و يضع و يسع و يقع و يدع لان الاصل يفعل بالكسر ففتح العين لحروف الحلق و في يذر لكونه بمعنى يدع و اما نحو اما تبدع و يذر و حذف الفاء دليل على انه واو و اما الياء فتثبت على كل حال نقول ينع يينع و يسر ييسر يبس ييبس و نقول في افعل من الياء ايسر ييسر ايسارا فهو موسر تقلب الواو ياء لسكونها و انضمام ما قبلها و نقول في افتعل منهما تقلبان و تدغمان في التاء نحو اتعد يتعد فهو متعد و اتسر يتسر اتسارا فهو متسر و يقال ايتعد ياتعد فهو موتعد و ايتسر ياتسر فهو موتسر و منها يكاد يتوتر و ينه و يكه و يود كحكم غض يغض و نقول ايد كاعضض الثاني المعتل العين و يقال له الاجوف و ذو الثلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن نفسك فالمجرد تقلب عينه في الماضي الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما و انفتاح ما قبلهما نحو صان و خاف و باع فان اتصل به ضمير المتكلم او المخاطب و جمع المؤنث الغائبة نقل فعل من الواو الى فعل و من اليائي الى فعل للالة عليهما و لم يغير فعل و لا فعل اذا كانا اصليين و نقلت الضمة و الكسرة الى الفاء و حذف العين لالتقاء الساكنين فنقول صان صانا صانوا صانت صانتا صنّ صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتنّ صنت صنّا و نقول باع باعا باعوا باعت باعتا بعن بعت بعتما بعتم بعت بعتما بعتنّ بعت بعنا

وخاف خافا خافوا الخ واذا بنيته للمفعول كسرت الفاء من الجميع فقلت صين واعلاله بالنقل والقلب وبيع واعلاله بالنقل وتقول في المضارع يصون ويبيع واعلالهما بالنقل ويخاف ويهاب واعلالهما بالنقل والقلب ويدخل الجازم فيسقط العين اذا سكن ما بعده وتثبت اذا تحرك تقول لم يصن لم يصونا لم يصونوا لم تصن لم تصونا لم يصن الخ وكذا قياس لم يبع لم يبيعا لم يبيعوا ولم يخف لم يخافا لم يخافوا وقس عليه الامر نحو صن صونا صونوا صوني صونا صن وبالتاكيد صونن صونان صونن صونن صونان صنّنان وبالخفيفة صونن صونن صونن وبع بيعا بيعوا بيعي بيعا بعن وخف خافا خافوا خافي خافا خفن وبالتاكيد بيعن بيعان بيعن الخ وخافن الخ ومزيد الثلاثي لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي اجاب يجيب اجابة واستقام يستقيم استقامة وانقاد ينقاد انقيادا واختار يختار اختيارا واذا بنيتها للمفعول قلت اجيب يجاب واستقيم يستقام وانقيد ينقاد واختير يختار والامر منها اجب اجيبا اجيبوا واستقم استقيما وانقد انقادا واختر اختارا الخ ويصح نحو قول وقاول وتقول وتقاول وزين وتزين وساير وتساير واسود واسواد وابيض وابياض وكذا سائر تصاريفها واسم الفاعل من الثلاثي المجرد يعتل عينه بالهمزة كصائن وبائع ومن المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب ومستقيم ومنقاد ومختار واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالنقل والحذف كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند سيبويه وعين الفعل عند ابي الحسن الاخفش وبنو تميم يثبتون اليا فيقولون مبيوع واسم المفعول من الثلاثي المزيد فيه يعتل بالنقل والقلب ان اعتل فعله كمجاب ومستقام ومنقاد ومختار الثالث المعتل اللام ويقال له الناقص وذو الاربعة لكون ماضيه على اربعة احرف اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فالمجرد تنقلب الواو والياء الفا اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزي ورمي وعصا ورحى وكذلك الفعل الزائد على الثلاثة كاعطى واشترى واستقصى وكذلك اسم المفعول كالمعطى والمشترى والمستقصى وكذلك اذا لم يسم فاعله من المضارع كقولك يعطى ويغزى ويرمى اما الماضي فتحذف اللام منه في مثال فعلوا وفعلا ومثال فعلت وفعلتا اذا انفتح ما قبلهما وتثبت في غيرها فتقول غزا غزوا غزوا غزت غزتا غزون الخ ورمى رميا رموا الخ ورضي رضيا رضوا الخ وكذلك سرو سروا سروا الخ وانما فتحت ما قبل واو الضمير في غزوا ورموا وضمت في رضوا وسروا لان واو الضمير اذا اتصل بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتح

ما قبلها

ما قبلها ابقي على الفتحة وان انضم وانكسر ما قبلها ضم واصل ارضوا ارضيوا فنقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين واما المضارع فتسكن الواو والياء والالف منه في الرفع وتحذف في الجزم وتفتح الواو والياء في النصب وتثبت الالف ويسقط الجازم والناصب النونات الا نون جماعة المؤنث فتقول لم يغز لم يغزوا لم يغزوا ولم يرم لم يرميا لم يرموا ولم يرض لم يرضيا لم يرضوا ولن يغزو ولن يرمي ولن يرضى وتثبت لام الفعل في فعل الاثنين وجماعة الاناث وتحذف من فعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة فتقول يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان تغزون اغزو نغزو ويستوي فيه لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة جميعا ويختلف في التقدير فوزن جمع المذكر يفعون وتفعون ووزن جمع المؤنث يفعلن وتفعلن وتقول يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي واصل يرمون يرميون ففعل به ما فعل بيرضوا وهكذا حكم كل ما كان قبل لامه مكسور كيهدي وينا جي ويرتجي ويبري ويستدعي ويدعو ويعدو وتقول يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان يرضين ترضى ترضيان ترضون ترضين ترضيان ترضين ارضى نرضى وهكذا قياس المؤنث في الخطاب كلفظ الجمع في بابي يرمي ويرضى والتقدير مختلف فوزن الواحدة تفعين وتفعين ووزن ما كان قبل لامه مفتوحا نحو الجمع تفعلن وتفعلن والامر منها اغز اغزوا اغزوا واغزي اغزوا اغزون وارم ارميا ارموا ارمي ارميا ارمين وارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين واذا ادخلت عليها نون التاكيد اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون اغزوان الخ وارمين الخ وارضين الخ واسم الفاعل منها غاز غازيان غازون غازية غازيتان غازيات وغزاة وكذلك رام وراض واصل غاز غازو فقلبت الواو ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كما قلبت في غزي ثم قالوا غازية لان المؤنث فرع المذكر والتاء طارية وتقول في نحو من الواوي عدو ومن اليائي بغي وفي فعيل من الواو صبي ومن الياء شري والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو اذا وقعت رابعة فصاعدا ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت واوه ياء فتقول اعطى يعطي واعتدى يعتدي واشترى يشتري وتقول مع الضمير اعطيت واعتديت واشتريت وكذلك تغازينا وترجينا الرابع المعتل العين واللام ويقال له اللفيف المقرون فتقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا وقوي يقوى قوة وروي يروى ريا مثل رضي يرضى رضا فهو ريان وامراة ريا مثل عطشان وعطشى واروى كاعطى

وحيي كرضي وحي يحيى حيوة فهو حي وحييا وحيبا فهما حييا وحيوا وحيوا فهم احياء ويجوز حيوا
بالتخفيف كرضوا والامر احي كارض واحيى يحيى كاعطى يعطي وحايا يحايي محاياة واستحيى
يستحيي استحياء ومنهم من يقول استحى يستحي استحاء وذلك لكثرة الاستعمال كما قالوا لا ادر في
لا ادري الخامس المعتل الفاء واللام ويقال له اللفيف المفروق فتقول وقى كرمى يقي يقيان
يقون الخ والامر منه ق فيصير على حرف واحد ويلزمه الهاء في الوقف نحو قه وتقول في التثنية
قين قيان قن قن قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وتقول وجي يوجى كرضي يرضى ايج
كارض السادس المعتل الفاء والعين كيين في اسم مكان ويوم وويل ولا يبنى منه فعل السابع
المعتل الفاء والعين واللام وذلك واو وياء لاسمي الحرفين **فصل** حكم المهموز في تصاريف فعله
كحكم الصحيح لان الهمزة حرف صحيح لكنها قد تخفف اذا وقعت غير اول لانها حرف شديد من اقصى
الحلق فتقول امل يامل كنصر ينصر اومل بقلب الهمزة واوا لان الهمزتين اذا التقتا في كلمة واحدة
ثانيتهما ساكنة وجب قلبها بحركة ما قبلها كامن واومن وايمانا فان كانت الاولى همزة وصل
تعود الثانية عند الوصل اذا انفتح ما قبلها نحو الى الهدى ائتنا وحذفوا الهمزة في خذ وكل ومر على
غير القياس لكثرة الاستعمال وقد يجيء ومر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وامر اهلك بالصلوة
وازر يازر وهنا ايضا كضرب يضرب والامر ازر وادب يادب ككرم يكرم اودب وسال يسال كمنع
يمنع والامر اسال ويجوز سال يسال ايسل وابى ياب وساء يسوء كصان يصون وجاء يجيء
ككال يكيل كل فهو ساء وجاء واسا يأسو اكدعا يدعو وانى يانى كرمى يرمي ايت ومنهم من يقول
ت تشبيها له بخذ واوى ياوي كوقى يقي او باوي ايا كشوى يشوي شيا والامر ايو كاشو وناى
يناى كرعى يرعى وكذا قياس راى يراى لكن العرب قد اجتمعت على حذف الهمزة من مضارعه فقالوا
يرى يريان يرون ترى تريان يرين الخ واتفق في الخطاب للمؤنث لفظ الواحدة والجمع لكن وزن
الواحدة تفين والجمع تفعن فاذا امرت منه فقلت على الاصل ارء كارع وعلى الحذف ر ويلزمه
الهاء في الوقف نحو ره ريا روا ري ريا رين وبالتاكيد رين ريان رن رن ريان رينان فهو
راء رائيان راؤن كراع راعيان راعون وذاك مرئي كمرعي وبناء افعل منه مخالف لاخواته ايضا
فتقول ارى يري اراء واراءة واراية فهو مر وذاك مرى مريان مرون مراة مراتان مريات والامر منه ار اريا

قوله في بناء اسم الزمان والمكان وهو اسم وضع للزمان او المكان باعتبار
ووقوع الفعل فيه مطلقا من غير تقييد وهو من الالفاظ المشتركة مثلا المجلس
لزمان ومكانه وقوله المنسك موضع العبادة والمنبت مكان النبات والمسقط
مكان السقوط ومنه مسقط الراس ومعنى ان هذه الكلمات كلها جاءت
مكسور العين على خلاف القياس الفتح لان المضارع منه مفتوح

اروا اربا اربن وتقول بالتاكيد اربن اربان اربن اربان اربنان وفي النهي لا ترب لا تربا لا تربوا
الخ وبالتاكيد لا تربن لا تربان لا تربن لا تربن لا تربان لا تربنان وتقول في افتعل من المهموز
الفاء ائتال كاختار وايتلى كاتقى **فصل** في بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر
العين على مفعل مكسور العين كالمجلس والمبيت ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعل
مفتوح العين كالمذهب والمقتل والمشرب والمقام وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع
والمجزر والمفرق والمسكن والمنسك والمنبت والمسقط وحكي الفتح في بعضها واجيز الفتح
فيها كلها هذا اذا كان الفعل صحيح الفاء واللام واما في غيره فمن المعتل الفاء مكسور ابدا كا
لموعد والموضع ومن المعتل اللام مفتوح ابدا كالمرمى والماوى وقد تدخل على بعضها تاء
التانيث كالمظنة والمقبرة والمشرقة وشذ المقبرة والمشرقة بالضم ومما زاد على الثلثة كاسم
المفعول كالمدخل والمقام واذا كثر الشيء في المكان وقيل فيه مفعلة من الثلاثي المجرد فيقال
ارض مسبعة ومأسدة ومذأبة ومبطخة ومقثاة واما اسم الالة فهو ما يعالج به الفاعل
المفعول لوصول الاثر اليه فيجيء على مثال مفعل كالمحلب والمكسح ومفعال ومفتاح ومصفاة
وقالوا مرقاة على هذا ومن فتح الميم اراد به المكان وشذ مدهن ومسعط ومدق ومنخل ومكحلة
ومحرضة مضمومة الميم والعين وجاء مدق ومدقة على القياس **تنبيه** المرة من مصدر الثلاثي
المجرد على فعلة تكون بالفتح تقول ضربت ضربة وقمت قومة ومما زاد على ثلاثة بزيادة الهاء
كالاعطاءة والانطلاقة الا ما فيه تاء التانيث منها فالوصف بالواحدة كقولك
رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة والفعلة بالكسر للنوع من الفعل تقول هو
حسن الطعمة والجلسة

هذا كتاب العوامل في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلم على سيدنا محمد وآله اجمعين **اما بعد** فان العوامل
في النحو على ما الفه الشيخ الامام الفاضل عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجاني سقى الله ثراه
وجعل الجنة مثواه مائة عامل وهي تنقسم الى قسمين سماعية وقياسية فالسماعية منها
احد وتسعون عاملا والقياسية منها سبعة عوامل والمعنوية منها عددان فالجملة مائة عامل

منها تتنوع على ثلثة عشر نوعًا **النوع الاول حروف تجر الاسم فقط** وهى سبعة عشر حرفا

الاول الباء ولها معان الاول الالصاق اما حقيقة نحو به داء واما مجازا نحو مررت بزيد اى التصق

مروري بموضع يقرب منه زيد الثاني الاستعانة نحو كتبت بالقلم اى باستعانته الثالث المصاحبة

نحو خرج زيد بعشيرته اى بصحبة عشيرته وقد يجيء بمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله اى

منها وبمعنى عن نحو فاسئل به خبيرا اى عنه الرابع المقابلة نحو بعت هذا بهذا اى بعت هذا

الشيء بمقابلة هذا الشيء الخامس للتعدية نحو ذهبت بزيد السادس السببية نحو ضربته بسوء

ادبه السابع الظرفية نحو جلست بالمسجد الثامن الزيادة قياسا في النفي والاستفهام نحو ما زيد

بقائم وهل زيد بقائم وسماعا في المرفوع نحو وكفى بالله شهيدا وفي المنصوب نحو ولا تلقوا

بايديكم الى التهلكة ويعرف بانها لو اسقطت لم يختل المعنى التاسع التفدية نحو بابي انت وامي

وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو به داء وبك شفاء الثاني من ولها معان احدها لابتداء

الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يكون للزمان نحو لله الامر من قبل ومن بعد

ويعرف بصحة وضع مان في موضعه الثاني للتبيين الجنس نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان اى

الذي هو الاوثان ويعرف بصحة وضع الذي هو والتي هي مكانه الثالث للتبعيض نحو اخذت من الدراهم

اى بعض الدراهم الرابع بمعنى في نحو اذا نودي للصلوة من يوم الجمعة الخامس زائدة في الكلام المنفي

نحو ما جائني من احد وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو منه عطاء ومنك ثناء الثالث الى و

لها معنيان احدهما لانتهاء الغاية في المكان نحو سرت من البصرة الى الكوفة وقد يستعمل في الزمان

نحو ثم اتموا الصيام الى الليل الثاني بمعنى مع وهو قليل نحو ولا تاكلوا اموالهم الى اموالكم

اى مع اموالكم وما اشبه ذلك نحو فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق اى مع المرافق وتدخل

على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو اليه يرد علم الساعة الرابع في ولها معنيان احدهما للظرفية وهى حلول

الشيء في غيره اما حقيقة نحو زيد في الدار او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب الثاني

بمعنى على وهو قليل ايضا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وقد يجيء بمعنى مع نحو لو خرجوا فيكم اى

معكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو فيكم وفيه الخامس اللام ولها معان احدها للتخصيص وهو

على نوعين اما اختصاص الملكي نحو المال لزيد واختصاص الاختصاص نحو الجل للفرس الثاني للتعليل نحو

رب يختص عن سائر حروف الجر بوجوه منها ان لها صدر الكلام

رب جر لانها للتقليل والتقليل يناسب النفي وله صدر الكلام وكذا لها صدر

الكلام وانما اختص النفي وغيره تصدر الكلام لانه معنى يدخل التعبير معناه

فوجب ان يعرف المتكلم العناية الى ذكره اولا لكونه معقودا في الكلام

ضربت بيد للتأديب الثالث للقسم نحو لله لا يؤخر الاجل اى والله الرابع زائدة للتاكيد نحو ردف
لكم اى ردفكم وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو قوله معقبا لكن يفتح باللام والضمير الخامس بمعنى
عن اذا استعمل مع القول نحو قوله تعالى قال الذين كفروا للذين آمنوا لو كان خيرا ما سبقونا اليه
فعلم ان معناه قال الذين كفروا عن الذين آمنوا الثامن رب بل للتقليل ولها صدر الكلام وتختص باسم نكرة
موصوف على الاصح نحو رب رجل كريم لقيته وقد تدخل على مضمر مبهم مميز بنكرة منصوبة نحو ربه
رجلا وقد يستعمل في التكثير نحو ربما القرآن والقرآن يلعنه وواو رب نحو وبلدة ليس لها انيس
الا اليعافير والا العيس التاسع على وهي للاستعلاء اما حقيقة نحو زيد على السطح او مجازا نحو عليه
دين وقد يجئ بمعنى في نحو اذ وقفوا على النار اى في النار وتدخل على المظهر والمضمر كما مر العاشر عن
للمجاوزة اما حقيقة نحو رميت السهم عن القوس اى تجاوز عن القوس واما مجازا نحو بلغني عن زيد
حديث ومعناه تجاوز حديث عنه وتدخل على المظهر كما ذكر وعلى المضمر نحو رضوا عنه التاسع الكاف ولها
معنيان احدهما للتشبيه في الذات او الصفات نحو زيد كاخيه وزيد كالاسد الثاني زائدة نحو ليس كمثله
شيء ولا تدخل على المضمر الا على سبيل الحكاية فهو العاشر مذ ومنذ وهما لابتداء الغاية في الزمان
الماضي نحو مذ رأيته يوم الجمعة اى اول انقضاء رؤيتي يوم الجمعة او للظرفية في زمان الحاضر نحو
ما رأيته مذ يومنا اى عدم رؤيتي في جميع يومنا الحادي عشر حتى ولها معنيان احدهما لانتهاء الغاية
مثل الى الا ان ما بعد حتى داخل في حكم ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها بخلاف الى نحو نموا
الصبا الى الليل الثاني بمعنى مع وهو كثير نحو جائني الحجاج حتى المشاة وتدخل على المظهر خاصة
خلافا للمبرد فانه جوز الدخول على المضمر ايضا مستدلا بقول الشاعر فلا والله لا يبقى اناس فتى
حتاك يا ابن ابي زياد الثاني عشر باء القسم نحو بالله لافعلن كذا وهي تستعمل مع الفعل نحو اقسم
بالله لافعلن وبدونه كما عرفت وتدخل على المظهر كما مر وعلى المضمر نحو بك لافعلن الثالث عشر
واو القسم نحو والله لافعلن كذا وتستعمل بدون الفعل كما مر ولا تدخل على المضمر فلا يقال وك
لافعلن الرابع عشر تاء القسم نحو تالله لافعلن كذا وهي تدخل على لفظة الله فقط فلا يقال ترب
الكعبة بخلاف اخويها الخامس عشر حاشا للتنزيه نحو ساء القوم حاشا زيد وقد يستعمل للاستثناء
نحو جائني القوم حاشا زيد اى استثنائه وهما خلا وعدا للاستثناء ومعنى الاستثناء الاخراج

قوله كأن وهي مركبة من كاف التشبيه وانّ اذ الاصل في قولك كأنّ زيدا الاسد انّ زيدا كالاسد
فلما فتحت لتقديم الكاف عليه لكون داخلا على المفرد لفظا والمعنى على الكسر بدليل جواز السكوت عليه
وهو افادة وانما عدل الكلام من سياق الاصل لكون الكلام مبنيا من اول الامر على
التشبيه كما ترى لانك اذا قلت كأن زيدا الاسد فقد بنيت كلامك على التشبيه
بخلاف قولك ان زيدا كالاسد لانه عدل من التشبيه الا ولى ١٢

الشيء عما دخل فيه وهو غيره نحو جاءني القوم عدا زيدًا واكرمت القوم خلا زيدًا واعلم ان هذه الحروف
الثلثة الاخيرة قد يعملن عمل النصب على انها افعال واعلم انها قد تحذف هذه الحروف من الاسم ويتوهم
انه منصوب بنزع الخافض نحو واختار موسى قومه سبعين رجلا اى من قومه

النوع الثاني

حروف تنصب الاسم وترفع الخبر وهي ستة احرف وتسمى الحروف المشبهة بالفعل لكونها على ثلثة
احرف فصاعدًا كالفعل وفتح اواخرها كالماضي ووجود معنى الفعل فيه وكما ان الفعل يرفع وينصب
فكذلك هي ترفع وتنصب وهي انّ وانّ بمعنى حققت وكأنّ بمعنى شبهت ولكنّ بمعنى استدركت
وليت بمعنى تمنيت ولعل بمعنى ترجيت نحو ان زيدًا قائم وبلغني ان زيدًا ذاهب والفرق بينهما
ان ان المكسورة مع اسمها وخبرها كلام تام بخلاف ان المفتوحة فانها مع اسمها وخبرها في حكم
المفرد ولا تفيد حتى لا يكون قبلها فعل كامل او اسم نحو حقي ان زيدًا قائم او ظرف عندي انك قائم
وتلحقها ما الكافة فتلغيان عن العمل وح تدخلان على الجملتين نحو انما وليكم الله ورسوله
انما يعمر مساجد الله من آمن بالله واعلم انه تكسر انّ في احد عشر موضعًا الاول عند الابتداء نحو
ان الذين آمنوا الثاني بعد الموصول نحو جاءني الذي ان اباه عالم الثالث بعد القول نحو قال انه يقول
انها بقرة الرابع بعد القسم نحو والعصر ان الانسان لفي خسر الخامس ان يكون في خبرها اللام نحو قالوا
نشهد انك لرسول الله ونحو والله يعلم انك لرسوله لان اللام للتاكيد السادس بعد ثم نحو ثم ان علينا
بيانه السابع بعد كلا نحو كلا انهم عن ربهم الثامن بعد الامر نحو ذق انك انت العزيز الكريم التاسع بعد
النهي نحو لا تحزن ان الله معنا العاشر بعد الدعاء نحو ربنا اني اسكنت من ذريتي بواد غير ذي زرع
الحادي عشر بعد النداء نحو يا لوط انا رسل ربك ومنها كأنّ للتشبيه نحو كأنّ زيدًا الاسد ولكن
للاستدراك وهو ان يتوسط بين الكلامين المتغايرين بالنفي والاثبات معنى سواء كان متغايرًا
لفظًا او لم يكن فيستدرك بها النفي بالايجاب نحو ما جاءني زيد لكن بكرًا جاء وفارقني زيد لكن بكرًا
حاضر ويستدرك بها الايجاب بالنفي نحو جاءني زيد لكن عمرًا لم يجئ وجاءني زيد لكن عمرًا غائب
وقد تخفف لكن فتلغى عن العمل كاخواتها ويجوز معها ذكر الواو كقوله تعالى ولكن الشياطين كفروا
بتخفيف لكن ورفع الشياطين فرقًا بينها وبين لكن الذي هو حرف عطف نحو ما جاءني زيد لكن بكر
جاء وليت للتمني ومعناها طلب حصول الشيء سواء كان ممكنًا او ممتنعًا فالممكن نحو ليت زيدًا قاعد والممتنع

نحو ليت

نحو ليت زيدا قائم وقول الشاعر ليت الشباب لنا يعود يوما فأخبره بما فعل المشيب وجاز الفراء والكسائي ليت زيدا قائما بنصب الجزئين لكن الفراء أجرى له مجرى تمنى والكسائي بتقدير كان أي ليت زيدا كان قائما فقائما في المثال المذكور حال عند الفراء وخبر كان عند الكسائي ولعل للترجي وتستعمل في الممكن فقط نحو لعل الساعة قريب وفيه ترجي للعباد وشذ الجر بها نحو لعل أبي المغوار منك قريب

النوع الثالث حرفان ترفعان الاسم وتنصبان الخبر وهما ما ولا المشبهتان بليس من حيث المعنى والعمل نحو ما زيد قائما ولا رجل أفضل منك والفرق بينهما أن ما لنفي الحال بخلاف لا فإنه للنفي مطلقا وقيل لنفي الاستقبال وتدخل ما على المعرفة والنكرة بخلاف لا فإنه تدخل على النكرة فقط وتختص دخول الباء على خبر ما دون لا نحو ما زيد بقائم

النوع الرابع حروف تنصب الاسم فقط وهي سبعة أحرف الواو بمعنى مع نحو جئت وزيدا وإن كان منفصلا جاز الرفع والنصب نحو جئت أنا وزيد وزيدا وإلا تعين النصب كما مر ومنها إلا للاستثناء في كلام موجب نحو جاءني القوم إلا زيدا وإن كان في كلام غير موجب جاز النصب والرفع لكن البدل أفصح نحو ما فعلوه إلا قليل وإلا قليلا ومنها يا نحو يا عبد الله وأيا نحو أيا عبد الله وهيا نحو هيا عبد الله وأي نحو أي عبد الله والهمزة المفتوحة نحو أعبد الله وهذه الخمسة للنداء وينصبن إذا كان المنادى مضافا كما عرفت ومضارعا له نحو يا خيرا من زيد أو غير معين كقول الأعمى يا رجلا خذ بيدي والفرق بينها أن يا أعم للمنادى البعيد والمتوسط والقريب وأختاها أيا وهيا وضعتا للنداء البعيد وأي وضعت لنداء المتوسط والهمزة للقريب

النوع الخامس حروف تنصب الفعل المضارع وهي أربعة أحرف أن وتسمى أن الناصبة وتجعل المستقبل في تأويل المصدر وتختص بالاستقبال نحو أريد أن تقوم أي قيامك ولن ومعناها نفي المستقبل مع التأكيد نحو لن يضرب زيد قالت المعتزلة للتأبيد لأن الله نفى رؤيته بقوله لن تراني يا موسى وهو لا يرى في الدنيا والآخرة لأنه ليس في مكان ولا في جهة فرؤيته ليس ممكنا فيكون لن لنفي الأبد وكي للتعليل ومعناه ما كان ما قبله سببا لما بعده نحو أسلمت كي أدخل الجنة فيكون الإسلام سببا لدخول الجنة وإذن للجواب والجزاء كما إذا قيل لك أنا آتيك فتقول إذن أكرمك وإذا وقعت بعد الفاء أو الواو فوجهان كقولك مجيبا لمن قال أنا آتيك فإذن أكرمك جاز الرفع لاعتماد ما بعدها على ما قبلها وجاز النصب لأن الفعل مع الفاعل لما كان مفيدا مستقلا من غير النظر إلى حرف العطف فكأنه غير معتمد على ما قبلها و

اعلم ان واو بعد فاء احرف حتى واللام فانهما حرفا جر يجب ان يتغير ان بعدهما ليصير الفعل بعدهما في تاويل الاسم فان حرف الجر لا يدخل على الافعال

الفعل المضارع باضمار ان بعد خمسة احرف وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في
جواب الاشياء الستة وهي الامر والنهي والنفي والاستفهام والتمني والعرض مثال الاول سرت حتى ادخل
البلد وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب اللبن اي لا تجمع
بينهما وزرني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم غضبي وما تأتينا فتحدثنا ومعناه نفي الجملتين
يعني ما تأتينا فكيف تحدثنا على معنى ان انتفاء الجملة الاولى سبب انتفاء الجملة الثانية اي منع
الحديث لامتناع الاتيان وهل اسلمك فتحبني وليت لي عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا
منا اي ليكن منك نزول فاصابة الخير منا **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي
خمسة احرف لم لقلب المضارع ماضيا ونفيه وفيه نحو لم ينصر زيد امس ولما مثلها في قلب المضارع
الى الماضي ونفيه وفيه لكن يختص لما باستمرار نفي الفعل في الزمان الماضي الى زمان الحال فلم النفي فعل
ولما النفي قد فعل تقول ندم زيد ولم ينفعه الندم اي عقب الندم ولم الايلزم منه استمرار النفع
الماضي الى وقت الاخبار وتقول ندم زيد ولما ينفعه الندم ولزم استمرار عدم النفع من الماضي الى
وقت الاخبار لان زيادة معنى لما بزيادة ما ويختص ايضا لما بجواز حذف فعله نحو ندم زيد ولما اي
ينفعه الندم لان اصله لم فزيدت عليه ما فناب منابه الفعل وايضا فيه معنى التوقع لحصول الفعل المنفي
بخلاف لم نحو لما يدخل الايمان في قلوبكم ونحو لما يركب الامير ومنها لام الامر التي يطلب بها الفعل
نحو لينصر وهي تدخل على المضارع المجهول مطلقا اي سواء كان غائبا او مخاطبا او متكلما نحو لينصر
ولتنصر ولانصر وان كان معلوما تدخل على الغائب والمتكلم نحو لينصر ولانصر ومنها لاء النهي
المطلوب بها الترك نحو لا تنصر وهي تدخل على جميع انواع المضارع المبني للفاعل والمفعول غائبا
او مخاطبا او متكلما ولا يخفى عليك ان لام الامر ولاء النهي تجعلان الخبر انشاء اذا عرفت ذلك فاعلم
ان جوازم المضارع قسمان قسم يجزم الفعل الواحد وهي لم ولما ولام الامر ولاء النهي وقسم يجزم الفعلين
وهو ان الشرطية وكلم المجازات فان تجزم الفعلين المضارعين على انهما شرط وجزاء نحو ان تضرب
[illegible] وقد تدخل على الماضيين فتقلب الماضي الى معنى المستقبل ولا يعمل في لفظه نحو ان ضربت
[illegible] الشرط مضارعا والجزاء ماضيا فيجزم الشرط دون الجزاء نحو ان تضربني ضربتك او بالعكس
فيجزم الجزاء [illegible] نحو ان ضربتني اضربك [illegible] كلم المجازات ستذكر ان شاء الله تعالى

واعلم ان الجزم انما يحذف الحركة في غير الناقص واما يحذف النون في التثنية والجمع المذكر والواحدة المخاطبة
واما يحذف الواو والالف والياء في الناقص كما علم في التصريف ويجزم المضارع بان مقدرة في جواب
الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل
النار خلافا للكسائي لان التقدير ان تكفر تدخل النار ونحو ازرني ابنك ازرك وهل اسئلك تجيبني
وليتني عندك افز والا تنزل بنا تصب خيرا منا والمعنى في الجميع ان وقع الاول وقع الثاني **النوع**
السابع اسماء تجزم الفعلين على معنى ان الشرط وهي تسعة اسماء من ويستعمل لاولي العقل غالبا نحو
من يكرمني اكرمه وقد تكون لغير اولي العقل نحو ومنهم من يمشي على بطنه وما يستعمل لغير اولي العقل
غالبا نحو وما تقدموا لانفسكم من خير تجدوه عند الله وقد يكون للعاقل كقوله تعالى والسماء
وما بنيها واي نحو ايهم ياتني اكرمه ومتى للزمان نحو متى تخرج اخرج واذما ايضا للزمان نحو اذما
تنصرني انصرك ومهما نحو مهما تصنع اصنع واين للمكان نحو اين تجلس اجلس وانى للمكان نحو انى تقم اقم
وحيثما للمكان نحو حيثما تقعد اقعد واما الجزم بكيفما واذا فشاذ لاستحالة المعنى في كيفما لانه من
المستحيل ان يكون المخاطب على اي حال يكون المتكلم عليها نحو كيفما تكن اكن فيحتمل ان يكون المخاطب
مريضا ولا يكون المتكلم كذلك وللمنافاة بين اذا وان الشرطية لان اذا للتخصيص وان الشرطية للعموم
نحو انا اتيك اذا احمر البسر وان تأتني اكرمك وكلم المجازات على ضربين ظرف وغير ظرف والظرف اما ان
لا يستعمل الا مع ما وهو حيثما للمكان واذما للزمان واما ان يستعمل مع ما ومجردا عنها وهو اين في
المكان ومتى في الزمان واما ان لا يستعمل مع ما وهو انى للمكان وغير الظرف من وما واي ومهما و
امثالها ظاهرة مما سبق واعلم ان ان الشرطية وكلم المجازات تجعل الخبر انشاء **النوع الثامن**
اسماء تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة اسماء اولها عشرة اذا ركبت مع احد واثنين الى تسعة وتسعين
نحو رأيت احد عشر كوكبا وله تسع وتسعون نعجة وتقول في المذكر واحد اثنان وفي المؤنث واحدة و
اثنتان او ثنتان جار على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة الى عشرة مع التاء وفي المؤنث
ثلث الى عشر بلا تاء غير جار على القياس كقوله تعالى سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام واذا كان
المعدود مؤنثا واللفظ مذكرا او بالعكس فوجهان وتركيب المذكر احد عشر رجلا واثنا عشر رجلا على
القياس المشهور والمؤنث احدى عشرة امرأة واثنتا عشرة امرأة على القياس المشهور وتقول في المذكر ثلثة

عشر الى تسع عشر مبنيا بنيت الجزء الاول وتذكير الجزء الثاني وفي المؤنث ثلث عشرة الى تسع عشرة
بعكس المذكر ويسكن الشين اهل الحجاز ويكسرها بنو تميم لثقل اجتماع توالي اربع فتحات في كلمة واحدة
وتقول في المذكر والمؤنث عشرون واخواتها الى تسعين وفي المذكر احد وعشرون واثنان وعشرون
وفي المؤنث احدى وعشرون واثنتان وعشرون بتذكير المعطوف عليه في الاول وعكسه في الثاني وفي
المذكر ثلثة وعشرون رجلا الى تسعة وتسعين بتانيث المعطوف عليه وفي المؤنث ثلث وعشرون
امرأة الى تسع وتسعين بتذكير المعطوف عليه على غير القياس وتقول في مائة والف مائتان والفان
ومائة رجل ومائتا رجل والف رجل والفا رجل ومائة امرأة والف امرأة واذا جاوزت مائة تستعمل
ما زاد عليها على ما عرفت من واحد الى تسعة وتسعين وتعطفه على مائة فتقول مائة وخمسة رجال
ومائة وخمس نسوة وفي ثماني عشرة فتح الياء وجاء اسكانها وقيل حذفها مع كسر النون للدلالة
الكسرة على الياء وقد شذ فتح النون ومميز الثلثة الى العشرة مجرور مجموع لفظا او معنا الا في
ثلثمائة الى تسعمائة لان قياسها مئات او مئين ومميز احد عشر الى تسعة وتسعين
منصوب مفرد كما مر ومميز مائة والف وتثنيتهما وجمعه مجرور مفرد نحو مائة رجل والف رجل ومائتا
رجل والفا رجل والاف رجل ولا مميز للواحد والاثنان استغناء بلفظ معدودهما عنهما فان رجلا
يدل على الواحد ورجلان يدل على الاثنين بخلاف الجمع فانه لا يدل على المعدود المعين واعلم ان
مميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو ثلثة اثواب وعشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة
شسوع وثانيها كم الاستفهامية ومميزها منصوب مفرد نحو كم رجلا عندك واذا كانت خبرية فمميزها
مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل عندي او كم رجال عندي وتدخل من في مميز كم الاستفهامية والخبرية
نحو كم من رجل ضربت وكم من قرية اهلكناها ولهما صدر الكلام وثالثها كأين الخبرية نحو كأين رجلا
عندي وقد تدخل من في مميز كأين نحو وكأين من نبي قاتل معه ورابعها كذا وهي كناية عن العدد المبهم نحو
عندي كذا درهما **النوع التاسع** كلمات تسمى اسماء الافعال بعضها ينصب وهو ما كان بمعنى
الامر وبعضها يرفع وهو ما كان بمعنى الماضي وهي تسع كلمات الناصبة منها ست كلمات رويد نحو
رويد زيدا اي امهله وبله نحو بله زيدا اي دعه ويستوي فيهما الواحد والجمع والمذكر والمؤنث نحو يا
رجل رويد زيدا او بله زيدا او يا رجال رويد زيدا او بله زيدا او يا امرأة رويد زيدا او بله زيدا و

نحو دونك

نحو دونك زيداً اي خذه وعليك نحو عليك زيداً اي الزمه وها نحو ها درهماً اي خذه وذلك للواحد
والاثنين والجمع نحو هاؤم اقرؤا كتابيه ويقال هاء يا امرأة وهاؤن يا نسوة والهمزة فيها بمنزلة كاف
الخطاب وقد يحذف الهمزة ويلحق الكاف فيبقى هاك هاكما الى هاكن ومنها حيهل نحو حيهل الثريد
اي اسرع الثريد والرافع منها ثلث كلمات هيهات نحو هيهات زيد اي بعد وهيهات ابلغ في الابعاد من
بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اي افترقا وسرعان نحو سرعان زيد اي سرع الا ان سرعان
ابلغ في التاكيد منه

النوع العاشر

الافعال الناقصة وهي ثلثة عشر فعلاً ترفع الاسم وتنصب
الخبر وانما سميت هذه الافعال ناقصة لانه لا يتم الكلام بالفاعل بل يحتاج الى خبر منصوب وهي كان
وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح وماانفك ومافتئ ومادام وليس والحق
بعضهم خمسة افعال اخر وهي اض وعاد وغدا ووقع وراح ويكون لكان معان احدها ناقصة نحو
كان زيد قائماً وقد يجيء للماضي نحو وكان في المدينة تسعة رهط وقد يجيء للمستقبل نحو وكان
يوماً على الكافرين عسيراً وقد يجيء للحال نحو كيف نكلم من كان في المهد صبياً وقد يجيء جامعة لكل
نحو وكان الله عليماً حكيماً اي في الزمان الماضي والحال والاستقبال وتكون تامة اي لا يحتاج الى خبر
نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيداً وبمعنى صار نحو وكان من الكافرين وتكون فيها
ضمير الشان ويقع بعدها جملة تفسر ذلك الضمير نحو كان زيد قائم اي كان الشان زيد قائم
وصار للانتقال من حال الى حال اما باعتبار العوارض نحو صار البسر تمراً واما باعتبار الحقائق
نحو صار الماء هواء وقد تكون تامة اذا كان بمعنى ذهب نحو صار زيد الى عمرو اي ذهب اليه واصبح نحو
اصبح زيد غنياً وقد تكون تامة نحو اصبح زيد اي دخل في وقت الصباح وقد تكون بمعنى صار نحو اصبح زيد
فقيراً وامسى نحو امسى زيد عابداً واضحى نحو اضحى زيد راكباً واعلم ان هذه الافعال الثلثة يجيء
لثلثة معان احدها اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة التي هي الصباح والمساء والضحى كما قرنت
غنى زيد بالصباح وعبادة زيد بالمساء وركوبه بالضحى والاثنان الباقيان ذكرنا في بيان اصبح وظل
للاستمرار في النهار نحو ظل زيد عابداً وبات للاستمرار في الليل نحو بات زيد مصلياً وقد يكونان بمعنى
صار نحو ظل وجهه مسوداً فانه لا يختص زماناً دون زمان وبات زيد فقيراً اي صار ومازال نحو ما
زال زيد اميراً ومافتئ نحو مافتئ زيد عالماً ومابرح نحو مابرح زيد غافلاً وماانفك نحو ماانفك

قوله وما دام وما فيه كالف لما في ما زال لانها غير مصدرية وهي حرفية في جزء في ما دام المصدر والمصدر
ساد مسد الزمان فان قلت اجلس ما دام زيد جالسا كان المعنى اجلس مدة دوام جلوس
زيد ولهذا كان الواجب فيهما ان تقع بكلام قبلها لانه ظرف لابد له مما يقع فيه وقوله
ليس وهو فعل غير متصرف على مذهب الجمهور ودون حرف كليت بدليل لحوق
الضمائر وتاء التانيث كلست ولستم ولست وقال بعضهم ان اصله ليس بكسر العين

ازيد قائما واعلم ان هذه الافعال الاربعة لدلالة استمرار خبرها لاسمها مذ قبله اي في زمان يمكن
قبول الخبر في العادة تقول ما زال زيد اميرا اي مذ كان قابلا للامارة لا في حال كونه طفلا
فيلزمها النفي ليدل على استمرار خبرها لفاعلها فتكون هذه الافعال بمنزلة كان لدخول النفي
على النفي مستلزما للاثبات لكون هذه الافعال للنفي ودخول حرف النفي على النفي للاثبات لان
حرف النفي اذا دخل على النفي افاده الاثبات ولهذا لم يجز ان يقال ما زال زيد الا قائما كما لم يجز كان زيد
الا قائما وما دام لتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس ما دام زيد جالسا ومن ثم احتاج
الى كلام قبلها لانه ظرف والظرف يحتاج الى كلام لانه فضلة والفضلة لا تجيء الا بعد المسند
والمسند اليه وليس لنفي مضمون الجملة حالا عند اكثرهم لاستعمال العرب كذلك نحو ليس زيد قائما
الان ولا تقول غدا وقيل مطلقا اي حالا كان او غيره قال الله تعالى الا يوم ياتيهم ليس مصروفا عنهم
يوم القيمة فهذا نفي مطلق فهي لنفي المستقبل لكون العذاب ليس مصروفا عنهم يوم القيمة واعلم
انه يجوز تقديم اخبارها كلها على اسمها نحو كان قائما زيد لكونها افعالا ووجب تقديم المنصوب
على المرفوع لقوتها وفي تقديم الاخبار على الافعال ثلثة اقسام قسم يجوز وهو من كان الى راح نحو
قائما كان زيد وقسم لا يجوز وهو ما في اوله ما فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه بحسب
خلافا لابن كيسان واتباعه فانه يجوز اخبار هذا القسم على نفسه غير ما دام وقسم مختلف فيه وهو ليس

النوع الحادي عشر افعال المقاربة وانما سميت هذه الافعال افعال المقاربة لانها وضعت لدنو
الخبر وهو الى فاعلها رجاء او حصولا او اخذا فيه وهي اربعة افعال الاول عسى والثاني كاد والثالث
كرب والرابع اوشك وعملها كعمل كان لانها من اخوات كان لكونها ايضا لتقرير الفاعل على صفة على
سبيل المقاربة رجاء او حصولا او اخذا فيه الا ان افرادها بالذكر لاختصاص خبرها بالفعل المضارع و
امتناع تقديم خبرها عليها وجواز تقدم خبر كان عليها اما عسى فهي غير متصرفة وخبرها فعل المضارع
مع ان نحو عسى زيد ان يخرج وقد يحذف ان تشبيها بكاد نحو عسى زيد يخرج وقد تقع ان مع الفعل
المضارع فاعلها ويقتصر عليه حتى تكون تامة نحو عسى زيد ان يخرج وخبر كاد الفعل المضارع
بغير ان نحو كاد زيد يخرج وقد يدخل ان على خبر كاد تشبيها بعسى نحو كاد زيد ان يخرج واوشك نحو
اوشك زيد يخرج فيستعمل استعمال عسى وكاد نحو اوشك ان يخرج زيد واوشك زيد يخرج وكرب يستعمل

وقوله ان يخرج فيه وجهان احدهما ان يكون زيد فاعل عسى ويخرج مع
فاعله في تاويل المصدر مفعول عسى اي قرب خروجه والاخر ان يكون زيد
اسم عسى وان يخرج خبر عسى سد مسد اسمه فعلى الاول تامة وعلى الثاني ناقصة

استعمال

استعمال كاد نحو كرب زيد يخرج ثم اعلم ان معنى عسى مقاربة الامر على سبيل الرجا والطمع تقول عسى الله ان يشفي المريض تريد ان قرب شفائه مرجو من عند الله ومعنى كاد مقاربة الامر على سبيل الحصول نحو كادت الشمس تغرب تريد ان قربها من الغروب قد حصل واما اوشك فمعناه معنى كاد في اثبات قرب الحصول وليس معناه معنى عسى لانه ليس فيه معنى الرجا والطمع وانما استعمل في استعمال لفظ عسى وكاد لمشاركته لهما في اصل باب المقاربة وكان القياس استعماله استعمال كاد لموافقته كاد في المعنى وهو اثبات قرب الحصول واما كرب فمعناه دنو الخبر على معنى الاخذ والشروع في الخبر فكرب مخالف لعسى لانتفاء معنى الرجا والطمع فيه ومخالف لكاد بتضمنه الحصول والشروع في كرب بخلاف كاد فلم يستعمل كرب الا بالفعل المضارع مجردا عن ان لان ان للاستقبال وخبر كرب محقق في الحال وتحقيق خبر كرب في الحال اكثر من تحقيق خبر كاد في الحال لان الخبر في كاد يصح تقديره مستقبلا على وجه يصح دخول ان لذلك وهنا لا وجه لتقديره مستقبلا لكونه مشروعا فيه فقد تحقق فيه معنى الحال فلم يكن لدخول ان في خبرها وجه لان ان للاستقبال وقيل افعال المقاربة سبعة فالمثال جعل وطفق واخذ وهي مثل كاد لقرب معناها من معنى كاد تقول طفق زيد يفعل وجعل زيد يقول واخذ بكر ينصر واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح فكما ان الافعال المثبتة اذا دخل عليها النفي كانت للنفي فكذلك تكون كاد وقيل تكون للاثبات ماضيا كان ومستقبلا وقيل تكون في الماضي للاثبات وفي المضارع كالافعال تمسكا بقوله تعالى فذبحوها وما كادوا يفعلون وقد ذبحوا فالذبح يدل على الفعل فيكون وما كادوا للاثبات وبقول ذو الرمة اذا غير الهجر المحبين لم يكد رسيس الهوى من حب مية يبرح

النوع الثاني عشر افعال المدح والذم وهي ما وضع لانشاء مدح او ذم وهي اربعة افعال فمنها نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين احدهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح والذم نحو نعم الرجل زيد وبئس الرجل بكر وشرطهما ان يكون معرفا باللام كما مر او مضافا الى المعرف بها نحو غلام الرجل زيد او مضمرا مميزا بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او مميزا بما نحو فنعما هي فما هنا نكرة بمعنى شيء موضعها النصب على التمييز وهي مميز الفاعل نعم اي فنعم شيئا والضمير الصدقات وهي المخصوص بالمدح وبعد ذكر الفاعل على اي وجه يذكر المخصوص لان ذكر الشيء مبهما ثم مفسرا اوقع في النفوس والمخصوص مبتدأ ما قبله خبره او خبر مبتدأ محذوف فعلى الاول جملة واحدة وعلى

الثاني حملناه وشرط المخصوص ان يكون مطابقا للفاعل في الجنس والافراد والتثنية والجمع و
التذكير والتانيث تقول نعم الرجل زيد ونعم الرجلان الزيدان ونعم الرجال الزيدون ونعمت المرأة
هند ونعمت المرأتان الهندان ونعمت النساء الهندات وقد يحذف المخصوص اذا علم نحو نعم العبد ونعم
الماهدون وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل عمرو وساء رجلا بكر ويستعمل في الاخبار ايضا
نحو ساءني هذا الامر وهو نقيض سرني ونحو ساءت المرأة هند كما تقول بئست المرأة هند ومنها
حبذا وهو مركب من حب وذا وفاعله ذا ويراد به المشار اليه في الذهن كما يراد بالرجل في نعم الرجل
زيد ولا يتغير لفظه سواء كان المخصوص مفردا او مثنى او مجموعا او مذكرا او مؤنثا نحو حبذا زيد
والزيدان والزيدون وحبذا هند والهندان والهندات وبعده المخصوص بالمدح واعرابه كاعراب
المخصوص بنعم في جواز كون المخصوص مبتدأ وما قبله خبره او خبر مبتدأ محذوف **النوع الثالث عشر**
افعال القلوب وهي سبعة ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورأيت ووجدت وانما سميت
افعال القلوب لانها لا احتياج في صدورها الى الجوارح والاعضاء الظاهرة بل يكفي فيها القوة
العقلية وتدخل الجميع على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا قائما وحسبت
زيدا عالما وخلت زيدا كريما وزعمت بكرا فاضلا وعلمت عمروا بخيلا ورأيت عمروا فاسقا ووجدت
عمروا لئيما والثلثة الاول للظن ويسمى افعال الشك والثلثة الاخيرة للعلم ويسمى افعال اليقين
وزعمت للرأي والاعتقاد فيكون للعلم والظن واعلم ان حسبت وخلت لازمان لدخولهما
على المبتدأ والخبر دون الخمسة الباقية فان لكل واحد منها معنى اخر لا يقتضي الا مفعولا واحدا اذا
كان بذلك المعنى فانك تقول ظننته اي اتهمته وزعمته اي قلته وعلمته اي عرفته ورأيته اي
ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها ومن خصائصها جواز الغاء العمل متوسطة او متاخرة لاستقلال
الجزئين كلاما وخلاف باب اعطيت ايضا فلا يجوز ان يقتصر على احد مفعوليها وان جاز ان
لا يذكرا معا كقوله تعالى ويوم يقول نادوا شركائي الذين زعمتم اي زعمتموهم مثلي لكون هذه
الافعال داخلة على المبتدأ والخبر فكما انه لا بد للمبتدأ من الخبر وبالعكس لا بد لاحد المفعولين من
الاخر ومنها التعليق وهو وجوب ابطال العمل لفظا لا معنا قبل لام الابتداء والنفي والاستفهام
نحو علمت لزيد عالم وعلمت ما زيد في الدار وعلمت ازيد عندك ام عمرو لاقتضاء كل واحد من هذه الثلثة

صدر الكلام

اعلم ان الاصل في كل فعل متعد ان يتصرف في المفعول من غير واسطة حرف نحو ضربت زيدا
وهو على ثلثة اضرب متعد الى مفعول واحد كضربت زيدا ومتعد الى مفعولين وهو
على نوعين لان المفعول الثاني لا يخلو من ان يصح حمله على الاول او لا يصح و
الاول هو الافعال القلوب نحو علمت زيدا قائما والثاني نحو ا
عطيت زيدا درهما ويجوز الاقتصار فيهما على احد

صدر الكلام فلو علمت لم يكن هذه الاشياء في صدر الكلام ومنها انها يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها
ضميرين لشيء واحد نحو علمتني منطلقا وعلمتك منطلقا اي علمت نفسي منطلقا وعلمت نفسك
منطلقا ولم يجز في ساير الافعال فلا يقال ضربتني ولا ضربتك لان الغالب في ساير الافعال تعلق
فعل الفاعل بغيره وهذه السماعية احد وثلثون عاملا والقياسية منها فسبعة عوامل الاول
الفعل على الاطلاق اي سواء كان متعديا او غير متعد فانه يرفع فاعله نحو ضرب زيد وذهب عمرو
والمتعدي ما كان له مفعول به ويتعدى الى واحد نحو ضربت زيدا والى اثنين نحو اعطيت زيدا درهما
وعلمت زيدا عالما والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا والافعال المتعدية الى ثلثة مفاعيل
حكم مفعولها الاول كمفعول باب اعطيت بمعنى انه يجوز ان تذكره منفردا من غير ذكر المفعولين
الاخرين كما انه يجوز ان تذكر المفعول الاول لاعطيت منفردا عن الثاني ومفعولها الثاني والثالث
كمفعولي علمت بمعنى انه يجوز ترك مفعوليها الثاني والثالث معا ولا يقتصر على احدهما كما لا يقتصر
على احد مفعولي علمت وغير المتعدي ما يختص بالفاعل نحو حسن زيد ولتعديته ثلثة اسباب الهمزة و
تثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به والفعل المجهول يرفع المفعول القائم مقام
الفاعل نحو نصر زيد وانما حذف فاعله للتعظيم نحو خلق الانسان او للتحقير نحو شتم الامير او للجهل
به نحو سرق المال وللابهام نحو قتل زيد وغيرهما ويسند المبني للمفعول الى مفعول به الا اذا كان الثاني
من باب علمت والثالث من باب اعلمت فانهما لا يقعان مقام الفاعل ولا يقال علم قائم زيدا لان المفعول
الثاني منه مسند الى المفعول الاول دائما لكونهما مبتدأ وخبرا في الاصل فلو وقع مقام الفاعل لكان
مسندا ومسندا اليه في حالة واحدة وهو غير جائز وكذا لا يقال اعلم فاضل زيدا عمرا واما ان يقع الثالث
مقام الفاعل والاول من باب اعطيت اولى من الثاني لان مناسبة المفعول الاول للفاعل اكثر من
مناسبة المفعول الثاني لان الاول اخذ والثاني ماخوذ فالاولى ان يقع اعطي زيد درهما وان جاز
اعطي درهم زيدا الثاني المصدر وهو الاسم الذي اشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله لازما نحو اعجبني
ذهاب زيد ومتعديا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا كما تقول اعجبني ان ذهب زيد وعجبت من ان ضرب
زيد عمرا ويجوز اضافته الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب زيد عمرا واضافته ايضا
الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعا نحو عجبت من ضرب عمرو زيد ولا يتقدم عليه معموله فلا يقال في مثل

اعجبني

قوله اسم الفاعل اي من الوجوه القياسية اسم الفاعل على الاطلاق مجردا كان او مزيدا ومتعديا كان او لازما وهو اسم مشتق لذات من فعل من حيث هي كذلك الذات به [illegible] هو ماخوذ من الفعل ليدل على الذات من حيث هي فاعل في الكلمة اي من حيث انه يصدر عنها الفعل اعلم ان الفاعل بمعنى عمل فعلا اذا اريد به الحال والاستقبال دون الماضي وذلك لان الفاعل لما جرى على الاسم [illegible] ضارب غلامه عمرا الان او غدا [illegible] في الاعراب الموضوع للاسم [illegible] العمل الذي هو [illegible] والاسم الفاعل بمعنى الماضي [illegible] هو مضاف الى ما بعده ابدا نحو هذا ضارب زيد امس لانه لما لم يوجد للماضي [illegible]

اعجبني ضرب زيد عمرا واعجبني ان ضرب زيد لان المصدر في تقدير ان مع الفعل ولا يتقدم معمول ما بعدها عليها واعماله باللام قليل الثالث اسم الفاعل وهو ما اشتق من فعل لمن قام به الفعل بمعنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله سواء كان لازما او متعديا بشرط معنى الحال والاستقبال نحو زيد ذاهب اخوه اليوم وزيد ضارب غلامه عمرا الان او غدا ولو قلت فيهما امس لم يجز خلافا للكسائي فانه قال يعمل اسم الفاعل مطلقا سواء كان بمعنى الماضي او الحال او الاستقبال بل يجب ان يضاف اذا كان بمعنى الماضي نحو غلام زيد ضارب عمرو امس الا اذا اريد به حكاية حال ماضية نحو وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فانه عمل ولا يضاف وان كان لاسم الفاعل الذي بمعنى الماضي معمول اخر غير الذي اضيف اليه نصب بفعل مقدر دل عليه اسم الفاعل نحو زيد معطي عمرو درهما امس ويشترط ايضا ان يعتمد اسم الفاعل على المبتدأ او ذي الحال او الموصوف او الموصول او الهمزة او ما نحو زيد قائم ابوه وجاء زيد عاديا فرسه ومررت برجل قائم غلامه وجاء زيد الضارب ابوه عمرا واقائم الزيدان وما قائم الزيدان واعلم انه اذا دخلت اللام على اسم الفاعل استوى الجميع من الماضي والحال والاستقبال تقول مررت بالضارب ابوه زيدا الان او غدا او امس وما وضع منه للمبالغة نحو ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر مثل ما ليس للمبالغة في العمل والشرائط المذكورة تقول زيد ضراب ابوه عمرا الان او غدا او امس وحكم المثنى والمجموع منه مثل مفرده في العمل والشرائط تقول الزيدان ضاربان عمرا والزيدون هم ضاربون عمرا الان او غدا وتقول الزيدان هما الضاربا عمرا والزيدون هم الضاربو عمرا الان او غدا او امس ويجوز حذف نون تثنية اسم الفاعل وجمعه السالم المعرفين بلام التعريف مع العمل اي مع نصب ما بعدهما تخفيفا او استطالة بالصلة لكون اللام بمعنى الموصول نحو قوله تعالى والمقيمي الصلوة الرابع اسم المفعول وهو ما اشتق من فعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله متعديا الى مفعول واحد واكثر نحو زيد مضروب غلامه ويشترط في عمله ما اشترط في اسم الفاعل من كونه بمعنى الحال والاستقبال لا بمعنى الماضي بل يجب ان يضاف اسم المفعول الى ما بعده اذا كان بمعنى الماضي الا اذا كان مع الالف واللام فانه يعمل مطلقا نحو زيد المضروب غلامه الان او غدا او امس ويشترط ايضا ان يعتمد على ما اعتمد عليه اسم الفاعل من المبتدأ وغيره نحو زيد معطى غلامه درهما الخامس الصفة المشبهة وهو ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل بمعنى الثبوت

قوله ويشترط في عمل اسم الفاعل ان لا يكون مصغرا او لا موصوفا لانه لو كان مصغرا او موصوفا فلا يعمل فلا تقول زيد ضويرب عمرا ولا ضارب ظريف عمرا [illegible] رجل حسن وجهه ١٢

وصيغتها

وثبتغيرها مخالف لصيغة اسم الفاعل على حسب السماع نحو حسن وكريم وصعب وشديد وتعمل عمل
فعلها مطلقا اى من غير اشتراط الزمان لعدم اعتبار الزمان في مدلولها لان المراد من قولنا زيد حسن
وجهه استمرار ثبوت الحسن لا حدوثه لكن بشرط اعتمادها على ما اعتمد اسم الفاعل واسم المفعول
كما ذكرنا في اسم الفاعل وانما سميت مشبهة لانها تشبه اسم الفاعل في الافراد والتثنية والجمع و
التذكير والتانيث نحو حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات نحو زيد كريم حسبه وزيد حسن
وجهه وهند حسنة وجهها السادس كل اسم اضيف الى اسم آخر نحو غلام زيد ويسمى الاول مضافا
والثاني مضافا اليه وعمل المضاف ان يجر المضاف اليه والاضافة على ضربين معنوية ولفظية
فالمعنوية ان يكون المضاف غير صفة مضافة الى معمولها والمراد بالصفة اسم الفاعل والمفعول و
الصفة المشبهة وذلك بان لا يكون المضاف صفة نحو غلام زيد او يكون صفة مضافة الى غير
معمولها نحو مضارع مصر فان مضارع صفة لكن غير مضافة الى معمولها لان مصر ليس بمعمول
المضارع وانما معمولها اهل مصر وتفيد تعريفا مع المعرفة نحو غلام زيد وتخصيصا مع النكرة
نحو غلام رجل واللفظية ان يكون المضاف صفة مضافة الى معمولها نحو ضارب زيد وحسن الوجه
ولا تفيد الا تخفيفا في اللفظ ومن ثم جاء مررت برجل حسن الوجه لانه لو افادت هذه الاضافة
تعريفا لكان حسن الوجه معرفة ولم يجز جعله صفة لرجل لامتناع وقوع المعرفة صفة للنكرة وامتنع
مررت بزيد حسن الوجه لان زيدا معرفة وحسن الوجه نكرة وامتنع وقوع النكرة صفة للمعرفة وجاء
الضاربا زيد والضاربو زيد لافادة التخفيف وهو حذف النون وامتنع الضارب زيد لعدم وجود
التخفيف خلافا للفراء فانه جوزه بناء على ان الاضافة سابقة على الالف اللام السابع كل اسم
تم فينصب اسما على التمييز لرفع الابهام وتمام الاسم اما بالتنوين نحو عندي رطل زيتا او بنون التثنية
نحو منوان سمنا او بنون شبه الجمع نحو عشرون درهما او بالاضافة نحو عندي ملؤه عسلا وما تم
بالتنوين او بنون التثنية جاز اضافته نحو رطل زيت ومنوا سمن وكذا اذا تم بنون الجمع نحو الاكرمين
افعالا والاكرمي افعالا اما المعنوية فعددان الاول العامل في المبتدأ والخبر وهو تجردهما عن العوامل
اللفظية لاجل الاسناد وهذا يرفع المبتدأ والخبر والمبتدأ هو الاسم المجرد عن العوامل اللفظية المذكورة
مسندا اليه او الصفة الواقعة بعد حرف النفي والالف الاستفهام رافعة لظاهر نحو زيد قائم وما قائم

الزيدان وما قائم الزيدان فانهما فيما رافعة لظاهر احترازبه عن الصفة الواقعة بعدهما رافعة لمضمر

نحو اقائمان الزيدان وما قائمون الزيدون فانهما لم يكونا مبتدا بل خبر مبتدا والزيدان والزيدون

مبتدأ ... فانهما مبتدأ والزيدون فاعل لهما سادا مسد الخبر لم تثن ولم تجمع لان الفعل وشبهه

... لظاهر لا يثنى ولم يجمع كما هو المقرر في علمه فان طابقت الصفة مفردا جاز ان

... مبتدأ والمفرد الواقع بعدها خبره وان يكون الصفة خبرا والاسم الواقع بعدها مبتدأ

نحو قائم زيد وما قائم زيد والخبر هو المجرد عن العوامل اللفظية مسندا به مغايرا للصفة المذكورة و

الخبر قد يكون مفردا وقد يكون جملة والثاني على اربعة اضرب جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم وجملة

فعلية نحو زيد قام ابوه وجملة شرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وجملة ظرفية نحو زيد امامك وقد

يتقدم الخبر على المبتدا نحو قائم زيد الثاني العامل في الفعل المضارع وهو ما اشبه الاسم باحد حروف

الزوائد في اوله لوقوعه مشتركا بين الحال والاستقبال وتخصيصه بالسين وسوف كما ان رجل مشترك

بين سائر رجال بني ادم وتخصيصه باللام نحو الرجل ولا يعرب من الفعل غيره اذا لم يتصل به نون

التاكيد ولا نون جمع مؤنث والمختار عند الكوفيين في عامل رفع المضارع ان العامل تجرده عن

الجوازم والنواصب وعند البصريين وقوعه موقع الاسم نحو زيد يضرب في موقع زيد ضارب معطوف

عن الجازم والناصب فان هذا المعنى يرفع المضارع واعلم ان العوامل المعنوية ثلثة عند الاخفش فانه

ما ذكر في الكتاب واما الثالث فهو ما يوجب اعراب الصفة نحو جائني رجل كريم ورايت رجلا كريما

ومررت برجل كريم وعنده ان الصفة يرفع لكونها صفة لمرفوع وينصب لكونها صفة لمنصوب

ويجر لكونها صفة لمجرور وهذا المعنى ليس بلفظ فيكون العامل على هذا القول مائة وواحدة لكن الجمهور

اتفقوا على ان العوامل مائة لا ازيد لان الصفة من التوابع والتابع معرب باعراب المتبوع فما يكون

عاملا في المتبوع فهو عامل في التابع البتة فهذه مائة ولا يستغني الكبير والصغير والرفيع والوضيع

من معرفتها وعن حفظها **هذا كتاب شرح عوامل ملا محسن** يحصل البصيرة في النحو

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله يا من يرفع صالح العمل واصلي على نبيك محمد واله المبتغي لهم كرامة المحل اما بعد فالعوامل

... يعرف بها احوال اواخر الكلمات اعرابا وبناء والكلمة اسم وفعل وحرف وهي اما تعمل او تعمل و

ولا تعمل

وهذا الكلام باعتبار انه مجرور وشبه الظرف فلذا بد لام متعلق يعني كه جار ومجرور از جهت شباهت
داشتن آنها بظرف ظرف نامند ومتعلق ميخواهند ومتعلق آنها يا فعل است يا شبه فعل
فعل يا معنى فعل ... عام است يا خاص يا شبه فعل عام است
يا شبه فعل خاص اگر فعل عام است مقدر از ظرف مستقر خوانند
مشتق ... اگر عام است ملفوظ از ظرف لغو خوانند مثل

ولا تعمل فالعوامل منها تتنوع على عشرين نوعا سماعية وقياسية فالسماعية منها ثلثة عشر
نوعا والقياسية منها سبعة انواع ونحن نذكر العوامل ونشير الى اصناف معمولاتها بعون الله تعالى
وحسن توفيقه ومشيته

النوع الاول

من العوامل السماعية حروف تجر الاسم فقط وهي على المشهور
سبعة عشر حرفا نظمتها بالفارسية باو تاو كاف ولام واو ومنذ ومذ خلا رب حاشا من عدا
في عن على حتى الى وهي الظرف حكما فلا بد لها من متعلق مثل فعل او شبهه او معناه فان كان
عاما مقدرا فمستقر والا فلغو فمن لابتداء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة او زمانا نحو
صمت من يوم الجمعة او نحوهما نحو قرأت من اول كذا وللتبيين نحو قوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان
وعندي عشرون من الدراهم وللتبعيض نحو اخذت من الدراهم وللبدل نحو قوله تعالى لو نشاء لجعلنا
منكم ملئكة وللتعليل كقول الشاعر يغضي حياء ويغضى من مهابته فلا يكلم الا حين يبتسم و
للظرفية كقوله تعالى ماذا خلقوا من الارض وتكون زائدة في غير الموجب اي المنفي نحو ما من اله الا الله
وهل من خالق غير الله ولا تؤذ من احد والى لانتهاء الغاية مكانا نحو سرت من البصرة الى الكوفة
او زمانا نحو اتموا الصيام الى الليل او غيرهما نحو قلبي اليك وبمعنى مع قليلا نحو لا تاكلوا اموالهم الى اموالكم
والباء للاستعانة نحو بسم الله الرحمن الرحيم وللمصاحبة نحو دخلت عليه بثياب السفر ومنه سبحان
ربي العظيم وبحمده وللالصاق اما حقيقة نحو به داء او مجازا نحو مررت بزيد اي قرب مروري منه وللمقابلة
نحو بعت هذا بهذا وللتعدية نحو ذهبت بزيد اي صيرته ذاهبا وللقسم نحو بالله لافعلن كذا وللسببية
نحو ضربته بسوء ادبه وللبدل نحو فليت لي بهم قوما اذا ركبوا شنوا الاغارة فرسانا وركبانا وللتفدية
نحو بابي انت وامي وبمعنى عن نحو سأل سائل بعذاب واقع اي عن عذاب واقع وبمعنى في نحو بيدك الخير و
اللام نحو واذ فرقنا بكم البحر وبمعنى من نحو عينا يشرب بها عباد الله وتكون زائدة قياسا في ثلثة
اخبار نحو ليس زيد بقائم وخبر ما النافية نحو ما زيد بقائم وخبر مبتدا مقرون بهل نحو هل زيد بقائم
وسماعا اما في غير الخبر نحو بحسبك زيد وكفى بالله شهيدا والقى بيده واما في الخبر فما ذكر نحو حسبك
بزيد وفي للظرفية حقيقة نحو الماء في الكوز او مجازا نحو النجاة في الصدق كما ان الهلاك في الكذب وبمعنى
على قليلا نحو ولاصلبنكم في جذوع النخل وبمعنى اللام نحو ان امرأة دخلت النار في هرة هي حبستها فلا
هي اطعمتها ولا هي تركتها تاكل من خشاش الارض حتى ماتت وتكون بمعنى بعد وعلى للاستعلاء

اما حسا وهو ما يشاهد نحو زيد على السطح او حكما وهو ما لا يشاهد نحو عليه دين وبمعنى في نحو ودخل
المدينة على حين غفلة من اهلها وتكون اسما ويلزمها من لا غير نحو ركبت من عليه اي من فوقه وتكون
فعلا نحو ان فرعون علا في الارض واللام للاختصاص بالملكية نحو المال لزيد وبمعنى غير الملكية نحو الحمد لله
وللتعليل نحو ضربته للتاديب وللقسم في التعجب نحو قول الشاعر لله لا يبقى على الايام ذو حيد
بمشمخر به الظيان والآس وللتوقيت نحو اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل وبمعنى عن مع
القول نحو قال الذين كفروا للذين امنوا وبمعنى الى نحو فسقناه لبلد ميت وتكون زائدة نحو قوله
ردف لكم اي ردفكم وتكون فعلا نحو لِ زيدا وفيها معنى النفع كما ان في على معنى الضرر نحو دعا لي و
دعا عليه وتفتح في الاستغاثة والتعجب والتهديد نحو يا لزيد ويا للماء ويا لعمرو لاقتلنك وفي كل
مضمر الا الياء وتكسر في غيرها وعن للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس وللبدل نحو لا تجزي نفس
عن نفس شيئا وبمعنى بعد نحو لتركبن طبقا عن طبق اي حالا بعد حال وبمعنى على نحو لاه ابن عمك لا افضلت
في حسب عني ولا انت دياني فتخزوني ولاه مخفف لله وتكون اسما مع من لا غير نحو جلست من عن يمينك
وحتى للانتهاء ومدخولها اما جزء ما قبلها نحو اكلت السمكة حتى راسها او متصل به نحو نمت
البارحة حتى الصباح وتفيد لمدخولها قوة نحو مات الناس حتى الانبياء او ضعفا نحو قدم الحاج
حتى المشاة وتكون للابتداء فما بعده مبتدا وللعطف فكالمعطوف عليه وفي اول الامثلة تحتمل
هذه ايضا وشذ دخولها على الضمير نحو فلا والله لا يبقى اناس فتى حتاك يا ابن ابي زياد ورب للتقليل
نحو رب رجل كريم لقيته ورب رجل صالح عندي وتكون رب للتكثير نحو رب رجل فقيه غنيته ولها
صدر الكلام وتختص بنكرة موصوفة وفعلها ماض يحذف غالبا نحو رب عصا كسرته وتدخل على مضمر
مبهم مميز بنكرة منصوبة على طبق ما قصد افرادا وتثنية وجمعا وتذكيرا وتانيثا والضمير مفرد مذكر
غير نحو ربه رجلا ورجلين ورجالا وامراة وامراتين ونساء وتلحقها ما فتكفها عن العمل غالبا وتدخل
على الجملتين نحو ربما قام زيد وربما زيد قائم وقد تخفف نحو قوله تعالى ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين
والواو تكون بمعنى رب فتدخل على النكرة الموصوفة وفعلها كفعلها نحو وبلدة ليس لها انيس
الا اليعافير والا العيس وللقسم نحو والله ما فعلت كذا وتختص بالظاهر ويحذف فعله ويجاب بغير الطلب
ولا يقال ولك ولا اقسم والله ولا اخبرني والله ولا تخبرني والتاء للقسم وتختص بلفظ الله ويحذف فعله وشذ

مع السؤال نحو تالله يا ظبيات القاع قلن لنا ليلاي منكن ام ليلى من البشر وباء القسم قسم منهما نحو
لا اقسم بيوم القيمة وتلك حرفي ولا بد للجواب للقسم في غير السؤال من احدى الاربعة اللام وان وما ولا
ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف اى لا تفتؤ ويحذف الجواب اذا توسط القسم بين اجزاء ما
يدل عليه او تاخر عنها نحو زيد والله قائم وزيد قائم والله والكاف للتشبيه نحو زيد كالاسد
وللتعليل نحو قوله تعالى واذكروه كما هديكم وتلحقها ماء الكافة نحو اخ ماجد لم يخزه يوم مشهد
كما سيف عمرو لم تخنه مضاربه والمصدرية نحو فلما اصبح الشر وامسى وهو عريان فلم يبق سوى العدوان
دناهم كما دانوا والزائدة نحو زيد اخي كما ان عمرا اخوك وقد تكون زائدة نحو قوله تعالى ليس كمثله شئ
وتدخل على الضمير على قلة نحو ما انت الا كانا ومذ ومنذ لابتداء الغاية في الماضي نحو ما رايته مذ
ومنذ يوم الجمعة وللظرفية في الحاضر نحو مذ يومنا ومنذ شهرنا ويختص بالظاهر ويكونان اسمين
بمعنى اول المدة فيليهما المفرد نحو ما رايته مذ يوم الجمعة او جميع المدة فيليهما المقصود نحو ما رايته مذ يومان
او ايام فهما مبتدان وما بعدهما الخبر وحاشا وعدا وخلا للاستثناء اى اخراج شئ عن حكم ما قبلها
نحو ساء القوم حاشا وعدا وخلا زيدا وتكون فعلا فتنصب ما بعدها على المفعولية والفاعل مستتر
فيها وجوبا والجملة منصوب المحل على الحالية نحو جاءني القوم حاشا زيدا اى حال كونهم خاليا بعضهم
من زيد وتدخل على الاخيرتين ماء المصدرية فالجملة في تاويل المصدر منصوب على الظرفية بتقدير الوقت
نحو جاءني القوم ما عدا زيدا وما خلا زيدا اى وقت عدوهم عن زيد ووقت خلوهم عن عمرو ومن جر الاسم
بهما جعلهما زائدة ولا بد لحروف الجر من متعلق الا الحروف الزائدة نحو كفى بالله شهيدا وقيل وكذا رب والكاف
وحاشا وعدا وخلا ١٢ **النوع الثاني** حروف مشبهة بالافعال وهي ستة احرف ان وان وكان ولكن
وليت ولعل وتدخل على المبتدا والخبر فتنصب الاول اسما وترفع الثاني خبرا ولما سوى ان المفتوحة صدر
الكلام ولها التوسط فالاوليان لتاكيد الجملة ولكن المكسورة لا تغيرها والمفتوحة مع جملتها في حكم
المفرد نحو ان زيدا قائم وبلغني ان زيدا راكب وقد تخففان فان المكسورة قد تعمل نحو وان كلا لما ليوفينهم
وتبطل اعمالهم تلغى ويلزمها اللام نحو ان زيد لقائم فرقا بينها وبين ان النافية والمفتوحة تعمل وجوبا في
ضمير الشان مقدرا نحو ان الحمد لله رب العالمين ويلزمها مع الفعل المتصرف السين او سوف او قد او حرف
النفي لئلا يلتبس بالمصدرية وليكون كالعوض نحو علمت ان سيقوموا وسوف يقوم او قد قمت او لا تقوم واما

مع غير المتصرف فلا نحو بلغني ان ليس زيد قائما وان ليس للانسان الا ما سعى وتكون ان ضعفين نحو ان زيدا وان يا زيد وتكون المكسورة اسما نحو سمعت ان زيد وتكون حرف ايجاب نحو ان هذان لساحران وكان للتشبيه نحو كان زيدا الاسد وقد تخفف فتلغى عن العمل نحو ونحر مشرق اللون كان ثدياه حقان ولكن للاستدراك ويقع بين الكلامين المتغايرين نحو جاءني زيد لكن عمروا لم يجئ وتخفف فتلغى ويجوز معها مطلقا الواو للعطف او الاعتراض على خلاف فيهما نحو وما كفر سليمن ولكن الشياطين كفروا وليت للتمني ويعم الممكن والمحال نحو ليت زيدا فاضل ونحو ليت الشباب لنا يعود يوما فاخبره بما فعل المشيب ولعل للترجي ويختص بالممكن نحو لعل زيدا فاضل وفيها لغات كثيرة عمل قال الله تعالى لعلك تارك بعض ما يوحي ومنه قول الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه ويلحق الكل ما فتكفها عن العمل على الافصح نحو انما زيد قائم وانما قام زيد **تنبيه** وجه مشابهة تلك الحروف بالافعال انها مثلها لفظا ومعنى اما لفظا فلكونها ثلاثية ورباعية وخماسية مبنية على الفتح وموازنة لها مدغمة واما معنى فلكونها بمعنى حققت واستدركت وشبهت وتمنيت وترجيت

النوع الثالث ما ولا المشبهتان بليس في النفي والدخول على المبتدا والخبر ترفع الاسم وتنصب الخبر مثله وما اشبه بليس من لا لكونها لنفي الحال بخلاف لا ومن ثم تعمل ما مطلقا ولا تختص بالنكرات مثل ما زيد قائما وما احد خير منك ولا رجل افضل منك وقد تزاد التاء مع لا في الاحيان للتانيث او المبالغة فيجب حذف احد معموليها والاشهر الاسم قال الله تعالى ولات حين مناص وكقول الشاعر ندم البغاة ولات ساعة مندم والبغي مرتع مبتغيه وخيم اي ولات ساعة ساعة مندم وان تعمل قليلا كقول الشاعر ان هو مستوليا على احد الا على اضعف المجانين واذا انتقض النفي بالا او تقدم الخبر او زيدت ان بطل العمل نحو ما زيد الا قائم وما قائم زيد وما ان زيد قائم وقد تكون لا لاستغراق نفي الجنس فينعكس العمل ان تليها نكرة مضافة او مشبهة بها نحو لا غلام رجل افضل منك ولا عشرين درهما لك ومع الافراد البناء على ما ينصب به نحو لا مسلم ولا مسلمين ولا مسلمات فيهما وفي التعريف او الفصل بينه وبين لا وجب الرفع والتكرير نحو لا زيد في الدار ولا عمرو ولا في الدار رجل ولا امراة وكثيرا ما يحذف احد معموليها ويبقى الاخر نحو لا عليك اي لا باس عليك ومنه لا اله الا الله **النوع الرابع** حروف تنصب اسما واحدا وهي سبعة لحروف يا وايا وهيا واي والهمزة المفتوحة ووا والواو فالخمسة الاول

اى ولات الحين حين مناص

حروف النداء

حروف النداء وما نحوها المنادى وهي تنصب بها ان كان نكرة كقول الاعمى يا رجلا خذ بيدي او مضافا
نحو يا عبد الله او مضارعا له نحو يا طالعا جبلا اذ الاول عامل في الثاني والثاني مخصص للاول
كالاول ويبنى على ما يرفع به ان كان مفردا معرفة نحو يا زيد ويا زيدان ويا زيدون ويفتح بالف
الاستغاثة نحو يا زيداه ويختص بلامها ولام التعجب والتهديد نحو يا لله للمظلوم ويا للماء و
يا للعمر ولاقتلنك واما موارد استعمالها فالهمزة للقريب ويا وهيا للبعيد واي للمتوسط ويا
اعم ويتعين في اسم الله تعالى والاستغاثة والندبة نحو يا ويلي وقد يحذف حرف النداء نحو اللهم فان
اصله يا الله فحذف الياء وعوض عنها الميم **فائدتان** الاولى لا تدخل حرف النداء على الالف و
اللام الا في يا الله فلا يقال يا الرجل بل بتوسط ايها اي نحو يا ايها الرجل فاي منادى مفرد معرفة
والرجل صفة له مرفوع حملا على لفظه او باسم الاشارة نحو يا هذا الرجل وهذا كالاول وباجتماعهما
نحو يا اي هذا الرجل فهذا مرفوع محلا صفة لاي والرجل مرفوع على انه صفة لهذا او بدل عنه او
عطف بيان له اما الثانية فقد يضاف المنادى الى الياء نحو يا غلامي فيجوز قلبها الفا نحو يا غلاما او يا
مع الالف نحو يا ابتاه وبدونها نحو يا ابت فتحا وكسرا ويجوز الحاق هاء السكت وقفا نحو يا غلاماه
ويا ابتاه **تنبيه** قد اختلف في نصب المنادى فقيل بتلك الحروف وهو ما اخترناه وقيل بفعل محذوف
من نحو ادعوا واطلب والواو بمعنى مع نحو استوى الماء والخشبة وكفاك وزيدا درهم ويسمى منصوبها
مفعولا معه والا للاستثناء ومنصوبها المستثنى وما اعتبر مغايرته لما في الحكم المستثنى منه وشرط
نصبه ان يكون المستثنى في كلام تام اي ما ذكر فيه المستثنى منه موجب نحو جاءني القوم الا زيدا او
مقدما على المستثنى منه نحو ما جاءني الا زيدا احد او منقطعا اي غير داخل في المستثنى منه ضدا
نحو ما جاءني احد الا حمارا ويجوز النصب ويختار البدل اذا كان الكلام تاما غير موجب نحو ما فعلوه
الا قليل والا قليلا ويعرب على حسب العوامل اذا كان مفرغا اي لم يذكر معه المستثنى منه نحو ما ضربني
الا زيد ولست الا قائما وما مررت الا بزيد **تنبيه** قيل انتصاب المستثنى ليس بالا بل بفعل مقدر
اي استثني وقيل بالمذكور لكن بتوسطها **تتميم** قد يستثنى بغير وسوى وسواء والمستثنى بها مجرور
بالاضافة وغير يعرب كالمستثنى بالا على التفصيل وسوى وسواء ينصب على الظرفية وبحاشا وعدا و
خلا وما عدا على ما مضى وبليس ولا يكون نحو جاءني القوم ليس زيدا ولا يكون بشرا والمستثنى بهما منصوب

الشدة وقيل اصلها يا الله ام
اي اقصدنا بخير

على الخبرية والاسم مستثنى فيهما وجوبًا والجملة منصوبة المحل على الحالية وبلا سيما نحو اكرم القوم لا سيما
زيد او سيما زيد فتقدير لا وفي ما بعدها ثلاثة اوجه الرفع على الخبرية لمبتدأ محذوف وما فيهما موصولة
او موصوفة اى لا سي الذي او شيء هو زيد موجود والجر على اضافة سي اليه وما زائدة اى لا سي زيد
موجود والجملة حال في الحالين والنصب على الاستثناء فيكون لا سيما منقولة من احد الاولين متبقات
على ما كانت عليه وتخصوا اعرابا ومعنى **النوع الخامس** حروف تنصب الفعل المضارع وهي اربعة ان
ولن وكي واذن فان نحو ان تصوموا خير لكم ويجيء على وجوه اخر غيرها كالمخففة عن المثقلة نحو
علم ان سيكون والزائدة نحو فلما ان جاء البشير والمفسرة لما هو بمعنى القول لا صريحه نحو وناديناه
ان يا ابراهيم والتي بعد العلم هي المخففة لا الناصبة وفيما بعد الظن وجهان نحو ظننت ان لا يقوم ولن
لنفي الابد في الاستقبال او تنصب مطلقا نحو فلن ابرح الارض حتى يأذن لي ابي وكي تفيد نوعا من التعليل
وتنصب ان كان ما قبلها سببا لما بعدها نحو اسلمت كي ادخل الجنة واذن جواب وجزاء وتنصب
مستقبلا اذا لم يعتمد على ما قبلها كقولك اذن ادخل الجنة لمن قال اسلمت واما مع الحال والاعتماد
فلا كقولك لمن يحدثك اذن اظنك كاذبا وانا اتيك اذن اكرمك ومع العطف لوجهان نحو انا اتيك
فاذن اكرمك **النوع السادس** حروف تجزم الفعل المضارع وهي خمسة احرف لم ولما ولام الامر ولا
النهي وان الشرطية فلم ولما تقلبان المضارع ماضيا ونفيه نحو لم ينصر ولما ينصر ويختص لم بمصاحبة
حرف الشرط نحو ان لم تفعل فعل وبجواز انقطاع نفيها نحو لم ينصر ثم ضرب ولما بجواز حذف فعلها كقاربت
المدينة ولما اي ولما ادخلها وبتوقع ثبوته مثل لما يذوقوا عذاب لتعبير وهي مع المضارع جازمة و
مع الماضي ظرف نحو لما قمت قمت ومع غيرهما بمعنى الا نحو ان كل لما جميع لدينا محضرون ولام الامر لطلب
الفعل نحو لينصر وتدخل على الغائب والمتكلم دون المخاطب الا ان يكون مجهولا ولا النهي لطلب الترك
وتدخل على الصيغ مطلقا نحو لا ينصر وان يدخل على فعلين يسمى الاول شرطا والثاني جزاء فيجزم ما كان
مضارعا وفي ما قبله ماض وجهان نحو ان تقم اقم وان قمت اقم او اقوم **فوائد** الاولى فيما عطف على
الجزاء المجزوم الجزم بالعطف والنصب باضمار ان والرفع على الاستئناف نحو ان تأتني آتك فاحدثك وفيما
عطف على الشرط المجزوم الاولان الثانية يجوز حذف شرطها مع لا نحو قم والا اقم الثالثة كثيرا ما يعطف
جملتها على ما يحذف فعله الشرطية نحو تصدق وان كان درهما اى ان كان زائدا او ان كان درهما واكرم

الصنف

الضيف ولو كان كافرا الرابعة الجزاء ان امتنع جعله شرطا يجب فيه الفاء كالجملة الاسمية والطلبية
والفعل الجامد كعسى والمقرون بقد والسين او سوف او لن او ما او لا وان لم يمتنع فان كان ماضيا
لفظا ومعنى بغير قد الا فيمتنع وقوعها نحو ان ضربتني فاضربك او ضربتك **النوع الثالث** افعال
تسمى افعال الناقصة تدخل على المبتدأ والخبر فترفع الاول اسما والثاني خبرا وهي كثيرة منها كان و
صار واصبح وامسى واضحى وظل وبات وما انفك وما زال وما فتئ وما برح وما دام وليس فكان
لثبوت الخبر للاسم نحو كان زيد قائما وبمعنى صار نحو بتيهاء قفر والمطي كانها قطا الحزن قد كانت فراخا
بيوضها ويكون فيها ضمير الشان نحو اذا مت كان الناس صنفان شامت واخر مثن بالذي كنت اصنع
وتامة بمعنى ثبت ووقع نحو كن فيكون وكانت لكائنة وزائدة نحو كيف نكلم من كان في المهد صبيا
وقد تحذف اما وحدها نحو اما انت منطلقا انطلقت اي لئن كنت منطلقا او مع احد معموليها
نحو ان خيرا فخير منصوبين او مرفوعين او مختلفين او معهما نحو افعل هذا اما لا اي ان كنت لا تفعل
غيره زيد ما عوضا عن المحذوف وقد تحذف النون من مضارعها المجزوم اذا لم يتصل به ضمير بارز و
لم يسكن ما بعده نحو لم اك بغيا وصار للانتقال نحو صار زيد غنيا وتكون تامة نحو صار زيد الى
عمرو اي انتقل اليه واصبح وامسى لاقتران مضمون الجملة باوقاتها وهي المساء والصباح والضحى نحو اصبح
او امسى واضحى زيد غنيا وتامة بمعنى الدخول في تلك الاوقات نحو اصبح وامسى واضحى زيد غنيا اي دخل
فيها وظل وبات لاقتران مضمون الجملة بوقتيهما نحو ظل او بات زيد قائما اي قام في جميع النهار والليلة
ويجيئان بمعنى صار نحو ظل او بات زيد قائما اي صار قائما وتامتين على قلة نحو ظللت وبت مكانا
كذا اي كنت فيه نهارا او ليلا وما زال وما برح وما فتئ وما انفك لاستمرار ثبوت الخبر للاسم نحو ما زال
زيد كريما اي استمر كرمه وكذا اخواته ويلزمها النفي ولو تقديرا نحو تالله تفتؤ تذكر يوسف وما دام
للتوقيت وما فيها مصدرية وما زال قبل كلام نحو اجلس ما دام زيد جالسا وليس لنفي مضمون الجملة
حالا نحو ليس زيد بخيلا ويجوز تقديم اخبارها كلها على اسمائها نحو كان قائما زيد واما عليها فيمتنع
فيما دام واختلف في ليس وما يلزمها النفي ويجوز في البواقي **تنبيه** غير الماضي منها يعمل عمله وليس [illegible]
فائدة تسمى تلك الافعال الناقصة لانها لا تتم بالمرفوع كسائر الافعال **النوع الرابع** افعال
تسمى افعال المقاربة وهي كالافعال الناقصة الا انه التزم في خبرها المضارع الا ما شذ وهي عسى وحرى

رفع الامر
نصب الشيء ان كان خير
في عملهم خيرا فجزاؤه خيرا وان
كان ينصب الاول ويرفع الثاني
ان كان عملهم خيرا فكان جزاؤه
خيرا قوله اذا حذف بمعنى ان
تكون ولا ينصب
ضمير المتكلم
١٢ شرح

امر اي اقترن امادته بتلك
الاوقات وتكون بمعنى صار
نحو اصبح وامسى واضحى زيد
غنيا اي صار
[illegible]

واخلولق

واخلولق وكاد وكرب واوشك وانشأ وطفق وجعل واخذ وعلق وهي لدنو الخبر للاسم رجاء او حصولا
او اخذا فيه والاول عسى وحرى واخلولق وكاد وخبرها مع ان نحو عسى زيد ان يقوم ويجوز حذف ان في
خبرها واذا قدم الفعل نحو عسى ان يقوم زيد فيحتمل التام والنقص نحو حرى زيد ان يقوم واخلولق
السماء ان تمطر والثاني كاد وكرب واوشك نحو اوشك زيد ان يقوم وكثر ان في اوشك وقلت في اخويه
والثالث البواقي نحو وطفقا يخصفان عليهما من ورق الجنة وانشأ وجعل واخذ السائق يحدو اي
شرع فيه وليس معها ان لانها للحال وان للاستقبال لم يستعمل غير الماضي من تلك الافعال الا يكاد
ويوشك وموشك اسم فاعل **النوع التاسع** افعال تسمى افعال المدح والذم ويكون ما بعدها
اسمان مرفوعان احدهما الفاعل والاخر المخصوص باحدهما وهي اربع نعم وحبذا للمدح وساء وبئس للذم
وفاعلهما اما معرف باللام نحو نعم الرجل زيد او مضاف اليه نحو نعم غلام الرجل زيد او مضمر مبهم مميز
بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد او بما نحو فنعما هي ومخصوصهما اما مبتدأ وما قبله الخبر او خبر المبتدأ
محذوف وجوبا وهو هو او هي وابهام الضمير انما هو على الشذوذ من الاول وساء وبئس مثلهما وقد يحذف المخصوص
مثل فنعم العبد اي ايوب وحبذا نحو حبذا الرجل زيد حب فعل ماض وذا فاعله والرجل صفة للفاعل
وقد يحذف الصفة والفاعل ويأتي بتمييز او حال قبل المخصوص او بعده مطابقا له في الافراد والتذكير وغيرهما
نحو حبذا رجلا او راكبا زيد وحبذا رجلين او راكبين الزيدان وحبذا الزيدان رجلين او راكبين و
هكذا البواقي **النوع العاشر** افعال تسمى افعال القلوب وافعال الشك واليقين تدخل على
المبتدأ والخبر وتنصبهما على المفعولية وهي علمت ورأيت ووجدت لليقين وحسبت وخلت وظننت للشك
وزعمت لهذا تارة ولذلك اخرى نحو علمت زيدا فاضلا وحسبت بكرا كريما وزعمت بشرا اخاك و
هكذا سائر تصاريفها ولا يجوز الاختصار على احد معموليها ويجوز حذفهما معا نحو من يسمع يخل اي يخل
مسموعه صادقا والحق بها افعال اخر كاعطى وكسى وسمى نحو اعطيت زيدا درهما وكسوت جبة وسميته
خليلا وافعال التصيير كصير وجعل ورد وترك واتخذ وما يتصرف منها نحو واتخذ الله ابراهيم خليلا و
كذا البواقي **النوع الحادي عشر** اسماء تسمى اسماء الافعال وهي انواع منها ما يرفع على الفاعلية
فقط ومنها ما ينصب على المفعولية ايضا ومنها ما يستعمل على الوجهين اما الاول ففعلى ضربين احدهما
ما يعمل في الضمير ومنه امين بمعنى استجب وهيت بمعنى اسرع وفي التنزيل هيت لك وقط بمعنى انته نحو

وحبذا زيد رجلا او راكبا

اعطيته

قوله لعدة جاوزت اى لعدة جاوزت الاثنين بجموع ومجرور لكن الغالب فيه جمع قلة نحو ثلثة في عقبة
الى عشرة في عقبة وثلثة اثواب الى عشرة اثواب وقد قالوا ثلثة اثواب ولكنه لا تجاوز العشرة ... جاز ان يكون
لاان يكون مشتركة نحو ثلاثة رهط كذلك المؤنث نحو ثلثة نسوة الى آخره ويجب ان يكون
منصفا المحذوف وفي فنا المثان وكلمة ما موصولة اسمية مضاف اليه صلتها على علات
او فات وقد الشرط ووضع الظاهر موضع الضمير لضرورة وح يكون

اعطيته درهما فقطو اى بمعنى

اعطيته عطاء درهما فقط وفاؤه جزائية والشرط محذوف اى اذا اعطيته درهما فقط و وا بمعنى
اعطيته عطاء درهما فقط وفاؤه جزائية والشرط محذوف اى اذا اعطيته درهما فقط وواهالك
انفعجر نحو ولا نقل لهما اف وفي واها وواها بمعنى التعجب نحو ويكانه لا يفلح الكافرون وواها لك
ثم اها وثانيهما ما يعمل في الظهر ومنه هيهات الامر اى بعد وشتان نحو شتان زيد وعمرو اى افترقا نحو
شتان ما بين زيد وعمرو وشتان بينهما وسرعان نحو سرعان زيد اى سرع وفي المثل سرعان ذا اهالة
واما الثاني فكلمات منها رويد نحو رويد زيدا اى امهله ورويدك اى امهلهم ورويد مصدر وفي قولهم
ساروا رويدا حال اى ساروا مرودين اى نعت لمصدر نقديرا كما في ساروا سيرا رويدا الفظا وعليك
نحو عليك زيدا اى الزمه وفي الحديث عليك بصلوة الليل وبله نحو بله زيدا اى دعه وفي قولهم بله زيد
مصدر مضاف ودونك نحو دونك زيدا اى خذه وامامك نحو امامك زيدا اى تقدمه وحيهل نحو
حيهل الثريد اى ايته وها نحو ها زيدا اى خذه وفي التنزيل نحو هاؤم اقرؤا كتابيه واما الثالث نحو هلم جرا
اى تعال نجر جرا وهلم شهداءكم اى هاتوهم ومنها فعال كنزال بمعنى انزل وتراك الامر اى اتركه وهذه
الاسماء اما لازم التعريف كنزال وبله وامين او التنكير نحو اها وواها او جائزهما نحو صه وصه ومه

النوع الثاني عشر

اسماء تجزم الفعل المضارع
ومه واف فما نون نكرة وما عرى معرفة
على معنى ان الشرط وتسمى كلمات المجازات وهي متى واذما وحيثما وانما واني ومهما وما ومن واى
وكيفما واذا ولا جزم في اذ وحيث الا مع ما واذما للزمان نحو اذما تقم اقم وانما وحيثما للمكان نحو
انما تكن اكن وحيثما تخرج اخرج واني كانما ومتى نحو متى تقعد اقعد واني تصم اصم ومهما كمتى نحو
مهما تسافر اسافر فقيل هي بسيطة وقيل مركبة اما من ماء الشرطية كانه قيل ما ان تفعل ما افعل
فقلت مهما تفعل افعل ومن لذوي العقول نحو من تكرم اكرم وما لغيرهم نحو ما تصنع اصنع واى
اعم نحو ايا تضرب اضرب وايا ما تصنع اصنع ولهذه الكلمات معان اخر لا تجزم فيها فمتى للاستفهام
نحو متى تقوم ومتى القتال فنعم القبيلتين واين كأين تكون واين زيد واني لاستفهام المكان
والحال نحو اني زيد وبمعنى اين هو وكيف هو ومعنى متى الاستفهامية نحو اني القتال ومن
للاستفهام نحو من انت ومهما لاستفهام الزمان نحو مهما لي الليلة ومعنى ما نحو مهما هذه من
المبتدأ المشروع عنه انعقد وما للاستفهام نحو ما هذا وموصوفة نحو مررت بما معجب لك وصفة نحو
اضربه ضربا ما وموصولة نحو فيه ما فيه وتامة نحو ما احسن زيدا واى مثل ما الا في التام ومن مثل

اي الا في الصفة ومن وما قد يتعاطيان المعنى فيكون ما لذي العقول نحو والسماء وما بناها ومن
لغير ذي العقول نحو ومنهم من يمشي على اربع واما الجزم بكيفما واذا فشاذ **تنبيهان الاول**
كيف للاستفهام عن الحال وتقع حالا او خبرا او مصدرا نحو كيف سرت راكبا ام راجلا وكيف انت وكيف سرت
سرا ام جهرا الثاني اذ للماضي نحو واذا راوا تجارة او لهوا انفضوا وعاملها الجزاء ويكون للحال بعد
القسم نحو والليل اذا يغشى وهي مضافة الى الجملة ويكون للمفاجاة فيقع بعدها المبتدا والخبر
نحو خرجت فاذا السبع بالباب فقيل زمان وقيل مكان وناصبه معنى فاجأت المفهوم من نحو
والتقدير خرجت ففاجأت مكان وقوف السبع او زمانه **النوع الثالث عشر** اسماء
تنصب اسماء النكرات على التمييز وهي اربعة كم وكاين وكذا بمعنى العدد وبعض العدد فكم يكون للاستفهام
وخبرية والاستفهامية تنصب بلا فصل ومعه نحو كم رجلا ومع حرف الجر تنصب وتجر نحو بكم درهما او
درهم اشتريت واما الخبرية وهي للتكثير فمع الفصل بالجملة تنصب وجوبا نحو كم نالني منهم فضلا و
بالظرف وشبهه على المختار نحو كم عندك او في الدار رجلا وبدونه تجر حملا على رب حمل النقيض او النظير
على النظير نحو كم رجل كريم لقيته ومميز تنصب وهذا ومميز الاستفهامية مفرد ومميز الخبرية مجموع وقد تجر بمن فيهما
نحو كم من رجل ضربته وكم من قرية اهلكناها وقد يحذف نحو كم مالك وكم ضربت وكاين ككم الخبرية
في التكثير ودخول من على مميزها وتصدره وتنصب غالبا نحو كاين رجلا عندي وكاين من قرية اهلكناها
وفيها خمس لغات كاين وكائن كراء كجاء وكئ كشئ وكاء كبيع **كذا** لمطلق العدد وتنصب غالبا نحو
عندي كذا درهما وقد تجر الاسم بالاضافة نحو عندي كذا درهم وقد تكون كناية عن غير العدد
نحو خرجت يوم كذا فهو مضاف اليه واما العدد فهو من احد عشر الى تسعة وتسعين نحو رأيت احد
عشر كوكبا ولو تسع وتسعون نعجة **تنبيه** اذا اردت التنصيص على كمية شئ فتقول رجلان
مثلا ثم ياتي بالعدد ومميزه على ما نظمت ثم ما بعد ما جاوز الاثنين مجموع ومجرور فيه
عدا ما كان منها قد اضيفت الى مائة مفرد فهو مميز وفيما بعد عشر فردا انصب الى التسع والتسعين
المميز ولما جاز من تسع وتسعين فجر اعند فردا مميز واما كيفية تذكير الاعداد فعلى ما نظمت ايضا
تسهيلا للضبط في ثلث وسبعة بعده كرانت بعكس ما اشتهر او في الاثنين قبلها وكذا بعدها
ما هو القياس جر كل تلك الثمان في التركيب ما خلا العشرة فيه ما استطر او ادر في العشر عكس ما معه

في سوى كلها السوائري وإذا سمعت العوامل السماعية فاسمع السبع القياسية الاول منها الفعل
غير ما ذكر وهو معلوم ومجهول والمعلوم لازم او متعد فالمتعدي يرفع اسم من قام به على الفاعلية
وينصب اسم من وقع عليه على المفعولية نحو ضرب زيد عمرا واللازم مثله في الاول دون الثاني
اذ هو ما قام ولم يقع نحو قام عمرو والفاعل اما ظاهر فقد ظهر او مضمر بارز او مستتر والاستتار
يجب في نحو انت تضرب وانا اضرب ونحن نضرب واضرب انت وما احسن زيدا وفي عدا وخلا
وليس ولا يكون واسماء الافعال ما كان لغير الماضي ويجوز فيما عداها نحو هو ضرب ويضرب
وهي ضربت وتضرب والمفعول ايضا يكون ظاهرا نحو ضربت زيدا ومضمرا بارزا لا غير نحو
ضربته والفعل قد يتعدى الى واحد وهو كثير والى اثنين ثانيهما غير الاول او عينه وقد والى
الثلاثة وهي علم واري ونبأ وانبأ وخبر واخبر وحدث نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا وان تكلم
كثيرا وقد يحذف الاول ويذكر الآخران معا او بالعكس كمفعولي باب اعطيت وفي الآخرين مثلا
زمان كمفعولي باب علمت وله معمولات اخر غيرهما منصوبا منها ما هو بمعناه ويسمى مصدرا
ومفعولا مطلقا نحو ضربت ضربا وقعدت جلوسا وقمت مثل قيام ملك ومنها ما هو واقع فيه من
زمان او مكان ويسمى ظرفا ومفعولا فيه نحو صمت الجمعة وصليت امامه ومنها ما فعل فعل
لاجله ويسمى مفعولا له نحو ضربته تاديبا وقعدت عن الحرب جبنا ومنها ما هو فاعل له بمعنى
ويرفع الابهام عن ذات مقدرة نحو اشتعل الراس شيبا وطاب زيد نفسا وابا وابوة وعلما
واما ما يرفع الابهام عن ذات مقدرة مذكورة فهو معمول لقسم اخر من القياسات سيجئ ان شاء الله
كلاهما يسمى تمييزا وهو لا يكون الا نكرة ومنها ما يبين هيئة الفاعل عند صدوره والمفعول
عند وقوعه عليه ويسمى حالا نحو جئت راكبا ورايتها الكبة وقد يحذف عاملها وجوبا نحو
زيد ابوك عطوفا اي احقه وبعته بدرهم فصاعدا اي فذهب صاعدا وتلزم النكارة ومنها
المنصوب بنزع الخافض نحو جائني وتعسفن رملا اي جاء الى وصات النعاج في الرمل واما المفعول
معه والمستثنى فليسا من معمولاته بل عاملهما سماعي كما قدمنا واما المجهول فيبنى من المعلوم بتغيير
الصيغة ويحذف الفاعل ويقام معمول اخر مقامه ويرفع ويسمى مفعول ما لم يسم فاعله ولم يصلح
لذلك الثاني من باب علمت ولا الثالث من باب اعلمت والمفعول معه والحال والتمييز كان واما

ولا المفعول له

غيرها

واما غيرهما فان وجد المفعول به تعين له والا فمن باب اعطيت الاول اولى من الثاني والا فالجميع سواء نحو
ضرب زيد يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا في داره **تنبيه** قد يحذف الفعل اما جوازا كقولك زيد
لمن قال من قام واما وجوبا كما في باب التحذير نحو اياك والاسد اي بعد نفسك من الاسد
والاسد من نفسك واياك من ان تحذف اي بعد نفسك من الحذف والطريق الطريق وباب ما اضمر عامله وهو
مفعول حذف فعله مع التفسير نحو زيدا ضربته اي ضربت زيدا ضربته فحذف فيفسر بضربته وباب الاختصاص
نحو نحن العرب اسخى الناس للضيف اي نخص العرب وباب المدح والذم والترحم نحو الحمد لله اهل الحمد
ومررت بزيد الفاسق والمسكين اي اعني اهل الحمد واعني المسكين وباب الاغراء نحو الغزال اي الزم
الثاني المصدر وهو يعمل عمل فعله لازما او متعديا معلوما او مجهولا فالمعلوم نحو بلغني قيام
زيد واعجبني ضرب زيد عمرا يوم الجمعة امام الامير ضربا شديدا تاديبا له ولله دره فارسا والمجهول
نحو وهم من بعد غلبهم سيغلبون اي من بعد ان غلبوا واعماله باللام ضعيف وقد يضاف الى الفاعل
والمفعول على اعرابه نحو اعجبني ضرب عمرو زيد وبالعكس نحو اعجبني ضرب عمرو زيد وقد يحذف احدهما
والآخر على اعرابه او مجرورا بالاضافة ولا يتقدم عليه معموله ولا يضمر فيه وتابعهما في الجر يتبع اللفظ
او المحل نحو عجبت من ضرب زيد الظريف والظريف ومن اكل الخبز واللحم واللحم في الرفع والنصب يتبع اللفظ
هداية اسم الحدث ان كان علما كفجار للفجرة او مبهما كالحمد او على زنة مصادر الثلاثي وهو لغيره
نحو اغتسل غسلا او توضأ وضوءا فاسم مصدر والا فمصدر كالضرب والاكرام الثالث اسم الفاعل
وهو يعمل عمل فعله المعلوم بشرط الحال او الاستقبال والاعتماد على المخبر عنه او اللام الموصول
او الموصوف او كان حالا او بالهمزة او حرف النفي او النداء نحو يا طالعا جبلا وما قائم زيد واضارب زيد
اخاه وراكبا فرسه جاء رجل ضارب ابوه غلامه الضارب ابوه بكرا او زيد ضارب غلامه عمرا يوم الجمعة
وان كان باللام فيعمل مطلقا والتثنية والجمع كالمفرد وهكذا صيغ المبالغة في جميع ما ذكر نحو
جاء رجل ضراب غلامه ويضاف الى فاعله ومفعوله وتابعه كتابع المصدر نحو زيد ضارب عمرو و
بكر وبكرا الرابع اسم المفعول وهو يعمل عمل المجهول بشرائط اسم الفاعل نحو مضروب زيد يوم الجمعة
امام الامير ضربا شديدا في داره والحوض مملوء ويضاف الى فاعله نحو زيد مضروب ابيه وان شئت
تنصبه تشبيها بالمفعول ففيه ثلاثة اوجه وكذا اسم الفاعل اللازم الخامس الصفة المشبهة وهي

مشتقة

قوله الحمد لله مرفوع بالابتداء اصله حمدت حمدا او احمد حمدك فحذف الفعل لدلالة المصدر عليه ... حمد لله
فعدل عن النصب الى الرفع ليدل على الدوام والثبات فصار الحمد لله ثم ادخل الالف واللام للا
ستغراق وحذف التنوين لان التنوين مع الالف واللام ضدان والضدان لا يجتمعان في كلمة
واحدة لان التنوين يدل على التنكير والالف واللام على التعريف فحذف التنوين
فصار الحمد لله قوله مفتاح البيان المفتاح بمعنى الشرط والموقوف عليه كما
في قوله عليه السلام مفتاح الصلوة الطهور والبيان هو المنطق الفصيح

مشتقة من فعل لازم لمن قام به على معنى الثبوت لا الحدوث ويعمل عمله نحو زيد حسن وجهه زيد
طيب اباه ومن العوامل القياسية اسم التفضيل نحو ما رايت رجلا احسن في عينه الكحل منه في
عين زيد وهذا بسرا طيب منه رطبا الناس المضاف وهو كل اسم نسب الى شئ وجره بتقدير اللام
او من او في ويسمى المجرور مضافا اليه نحو هذا غلام زيد وخاتم فضة وضرب اليوم وقد يقع الفصل
بينهما نحو في بئر لا حور وهذا غلام والله زيد التاسع كل اسم مبهم قد تم باحد الاشياء الاربعة
التنوين ونون التثنية وشبه الجمع والاضافة وهو ينصب اسما منكرا ويسمى المنصوب مميزا نحو
عندي رطل زيتا ومنوان سمنا وعشرون درهما وملؤه عسلا وقد تم الثالث من السماعيات
ثم العامل اما لفظي وقد بان واما معنوي وهو معنيان معنى يرفع المضارع وهو تجرده عن النواصب
والجوازم نحو نضرب تضرب يا ومعنى يرفع المبتدا والخبر وهو تجرد الاسم عن العوامل اللفظية للاسناد
نحو زيد قائم فزيد مبتدا وعامله تجرده عن العوامل اللفظية لاسناد القيام اليه وقائم خبره و
عامله التجرد عنها لاسناده الى زيد القائم ونحو ما قائم الزيدان واقائم الزيدان فقائم في المثالين
مبتدا وعامله التجرد لاسناده الى زيد ونعني بالعوامل اللفظية هنا ما لا يكون زائدة فدخل
نحو هذا بحسبك بحسبك هذا والحمد لله وهذا خلاصة ما اردناه وهو ذخر مما ندخر ليوم لا
ينفع مال ولا بنون ولمثل هذا فليعمل العاملون

هذا كتاب انموذج

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل العربية مفتاح البيان وصيرها آلة يحترز بها عن الخطا في اللسان وقوم بسببها
المنطق الذي هو مميز الانسان وهيئها سلما يرتقي بها الى ذروة حقائق القران والصلوة على خير
الانام محمد الفرقان وعلى اله واصحابه رؤسا اهل الايمان اما بعد فيقول الامام العالم العامل
الفاضل الكامل افضل الفاضلين اشرف المحققين المولى المعظم الامام الاعظم الجامع بين المعقول
والمنقول الحاوي بين الاصول والفروع مبين الحلال والحرام المصون بعناية رب العالمين ملك
الفضلا والحكام جمال الملة والدين محمد بن عبد الغني الاردبيلي متع الله المسلمين بطول بقائه وادام
دولته بحق خالقه لما رايت مختصر الامام الهمام علامة العالم استاذ ائمة بني ادم جار الله فاخر الله
روحه ونور ضريحه المعنون بانموذج في النحو قليل اللفظ كثير المعنى صغير الحجم غزير الفحوى مرغوبا للمبتدي

وغيرهم مطلوبا للسالك سبيل خيره ولم يكن له شرح يليق قاصده ويلقي اليه مقاصده وقد كنت

اريد تلميذه للمبتدئين من اصحابنا المنخرطين في سلك احبابنا الاسيما قرة عين الرمد وسرور نفس

الكملة علاء الملة والدين احمد صدر الامام رئيس الانام افضل الفضلا والحكام مظهر الحق في

الاحكام عماد الملة والدين مفضل الكاشي بلغهما الله امالهما وضاعف في العالمين اقبالهما اردت ان

اشرحه شرحا يستفيد طالبه ويفيض اليه مطالبه بحيث لا اتخطى من تحليل لفظه خطا كثيرا ولا

اتجاوز عن تنقيح معناه الا مقدارا يسيرا والتزمت ان اكتب الفاظ المتن بتمامها من اول كتبه الشرح

الى تمامها حتى يكون كالزيادة للمتعلمين على التعريف بتعييهم عن النسخ التي لعبت بها ايدي الجهلة

بالتحريف وارجوا من الله تعالى ان يعينني على الاتمام ويجعله فائدة الى دار السلام فانه المستعان وعليه

التكلان **قال** الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد **اقول** قبل الشروع في المقصود لابد من تقديم مقدمة وهي فنقول اعلم ان

طالب كل شيء ينبغي ان يتصور ولا ذلك الشيء بوجه ما لان المجهول من جميع الوجوه لا يمكن طلبه وينبغي

ايضا ان يتصور الغرض من مطلوبه لانه ان لم يتصور ولا يكون سعيه عبثا فطالب النحو قبل تعلمه ينبغي

ان يتصوره اولا ويتصور الغرض منه قبل تعلمه حتى يكون في طلبه على بصيرة فنقول النحو في اللغة القصد

وفي عرف النحاة علم باصول تعرف بها احوال اواخر الكلم اعرابا وبناء والغرض منه معرفة الاعراب والاعراب

لا يوجد الا فيما يقع في التركيب الاسنادي الذي لا يوجد الا في الكلام والكلام انما يتركب من كلمتين فلذلك

جرت عادتهم في ترتيب كتب النحوية بتقديم الكلمة والكلام على سائر الاشياء وبتقديم الكلمة على الكلام

لانها جزؤه كما عرفت والشيء انما يعرف بعد معرفة اجزائه فقوله الكلمة مفرد تقديره الكلمة لفظ موضوع

مفرد فيخرج باللفظ غيره كالخط والعقد والنصب والاشارة وبالموضوع المهمل كديز وبيز وبالمفرد

المركب كخمسة عشر وانما قلنا ان المهمل يخرج بقيد الموضوع لان الموضوع لا يكون الا لمعنى والمهمل

لا معنى له وانما حذف قولنا لفظ موضوع لدلالة قوله مفرد عليه لان المفرد لا يوصف به في اصطلاح

النحويين الا اللفظ الموضوع **قال** وهي اما اسم كرجل واما فعل كضرب واما حرف كقد **اقول** يعني ان

اقسام الكلمة منحصرة في هذه الثلاثة لانها ان دلت بنفسها على معنى غير مقترن باحد الازمنة الثلاثة

اعني الماضي والحال والاستقبال فهي الاسم كرجل فانه يدل بنفسه على ذات غير مقترن باحد الازمنة

الثلاثة وان دلت بنفسها على معنى مقترن به فهي الفعل مثل ضرب فانه يدل بنفسه على ضرب مقترن

برهان

قوله الكلام مؤلف الخ اقول لما بان تبيين احدى قسمى مدلول المفرد في الكلام اذ نعض محمولات المسائل
سوا رضه وان العشملة قسمين عرفا لى وجه حصول منه لى آخره اى لفظ مركب من جزئين اما اسما
ان اسند وقسم جيدهما ان قسم معلوم وجيد او عدا الى الاخر انا نبها الى الاثر
نحو زيد قائم واولها الى الثانى نحو هيهات زيدا اذا ادرج في هذا القسم نظرا الى
لفظ او من جزئين بها اسم ونحو فيه اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم

بزمان الماضى وان لم تدل بنفسها على معنى فهى الحرف كقد فانه لا يدل على معنى بنفسها بل بواسطة
غيره نحو قد قام **قال** الكلام مؤلف اما من اسمين اسند احدهما الى الاخر نحو زيد قائم واما
من فعل واسم نحو ضرب زيد ويسمى كلاما وجملة **اقول** لما بين الكلمة اراد ان يبين الكلام فقوله
مؤلف احتراز عن المفرد نحو زيد وقوله اما مؤلف من اسمين واما من فعل واسم احتراز عن المؤلف
من فعلين نحو ضرب ضرب او من فعل وحرف نحو قد ضرب او من حرفين نحو قد قد او من حرف واسم نحو
ما زيد وقوله اسند احدهما الى الاخر احتراز عن المؤلف من اسمين لم يسند احدهما الى الاخر نحو
غلام زيد وخمسة عشر فان كل ذلك لا يكون كلاما وجملة وقوله اما من فعل واسم تقديره واما
من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وانما لم يذكره صريحا لان قوله اسند احدهما الى
الاخر يدل على وجوب الاسناد بينهما والاسناد نسبة احد الجزئين الى الاخر ليفيد المخاطب فائدة تامة يصح
السكوت عليها وقوله بعد هذا الاسم فقوله زيد قائم مؤلف من اسمين اسند احدهما وهو قائم الى
الاخر وهو زيد وقوله ضرب زيد مؤلف من فعل واسم اسند ذلك الفعل الى ذلك الاسم وكل واحد منهما
يسمى كلاما وجملة **قال** باب الاسم هو ما صح الحديث عنه ودخله حرف الجر واضيف وعرف ونون **اقول**
لما فرغ من تقسيم الكلمة والكلام شرع في مباحث اقسامها وقدم الاسم على الفعل والحرف لانه اصل
فيما فرغنا اذ هو لا يحتاج اليهما في تاليف الكلام وهما يحتاجان اليه وقوله باب الاسم تقديره مثلا
باب الاسم والاسم في اللغة ظاهر وفي الاصطلاح وهو ما صح الحديث عنه يعنى يجوز ان يخبر عنه نحو
خرج موسى فان موسى اسم قد اخبر عنه بالخروج ودخله حرف الجر يعنى يجوز ان يدخله حرف الجر نحو
مررت بعيسى فان عيسى اسم قد دخله الباء وهو حرف الجر واضيف يعنى يجوز ان يضاف الى غيره نحو
غلامك فان الغلام اسم اضيف الى الكاف وعرف يعنى يجوز ان يدخله الالف واللام نحو الرجل ونون
يعنى يجوز ان يدخله التنوين نحو زيد فجميع هذه من خواص الاسم لا يوجد شئ منها فى الفعل ولا
فى الحرف اما الاخبار عنه فلان الفعل خبر دائما فلا يخبر عنه والحرف لا يكون خبرا ولا مخبرا عنه واما
حرف الجر فلان الجر علامة المخبر عنه وقد علمنا ان الفعل والحرف لا يخبر عنهما اما الاضافة فلان الغرض
منها اما التعريف او التخصيص او التخفيف كما سيجئ والفعل والحرف لا يصلحان شيئا من ذلك واما الالف و
اللام فلان الغرض من دخولهما تعريف المخبر عنه وقد ذكرنا انهما لا يخبر عنهما واما التنوين فلانها علامة

تمام ما نحو لها والفعل والحرف لا يتمان الا بالغير اما المعنى فبالفاعل واما الحرف فبمتعلقه **قال** واصنافه اسم الجنس والعام والمعرب وتوابعه والمبني والمثنى والمجموع والمعرفة والنكرة والمذكر والمؤنث والمصغر والمنسوب واسماء العدد واسماء المتصلة بالافعال **اقول** الاصناف بمعنى الاقسام يعني ان اقسام الاسم المذكورة في هذا الكتاب منحصرة في خمسة عشر قسما الاول اسم الجنس وهو ما يدل على شيء غير معين وما اشبهه كرجل حقيقة والثاني العام وهو ما يدل على شيء معين ولا يتناول غيره بوضع واحد كزيد والثالث المعرب وهو ما اختلف اخره باختلاف العوامل لفظا كزيد او تقديرا كسعدى والرابع التوابع يعني توابع المعرب وهي كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة كالعالم في زيد العالم قائم والخامس المبني وهو الذي سكون اخره وحركته لا بعامل كمن وامس وحيث وهؤلاء والسادس المثنى وهو ما زيد في اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين نحو جاءني مسلمان ورايت مسلمين ومررت بمسلمين والسابع المجموع وهو ما دل على ما يدل على احدها وحاصل كزيدين ورجال وهندات والثامن المعرفة وهي ما يدل على شيء معين نحو انا وانت والتاسع النكرة وهي ما يدل على شيء غير معين كغلام والعاشر المذكر وهو ما خلا اخره من تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والحادي عشر المؤنث وهو ما في اخره احديهن كمراة وحبلى وحمراء والثاني عشر المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانيه وزيد قبل ثالثه ياء ساكنة كرجيل والثالث عشر المنسوب وهو ما الحق في اخره ياء مشددة تدل على نسبة شيء اليه كبغدادي والرابع عشر اسماء العدد وهي اسماء تعد بها الاشياء كواحد واثنين وثلثة والخامس عشر الاسماء المتصلة بالافعال وهي اسماء فيها معنى الفعل كعليم وعلم وعالم ومعلوم واعلم فهذه الخمسة عشر صنفا الاسم التي يذكر كل واحد من هذه المذكورة مع ما يتعلق به في هذا الكتاب بالترتيب في موضعه **قال** اسم الجنس وهو على ضربين اسم عين كرجل وراكب واسم معنى كعلم ومفهوم **اقول** لما فرغ من تعداد اصناف الاسم مجملة شرع في تعدادها مفصلة وذكرها في التفصيل ترتيبه كما رعى في الاجمال فلا جرم ابتداء ههنا بما ابتدا به هناك اعني اسم الجنس الذي هو اول اصناف الخمسة عشر وقسمه على قسمين اسم عين كرجل وهو ما يقوم بنفسه واسم معنى كعلم وهو ما يقوم بغيره كعلم ثم مثل لكل قسم بمثالين مشتق وغير مشتق فحصل لك اربعة اقسام الاول اسم عين غير مشتق كرجل والثاني اسم عين مشتق كراكب والثالث اسم معنى غير مشتق كعلم والرابع اسم

معنى

معنى مشتق كغة هو قال العلم الغالب عليه ان ينقل عن اسم جنس كجعفر وقد ينقل عن فعل كيزيد و
قد يرتجل كغطفان **اقول** لما فرغ من الصنف الاول شرع في الصنف الثاني اعني العلم فقال الغالب
على العلم ان ينقل عن اسم جنس كجعفر فانه وضع اولا للنهر الصغير ثم نقل منه وجعل علما للرجل وقد
ينقل العلم عن فعل كيزيد فانه في الاصل مضارع زاد فنقل منه وجعل علما للرجل وقد يرتجل العلم
اي يجعل في اول وضعه علما من غير ان ينقل عن شيء كغطفان فانه وضع اولا علما للقبيلة فالعلم
اما منقول كجعفر ويزيد او مرتجل كغطفان والمنقول اما من مفرد او من مركب فالمفرد اما من اسم جنس
وهو الغالب كجعفر واما من فعل ماض كشمر فانه في الاصل بمعنى جد ثم جعل علما للفرس او من
مضارع كيزيد او من امر كاصمت بكسر الهمزة فانه في الاصل امر من تصمت على وزن تنصر بمعنى
تسكت فجعل علما للبرية فان احدا لا يسمع صوتا فقال لصاحبه فيها اصمت بمعنى اسكت فغير ضمته
الى الكسرة كما غيرت بنائه الى الاعراب والمركب اما اسنادي كتأبط شرا فان معناه في الاصل اخذ تحت
ابطه شرا فجعل علما لرجل اي للذي اخذ تحت ابطه حبلا او سيفا او اضافي كعبد الله وغيرهما كبعلبك
فان بعلا اسم لصنم والبك مصدر بمعنى الدق فجعل علما للبلدة وللعلم قسمة اخرى وهي انه ان كان
فيه مدح او ذم فهو اللقب كمحمود وبطة والا فان كان اولا با او اما فهو الكنية كابي عمرو وام كلثوم والا
فهو الاسم كجعفر **قال** المعرب على ضربين منصرف وهو ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين
وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في موضع الجر نحو مررت باحمد الا اذا اضيف او
عرف باللام نحو مررت باحمدكم وبالاحمر **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني
المعرب فنوعه على نوعين منصرف وغير منصرف فالمنصرف ما يدخله الرفع والنصب والجر والتنوين كزيد في
قولنا جاءني زيد ورأيت زيدا ومررت بزيد وغير منصرف وهو الذي منع منه الجر والتنوين ويفتح في
موضع الجر لان الجر والفتح اخوان كاحمد في قولك مررت باحمد بفتح الدال وانما يمنع من الجر والتنوين لما
سيجيء من بعد وهو ان غير المنصرف ما فيه سببان او سبب واحد مكرر من الاسباب التسعة الآتية وكل
واحد من تلك الاسباب فرع للاصل كما ستحقق ان شاء الله تعالى فيكون في كل غير منصرف فرعيتان ويشبه الفعل
من حيث ان فيه ايضا فرعيتين احدهما احتياجه في التأليف للكلام الى الاسم كما عرفت والثانية انه
مشتق من الاسم والمشتق فرع المشتق منه فلما شابه الفعل من هاتين الجهتين فناسب ان يمنع منه اقوى

قوله يمنع منه ... التنوين ... والجر غير ممنوع منه في التعريف ... الذي يمنع منه لكن ... التنوين المتمكن اي كان ممنوع منه قصدا او بالاصالة ...
وذكر ... فرعين فرعية الاشتقاق وفرعية التاليف في هذا القسم ايضا ... علامتان ...
منها ... ومنع منه ... التنوين الذي هو ...
ولم يمنع عن جميع ما يكون فيه ليبقى منها فرق وبعضهم قالوا ان المقصود بالمنع هو التنوين فقط ومنع الجر
معه ... قالوا منع الجر مع التنوين ... مع الواو ... شرح ١٢

الاسم وهو الجر والتنوين الا اذا اضيف غير المنصرف الى شيء او عرف باللام فان الجر لا يمنع منه
ح لان الاضافة واللام من خواص الاسم فيتقوى بسببهما جانب الاسمية فيه وتضعف بهما مشابهة
الفعل فيه فيدخله ما منع منه بسبب قوة تلك المشابهة نحو مررت باحمدكم فان الاحمد لما اضيف
الى كم كسر الدال ونحو مررت بالاحمر فان احمر لما دخله اللام كسر راءه **قال** الاعراب هو اختلاف آخر
الكلمة باختلاف العوامل لفظا او تقديرا واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات نحو جاءني زيد ورأيت
زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في الاسماء الستة مضافة الى غير ياء المتكلم وهي ابوه واخوه
وهنوه وفوه وحموها وذو مال تقول جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه وكذلك البواقي **اقول** لما
بين المعرب اراد ان يبين ما يصير به المعرب معربا اعني الاعراب وهو اختلاف آخر الكلمة اسما كان
او فعلا باختلاف العوامل في اولها فاحترز بالاخير عن الاول والوسط فان اختلافهما لا يسمى اعرابا
كرجل ورجيل ورجال وباختلاف العوامل احترز عن اختلاف آخر لا بالعامل نحو من ضرب ومن الضارب
ومن ابنك وانما اختص الاعراب باختلاف آخر الكلمة لان اختلاف الاول والوسط دليل على وزن الكلمة
فلا يصير دليلا لشيء آخر واختلاف آخر الكلمة اما بالحركات كاختلاف آخر زيد في نحو جاءني زيد ورأيت
زيدا ومررت بزيد واما بالحروف وذلك في اربعة مواضع الاول في ستة اسماء سمتها العرب بالاسماء
الستة اذا كانت مضافة الى غير ياء المتكلم وتلك الاسماء ابوه واخوه وهنوه وحموها وفوه وذو مال
فتقول في بيان اختلافها بالحروف نحو جاءني ابوه ورأيت اباه ومررت بابيه فآخر الاب يختلف ولكن
لا بالحركات بل بالحروف اعني الواو في الرفع والالف في النصب والياء في الجر وكذلك تقول في البواقي
نحو اخوه اخاه اخيه وحموها حماها حميها وهنوه هناه هنيه وفوه فاه فيه وذو مال ذا مال ذي مال
وانما اعربت هذه الاسماء بالحروف لانها ثقيلة بسبب تعدد تقديرها تحقيق معانيها اذ الاب مثلا
انما يتحقق بعد تصور ... الابن مع ان اخرها حروف تصلح ان تكون علامة الاعراب فلم يدخلوا
عليها الحركة لئلا يزداد الثقل على الثقل وانما قال مضافة لانها ان كانت غير مضافة يكون اعرابها
بالحركات لفظا نحو جاءني اب ورأيت ابا ومررت باب وانما قال الى غير ياء المتكلم لانها اذا اضيفت الى ياء
المتكلم يكون اعرابها بالحركات تقديرا نحو جاءني ابي ورأيت ابي ومررت بابي وفيه ان آخر الاول
ان يكون مكبرة لانها ان كانت مصغرة يكون اعرابها بتمام الحركات لفظا نحو جاءني ابيه ورأيت ابيه ومررت

وانما كان الحق عليه ان يكون مكسرة ايضا لانها تعرب بالحركات اللفظية مفردة نحو اب وان يقول مفردة لانها تعرب بتمام الحركات اذا كانت جمع مكسر نحو آباء وآباء وآباء وبعض الحروف اذا ثنيت او جمعت بالواو والنون نحو اباه والواه وابوه وابوه وابو في ابون وابين جمع اب على خلاف القياس وانما اعتمد على المثال فانه من المفرد المكبر فان قيل لم يكتف عن قيد الاضافة بالمثال فطلقا نقول لم ان اعرابها بالحروف مخصوص باضافتها الى المضمر فان الاضافة في جميع لدشمله الى المضمر صدايق

با بيه والثاني ان يكون مفردة لانها ان كانت تثنية يكون اعرابها بالحروف لكن لا بجميعها بل ببعضها نحو جاءني ابوان ورايت ابوين ومررت بابوين واذا كانت جمعا يكون اعرابها اما ببعض الحروف واذا كانت جمع المصحح نحو جاءني ابون ورايت ابين ومررت بابين واما بتمام الحركات وذلك اذا كانت جمع مكسر نحو جاءني اباء ورايت اباء ومررت باباء **قال** وفي كلا مضافا الى مضمر نحو جاءني كلاهما ورايت كليهما ومررت بكليهما **اقول** لما ذكر الموضع الاول من المواضع الاربعة التي يكون فيها الاعراب بالحروف اراد ان يذكر الموضع الثاني وهو كلا للمذكر وكذلك كلتا للمؤنث فانهما اذا كانا مضافين الى مضمر يكون اعرابهما ببعض الحروف اعني بالالف في حالة الرفع وبالياء في حالتي النصب والجر نحو جاءني الرجلان كلاهما والمرئتان كلتاهما ورايت الرجلين كليهما والمرئتين كلتيهما ومررت بالرجلين كليهما والمرئتين كلتيهما وانما اعرب كلا وكلتا بالحروف لانهما اشبهتا التثنية من حيث المعنى واللفظ اما المعنى فظ واما اللفظ فكما ان في اخر التثنية الفا ونونا في حالة الرفع وياء ونونا في حالتي النصب والجر وكذلك كلا وكلتا الا انهما لما كانا دائمي الاضافة لم يظهر فيهما نونهما وانما قال مضافا الى مضمر لانهما اذا اضيفا الى مظهر يكون اعرابهما بالحركات تقديرا نحو جاءني كلا الرجلين وكلتا المرئتين ورايت كلا الرجلين وكلتا المرئتين ومررت بكلا الرجلين وبكلتا المرئتين **قال** وفي التثنية والجمع المصحح نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين ومسلمين **اقول** لما بين الموضع الثاني من المواضع الاربعة شرع في بيان الموضع الثالث والرابع والتثنية والجمع المصحح فان اعرابهما ايضا بالحروف ولكن ببعضها اعني بالالف في رفع التثنية وبالواو في رفع الجمع وبالياء في نصبهما وجرهما نحو جاءني مسلمان ومسلمون ورايت مسلمين ومسلمين ومررت بمسلمين وبمسلمين وانما اعرب التثنية والجمع المصحح بالحروف لانهما فرعان للمفرد والاعراب بالحروف فرع الاعراب بالحركات وقد اعرب بعض المفردات بالحروف كاسماء الستة فلو لم يعرابهما ايضا للزم للفرع مزية على الاصل وانما جعل اعرابهما ببعض الحروف لان حروف الاعراب ثلثة الالف والواو والياء ومواضعها في التثنية والجمع ستة رفعهما ونصبهما وجرهما فيلزم التوزيع بالضرورة وانما اختص الالف برفع التثنية والواو برفع الجمع لان الالف في تثنية الافعال والواو في جمعها علامتان للمرفوع الفاعل نحو ضربا ويضربان وضربوا ويضربون واضربوا فجعلتا في تثنية الاسماء وجمعها علامتين

المرفوع ايضا كما في الافعال لتناسب الاسماء الافعال وجعل الجر بالياء فيهما لانهما اختان وحمل النصب

على الجر لانهما اخوان ثم فتح ما قبل الياء وكسر النون في التثنية وعكس في الجمع للفرق بينهما وانما قيد

الجمع بالمصحح اذ لفظ الجمع المكسر فان اعرابه لا يكون بالحروف وسنبين معنى جمع المصحح والمكسر وقت

بيانهما ان شاء تعالى **قال** وما لا يظهر الاعراب في لفظه قدر في محله كعصى وسعدى وغلامي والقاضي في

حالتي الرفع والجر **اقول** المعرب قسمان قسم يظهر الاعراب في اللفظ وقسم لا يظهر والمص لما ذكر القسم

الاول اراد ان يذكر الثاني فقال وما لا يظهر الاعراب في لفظه الى اخره اى المعرب الذي لا يظهر الاعراب في

لفظه قدر في محله اى يحكم بان فيه اعرابا مقدرا سواء كان في اخره الفا منقلبة عن لام الفعل كعصى فان

اصله عصو فقلبت الواو الفا فصار عصى والف التانيث كسعدى او ياء ما قبلها مكسورة كقاضي فتقول

هذه عصا بالتنوين وسعدى بالالف والقاضي بالسكون ورايت عصى وسعدى والقاضي بالفتح ومررت

بعصى وسعدى والقاضي بسكون الياء فلا يظهر الاعراب في لفظ عصى وسعدى في حالة الرفع والنصب

والجر لان اخرهما الف وهي لا يقبل الحركة واما القاضي فلا يظهر اعرابه لفظا في الرفع والجر لثقل الضمة

والكسرة على الياء واما النصب فيظهر لخفته ولذلك قال في حالتي الرفع والجر والحاصل ان المعرب

اما ان يدخله الحركات الثلثة لفظا كزيد او تقديرا كعصى واما ان يدخله بعض الحركات الثلثة لفظا

كاحمد وتقديرا كسعدى واما ان يدخله الحركات الثلثة لفظا كالاسماء الستة وتقديرا وهو غير موجود

واما ان يدخله بعض الحروف الثلثة لفظا كالتثنية والجمع المصحح وكلا او تقديرا وهو غير موجود ايضا واما

ان يدخله بعض الحروف الثلثة بعضها لفظا وبعضها تقديرا كالجمع المصحح المضاف الى ياء المتكلم نحو

مسلمي فان اصله مسلمون ثم اضيف الى ياء المتكلم واجتمع الواو والياء وادغمت الواو في الياء وكسر ما قبل

الياء فصار مسلمي فهذه عشرة اقسام قسمان منها منتفيان في كلام العرب والباقية قد عرفت امثلتها

قال واسباب منع الصرف تسعة العلمية والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والجمع والتركيب والعجمة

والالف والنون المزيدتان والف التانيث **اقول** الاصل في الاسماء ان تكون منصرفة معربة بالحركات

الحركات اللفظية خصوصا لكل حركة منها على ما هي دليل عليه من الرفع على الفاعلية والنصب على

المفعولية والجر على الاضافة والمص لما ذكر ما يقتضي العدول عن الاعراب بالحركات اللفظية الى الاعراب

بالحركات التقديرية او بالحروف وذلك في الاسماء الستة وكلا والتثنية والجمع المصحح اراد ان يذكر ما يقتضي

لما فيهما من التضاد لعقلا فاذا نكر عاد حكم الوصف لزوال ما عارضه وقال بعضهم ان شان الحكاية والوصف
ان كلا منهما يمتنع عن الصرف فيما مضى فلما عادت الحكاية واما التركيب فلا حكاية فيه ووزن الفعل
سواء وزن العلمية كزيد اذ الوصف كاحمر وجه الحكاية والاعراض لانه كان قبل
العلمية فلا لا يقبل الكسر والتنوين وبعدها بقي وذلك حكم واما في الثانية
ولم يبق صيغة الفعلية فيجيء بها حالة العلمية وان قيل ان ذلك

العدل عن الانصراف الى عدم الانصراف اعني سببا منع الصرف وهي تسعة العلمية كزيد والتانيث كطلحة و
وزن الفعل كاحمد والوصف كاحمر والعدل كعمر والجمع كمساجد والتركيب كبعلبك والعجمة كابراهيم والالف
والنون المضارعتان اى المشبهتان الالفي التانيث اعني المقصورة والممدودة نحو حبلى وحمراء كعمران
قال متى اجتمع في اسم سببان منها او تكرر واحد لم ينصرف الا ما كان على ثلثة احرف ساكن الوسط
كنوح ولوط فان فيه اى في ذلك الاسم الذي كان على ثلثة احرف ساكن الوسط مذهبين الصرف لخفته
وعدم الصرف لحصول السببين فيه **اقول** لما عد اسباب منع الصرف اراد ان يذكر شرائطها فقال
متى اجتمع في الاسم سببان منها اى من الاسباب التسعة وتكرر واحد كالجمع والفي التانيث فان كل واحد
منهما مكرر بالحقيقة لم ينصرف ذلك الاسم اى يكون غير منصرف فيمنع من الجر والتنوين الا ما كان على
ثلثة احرف ساكن الوسط كنوح ولوط فان في ذلك الاسم مذهبين احدهما الصرف لخفته لان الاسم
انما يصير غير منصرف بسبب الثقل الحاصل من السببين والثلاثي الساكن الوسط في غاية الخفة
فلا يؤثر فيه ثقل السببين والمذهب الثاني غير المنصرف لحصول السببين فيه وانما كانت الاسباب
التسعة مانعة من الصرف لان الاسم بسببها يشبه الفعل في الفرعية كما ذكرنا فان كلا من هذه الا‌سباب
فرع للاصل العلمية فرع للتنكير والتانيث للتذكير ووزن الفعل لوزن الاسم والوصف للموصوف
والعدل للمعدول عنه والجمع للواحد والتركيب للمفرد والعجمة للعربية والالف والنون لمدخولهما فانما
احتيج في منع الصرف الى السببين او تكرر واحد منها لئلا يلزم منع الصرف المخالف للاصل في اكثر الاسماء
فان اكثر الاسماء مشابهة للفعل في سبب ما من تلك الاسباب وانما مثل للثلاثي الذي فيه مذهبان
بنوح ولوط احترازا من الثلاثي الساكن الوسط الذي يكون فيه ثلاثة من الاسباب فانه لا ينصرف البتة
كماه وجور اذ هما علمان لبلدتين وفيهما العجمة والتانيث المعنوي **قال** وكل علم لا ينصرف ينصرف عند
التنكير في الغالب **اقول** لما فرغ من ذكر الاسباب التي تمنع الصرف وما يتعلق بها اراد ان يشير الى
قاعدة نفيسة لك فائدة تامة وهي ان غير العلمية من الاسباب التسعة لا يزول عن الاسم بالكلية البتة
اما العلمية فقد تزول بقصد التنكير اعني العموم في ذلك الاسم نحو رب احمد كريم لقيته وح ينظر فيه
فان لم يكن العلمية في ذلك الاسم سببا لمنع الصرف لا يصير منصرفا بزوالها كمساجد اذا جعل علما
ثم نكر لم ينصرف بزوال العلمية لان العلمية فيها لم يكن سببا وان كانت العلمية سببا لمنع الصرف ينصرف

ذلك الاسم بالتنكير في الغالب نحو احمد لان الاسم كما انه لا ينصرف بعروض العلمية ينصرف بزوالها
وانما قال في الغالب احترازا عن نحو احمر فانه غير منصرف لوزن الفعل والوصف فان جعل علما لا
ينصرف ايضا لوزن الفعل والعلمية ومع لا تعتبر وصفيته لانها تضاد العلمية فاذا نكر لا يصير منصرفا
بل يبقى غير منصرف لان الوصفية الزايلة بالعلمية قد تعود بزوالها وهذا عند سيبويه والاخفش
ينصرف لان الزايل لا يعود **قال** المرفوعات على ضربين اصل وملحوق به فالاصل هو الفاعل و
هو على نوعين مظهر كضرب زيد ومضمر نحو ضربت زيدا وزيد ضرب **اقول** لما كان الصنف الثاني
من اصناف الاسم وهو المعرب على ثلثة اقسام اعني مرفوعا ومنصوبا ومجرورا وكان لكل قسم منها
افراد متعددة اراد المص ان يذكر تلك الافراد على وجه يقتضيه الوضع فقدم المرفوعات على المنصوب
والمجرور لان المرفوعات اصل وهي اركان في الكلام انما يتم بالمرفوع وحده دون المنصوب والمجرور
فيقال قام زيد وزيد قائم ولا يقال زيدا او بزيد وغلام زيد والمرفوعات على ضربين اصل وملحوق
به والاصل هو الفاعل لان عامله فعل حقيقي غالبا وعامل باقي المرفوعات ليس كذلك والفعل الحقيقي
اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا بالقياس الى معمول غيره وانما جعل الفاعل مرفوعا والمفعول منصوبا
والمضاف اليه مجرورا لان الرفع اعني الضم اثقل الحركات والفاعل اقل المعمولات فاعطى الثقيل
على القليل والنصب اعني الفتح اخف الحركات والمفعول اكثر المعمولات فاعطى الخفيف الكثير وبقي
الجر اعني الكسرة للمضاف اليه ونقول الكسرة لما لم تبلغ مرتبة الضمة في الثقل ولا مرتبة الفتحة في الخفة
والمضاف اليه لا يبلغ ايضا مرتبة الفاعل في القلة ولا مرتبة المفعول في الكثرة فتناسبا فاعطى الكسرة
اياه والفاعل عند المص اسم اسند اليه ما تقدمه من فعل او شبهه وهو على نوعين مظهر كضرب
زيد فان زيدا اسم اسند اليه فعل مقدم عليه وهو ضرب ومضمر وهو على نوعين بارز كضربت زيدا
فان التاء ضمير بارز اسند اليه ضرب ومستتر كزيد ضرب فان في ضرب ضميرا مستترا اسند اليه ضرب
والمراد بشبه الفعل الاسماء المتصلة بالافعال اعني المص اسم الفاعل والمفعول والصفة المشبهة
وافعل التفضيل نحو زيد ضارب غلامه عمروا فان غلامه اسم اسند اليه شبه الفعل وهو ضارب
مقدم عليه وسيجيء مباحث كل ذلك عنقريب **قال** والملحوق به خمسة اضرب المبتداء وخبره **اقول**
لما ذكر الاصل في المرفوعات اراد ان يذكر الملحوق بالاصل وما يتعلق به والملحوق بالاصل خمسة اضرب الاول

المبتداء

المبتدأ وخبره ... اعند المصنف اسمان مجردان عن العوامل اللفظية للاسناد كزيد قائم فانهما اسمان مجردان عن العوامل اللفظية اسند احدهما وهو قائم الى الآخر وهو زيد والمسند اليه اعني زيد يسمى مبتدأ والمسند به اعني قائما يسمى خبرا **قال** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه وقد يجيء نكرة نحو شر اهر ذا ناب **اقول** وحق المبتدأ ان يكون معرفة لانه محكوم عليه والشيء لا يحكم عليه الا بعد معرفته وقد يجيء المبتدأ نكرة قريبة من المعرفة نحو شر اهر ذا ناب فان شر نكرة قريبة من المعرفة لانه في المعنى ما اهر ذا ناب الا شر فالشر في الحقيقة فاعل والفاعل النكرة يقرب قريبة من المعرفة بتقديم الفعل عليه **قال** وحق الخبر ان يكون نكرة وقد يجيئان معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا **اقول** وحق الخبر ان يكون نكرة لانه محكوم به والمحكوم به ينبغي ان يكون نكرة لانه ان كان معرفة كان معلوما للمخاطب فلا يكون في الحكم فائدة وقد يجيئان يعني المبتدأ وخبره معرفتين نحو الله الهنا ومحمد نبينا فالمتقدم من الاسمين في المثالين يكون مبتدأ والمؤخر خبرا **قال** والخبر على نوعين مفرد نحو زيد غلامك وجملة وهي على اربعة اضرب فعلية نحو زيد ذهب ابوه واسمية نحو عمرو اخوه ذاهب وشرطية نحو زيد ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو خالد امامك وبشر من الكرام **اقول** الخبر على نوعين الاول مفرد اي غير جملة سواء كان مشتقا غير مضاف نحو زيد ضارب ومشتقا مضافا نحو زيد ضارب بك وكان جامدا غير مضاف نحو زيد غلام او كان جامدا مضافا نحو زيد غلامك والثاني جملة والجملة على اربعة اضرب فعلية اي يكون جزئها الاول فعلا نحو زيد ذهب ابوه فان ذهب ابوه جملة فعلية خبر لزيد واسمية اي يكون جزئها الاول اسما نحو عمرو اخوه ذاهب فان اخوه ذاهب جملة اسمية خبر لعمرو وشرطية اي يكون اولها حرف شرط نحو زيد ان تكرمه يكرمك فان ان تكرمه يكرمك جملة شرطية خبر لزيد وظرفية اي يكون اولها ظرفا او بمنزلة الظرف لفعل مقدر نحو خالد امامك فان امامك ظرف لفعل مقدر وهو حصل والجملة خبر لخالد ونحو بشر من الكرام فان من الكرام بمنزلة الظرف لفعل مقدر وهو حصل ايضا والجملة خبر لبشر **قال** ولا بد في الجملة من ضمير يرجع الى المبتدأ الا اذا كان معلوما نحو البر الكر بستين درهما **اقول** ولا بد في الجملة الواقعة خبرا للمبتدأ من ضمير يرجع الى المبتدأ كما مر في الامثلة المذكورة لان الجملة مستقلة بنفسها فلو لم يكن فيها ضمير ... الى المبتدأ ... لكانت اجنبية عنه الا اذا كان

هذا

هذا الضمير معلوما من سياق الكلام فانه يحذف من اللفظ ويقدر في النية نحو البر الكر بستين

درهما فان الكر بستين درهما جملة من المبتدأ والخبر وهي خبر البر والضمير محذوف والتقدير البر الكر

منه بستين درهما وانما حذف منه لدلالة سوق الكلام عليه فان تقديم البر على الكر يكون من

البر فيثبت بمعنى عن كره والكر نوع من المكيال قال وقد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد

اقول خبر المبتدأ ان يكون مقدما على الخبر لانه محكوم عليه وحق المحكوم عليه التقديم لكن

قد يتقدم الخبر على المبتدأ نحو منطلق زيد فان زيدا مبتدأ ومنطلق خبره مقدم عليه وانما جاز

ذلك للتوسع في الكلام فانه ربما يحتاج في الوزن والقافية والسجع الى تقديم بعض اجزاء الكلام

على بعض قال وقد يحذف احدهما عند الدلالة كما قال الله فصبر جميل اقول الاصل في المبتدأ

والخبر هو الثبوت لان الحذف خلاف الاصل لكن يجوز حذف احدهما عند الدلالة اي اذا وجد قرينة

تدل على ذلك المحذوف كما قال الله تعالى فصبر جميل فانه خبر المبتدأ محذوف والتقدير امري صبر جميل

او مبتدأ لخبر محذوف والتقدير فصبر جميل اجمل والقرينة ههنا وجوب صبر جميل لانه يصلح ان يكون احد

جزئي الكلام فيدل على ان جزء الآخر محذوف بمناسبة قال والاسم في باب كان نحو كان زيد منطلقا

اقول لما فرغ من الصنف الاول من ضروب الملحق بالاصل شرع في الضرب الثاني وهو الاسم في باب

كان اي المرفوع بالافعال الناقصة والافعال الناقصة افعال تذكر في باب الفعل وسميت ناقصة

لان فيها نقصانا وذلك لانها افعال لا تتم بفاعلها بل تحتاج الى اسم منصوب كما سيجيء ويسمى المرفوع

اسمها والمنصوب خبرها فالاسم بمنزلة الفاعل نحو كان زيد منطلقا قال والخبر في باب ان نحو ان زيدا

منطلق اقول الضرب الثالث من ضروب الملحق بالفاعل هو الخبر في باب ان اي المرفوع بالحروف

المشبهة بالفعل وهي ستة احرف تذكر في باب الحرف انشاء الله تعالى تدخل على المبتدأ والخبر فتنصب المبتدأ

ويسمى اسما وترفع الخبر ويسمى خبرا نحو ان زيدا قائم قال وحكمه كحكم خبر المبتدأ الا في تقديمه الا

اذا كان ظرفا نحو ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلقا زيد ولكن تقول ان في الدار زيدا اقول

وحكم خبر حرف المشبهة بالفعل مثل حكم خبر المبتدأ في كونه خبرا مفردا مشتقا او غير مشتق مضافا

او غير مضاف ومثبتا نحو ان زيدا صاحب وان زيدا غلام وان زيدا غلامك وفي كونه جملة فعلية نحو ان زيدا ذهب

ابوه واسمية نحو ان عمرا اخوه ذاهب وشرطية نحو ان زيدا ان تكرمه يكرمك وظرفية نحو ان

خالدا

ذا لدا اماما او مجازيا نحو ان بشرا من الكرام وفي كونه مستحقا للضمير اذا كان جملة كما في الامثلة
وفي كونه مستغنيا عن ذكر ذلك الضمير اذا كان معلوما نحو ان البر الكر بستين درهما وفي كونه
جائز الحذف عند الدلالة نحو ان مالا وان ولدا اي ان لهم مالا وان لهم ولدا الا في تقديمه اي الا في
تقديم خبر باب ان على اسمه فانه غير جائز وتقديم خبر المبتدأ على المبتدأ جائز لان هذه الحروف
انما تعمل لمشابهتها الفعل كما سيجيء فيكون عملها فرعا لعمل الفعل ومرفوع الفعل مقدم على منصوبه
فلو قدم مرفوع هذه الحروف ايضا لم يثبتوا الفرق بين عمل الاصل والفرع الا اذا كان الخبر ظرفا فانه
حينئذ يجوز تقديمه على الاسم لان رفع الظرف لا يظهر في اللفظ ولان في الظرف اتساعا كثيرا ووقوعها
في كلامهم ليس في غيرها فتقول في مثال ذلك ان زيدا منطلق ولا تقول ان منطلق زيدا بتقديم
الخبر غير الظرف ولكن تقول ان في الدار زيدا بتقديم الخبر والظرف عليه **قال** وخبر لا التي لنفي
الجنس نحو لا رجل افضل منك وقد يحذف الخبر كقولهم لا باس اي لا باس عليك **اقول** الضرب
الرابع من ضروب الملحق بالفاعل خبر لا التي لنفي الجنس اي المرفوع بها وانما قيد لا بالتي لنفي
الجنس احترازا عن لا التي بمعنى ليس فان خبرها منصوب وقد يحذف خبر لا التي لنفي الجنس اذا دل عليه
قرينة كقول العرب لا باس اي لا باس عليك **قال** واسم ما ولا المشبهتين بليس نحو ما زيد منطلقا
وما رجل خيرا منك ولا احد افضل منك **اقول** الضرب الخامس من ضروب الملحق بالفاعل اسم ما
ولا المشبهتين بليس اي المرفوع بهما نحو زيد في ما زيد منطلقا ورجل في ما رجل خيرا منك واحد في
لا احد افضل منك وانما مثل في ما بمثالين لانها تعمل في المعرفة والنكرة بخلاف لا فانها لا تعمل
الا في النكرة وذلك لانهما تعملان لمشابهتهما بليس وشبه ما بليس اكثر لان ما لنفي الحال والاستقبال
مثل ليس بخلاف لا لانه لنفي الاستقبال **قال** المنصوبات على ضربين اصل وملحق به فالاصل هو
المفعول وهو على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر نحو ضربت ضربا وضربة وضربتين
وقعدت جلوسا **اقول** لما فرغ من القسم الاول من اقسام المعرب وهو المرفوعات شرع في القسم
الثاني اعني المنصوبات وانما قدمها على المجرورات لان المنصوبات في الكلام اكثر من المجرورات فيكون
المنصوبات اصلا بالنسبة الى المجرورات ولان عامل المنصوبات انما يكون فعلا غالبا وعامل المجرورات
لا يكون الا غير فعل ابدا وقد قلنا انه اصل في العمل فمعموله ايضا يكون اصلا والمنصوبات على ضربين كالمرفوعات

اصل وملحق بالاصل فالاصل هو المفاعيل لان عواملها افعال حقيقية بخلاف باقي المنصوبات فان
عواملها اما حروف او افعال غير حقيقية والمفاعيل على خمسة اضرب الاول المفعول المطلق وهو المصدر
غالبا نحو ضربت ضربا وهو للتاكيد اي معناه معنى الفعل بلا زيادة وضربت ضربة وضربتين
وهذان للعدد اي معناهما معنى الفعل مع زيادة وهي افادة العدد وقد يكون المفعول المطلق للنوع
نحو جلست جلسة بكسر الجيم اي نوعا من الجلوس وانما لم يذكره لقلته وانما ذكر قوله وقعدت جلوسا
ليعلم ان شرط المفعول المطلق موافقة الفعل في المعنى وان لم يوافقه في اللفظ وانما سمي مفعولا
مطلقا لانه غير مقيد بشيء كتقيد المفعول به بالباء والمفعول فيه بفي والمفعول له باللام والمفعول
معه بمع **قال** والمفعول به نحو ضربت زيدا **اقول** الضرب الثاني من ضروب المفاعيل المفعول به و
سمي مفعولا به لوقوع فعل الفاعل عليه نحو ضربت زيدا **قال** وينصب المفعول به بفعل مضمر
كقولك للحاج مكة وللرامي القرطاس **اقول** وينصب المفعول به بفعل مضمر اي مقدر كقولك
للحاج مكة وللرامي القرطاس فان مكة والقرطاس منصوبان بفعل مضمر والتقدير تريد مكة و تصيب
القرطاس وانما حذف لدلالة الحال عليه **قال** ومنه المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع
له نحو يا خيرا من زيد والنكرة نحو يا راكبا **اقول** اضمار فعل المفعول به اما على طريق الجواز كما مر في
المثالين واما على طريق الوجوب وذلك في المنادى المضاف فلذلك قال ومنه اي من المنصوب بالفعل
المضمر المنادى المضاف نحو يا عبد الله والمضارع له اي المشابه للمضاف نحو يا خيرا من زيد فان خيرا
لا يتم الا بمن زيد كما ان المضاف لا يتم الا بالمضاف اليه والنكرة اي غير المعين نحو يا راكبا فكل من
هذه الثلثة منصوب بفعل مضمر لا يجوز اظهاره لان حرف النداء اعني يا بدل منه ولا يجوز الجمع بين
البدل والمبدل منه والتقدير ادعو عبد الله وادعو خيرا من زيد وادعو راكبا فحذف ادعو وابدل منه
الياء **قال** واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ ومنصوب في المعنى نحو يا زيد **اقول** المنادى اما مفرد
معرفة او غير مفرد معرفة وغير المفرد المعرفة منصوب في اللفظ كما مر واما المفرد المعرفة فمضموم في اللفظ و
منصوب في المعنى نحو يا زيد فان تقديره ادعو زيدا اما لفظه فمبني على الضم وانما بني هذا لانه لشبهه
على كاف الخطاب في ادعوك من حيث الافراد والتعريف وكاف ادعوك شبيه بكاف ذاك من هاتين الجهتين
وكاف ذاك حرف مبني في الاصل فشابهه يكون مبنيا ايضا ومشابه المشابه مشابه لذلك الشيء فيكون

منبيًا ايضًا وانما بنى على الحركة فرقا بين بناء اللازم والعارض وانما بنى على الضم ليخالف حركة بنائه حركة اعرابه فان المنادى المعرب اما منصوب كما عرفت او مجرور وذلك اذا دخل عليه لام الجر نحو يا لزيد ويسمى هذه اللام لام الاستغاثة وهذا المنادى المنادى المستغاث وانما اعرب المنادى المضاف والمضارع له والنكرة لانتفاء وجه الشبه اعنى الافراد فى الاولين والتعريف فى الثالث وانما اعرب المنادى المستغاث لان الفاء عمل حرف الجر غير واقع فى كلام العرب **قال** وفى الصفة المفردة الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف وفى الصفة المضافة النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو **اقول** صفة المنادى المفرد المعرفة اذا كانت مفردة اى غير مضافة يجوز فيها الرفع والنصب نحو يا زيد الظريف والظريف لان المنادى المفرد المعرفة مبنى يشبه المعرب لما بناؤه فقط واما شبهه بالمعرب فلعروض حركته كحركة المعرب فباعتبار بنائه يجوز فى صفته النصب لان صفة المبنى انما تتبعه فى المحل ومحله النصب كما ذكرنا وباعتبار شبهه بالمعرب يجوز فى الصفة الرفع لان صفة المعرب انما تتبعه فى اللفظ واما فى صفته المضافة فانما يجوز النصب لا غير نحو يا زيد صاحب عمرو ولان المنادى المضاف مع قربه من حرف النداء لا يجوز فيه غير النصب فصفته المضافة تكون كذلك بل هى بطريق الاولى لبعدها منه **قال** واذا وصف المنادى بابن نظر فيه فان وقع بين العلمين فتح المنادى نحو يا زيد بن عمرو والا ضم نحو يا زيد بن اخى ويا رجل زيد **اقول** اذا وصف المنادى بلفظ ابن نظر فيه فان وقع الابن بين العلمين بان يكون قبله وبعده علم فتح المنادى اى بنى المنادى على الفتح اختيارا مع جواز الضم فيه كقولك يا زيد بن عمرو وان لم يقع بين العلمين ضم المنادى اى يبنى على الضم وجوبًا وذلك بان لا يكون بعده علم نحو يا زيد بن اخى ولا يكون قبله علم نحو يا رجل زيد ولا يكون قبله ولا بعده علم نحو يا رجل بن اخى وانما لم يذكر المص لانه يعلم مما ذكره لان انتفاء العلمية فى احد الطرفين اذا كان موجبًا للضم ففى كلا الطرفين بالطريق الاولى وانما فعلوا ذلك لان وصف المنادى بابن بين العلمين كثير فى كلام العرب والفتح خفيف والكثرة تستدعى الخفة فلذلك قيد الوصف بابن بين العلمين فان الوصف بغير ابن وبابن غير واقع بين العلمين غير كثير فى كلامهم وحكم ابنة كحكم ابن فى ذلك نحو يا هند ابنة زيد ويا هند ابنة اخى ويا امرأة ابنة اخى **قال** وليس فى ايها الرجل الا الرفع **اقول** لما ذكر جواز الرفع والنصب فى صفة المنادى المفرد المعرفة

اذا كانت مفردة اراد ان يذكر ان ايا اذا وقع منادى يكون بخلاف ذلك فان الصفة وان كانت مفردة
لا يجوز فيها الا الرفع فلذلك قال وليس في يا ايها الرجل الا الرفع يعني في الرجل وذلك لان المقصود
بالنداء ههنا هو الرجل الا انهم لما كرهوا الجمع بين حرفي التعريف اعني اللام وحرف النداء فاتوا
بلفظة اي لتفصل بينهما وجعلوها منادى ثم حملوا الرجل عليها والتزموا رفعه لئلا يدل على انه هو
المقصود بالنداء **قال** وقد يحذف حرف النداء عن العلم المضموم والمضاف كقوله تعالى يوسف اعرض
عن هذا او فاطر السموات **اقول** لما ذكر المنادى اراد ان ينبه الى جواز حذف حرف النداء ثم مثل لهما
الاول قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا والمثال الثاني قوله تعالى فاطر السموات والارض فان تقديرهما
يا يوسف ويا فاطر السموات وانما جاز الحذف منهما لان العلم المضموم كثير الاستعمال والمضاف قد طال
بالاضافة فيناسبهما التخفيف وقد يحذف ايضا من اي ومن قول الخطيب ايها الناس وقول العبادي
من لا يزال محسنا احسن الي والتقدير يا ايها الناس ويا من لا يزال والمراد بمن هو الله تعالى **قال**
ومن خصائص المنادى الترخيم اذا كان علما غير مضاف وغير مستغاث وزائدا على ثلثة احرف نحو يا حار
ويا اسم ويا عثم ويا منص **اقول** لما فرغ من ذكر المنادى اراد ان يذكر بعض خصائصه ومنها الترخيم وهو
حذف في اخر المنادى للتخفيف والمنادى انما يرخم اذا كان علما لانه لو لم يكن علما لم يعلم انه حذف
منه شيء ام لا ويشترط ان يكون غير مضاف لانه لو كان مضافا فاما ان يحذف فيه من اخر المضاف او من
اخر المضاف اليه الاول باطل لان تمام المضاف بالمضاف اليه فهو كالوسط والثاني كذلك لانه ليس
باخر المنادى ويشترط ايضا ان يكون زائدا على ثلثة احرف لان الثلاثي لو رخم بقي على حرفين و
ذلك غير جائز ومثاله يا حار في يا حارث ويا اسم في يا اسماء ويا عثم في يا عثمان ويا منص في يا منصور
واعلم ان العلمية والزيادة على ثلثة احرف انما يشترطان في المنادى الذي لا يكون فيه تاء التانيث
فيجوز ترخيمه وان لم يكن علما ولا زائدا على ثلثة احرف نحو يا عاذل ويا ثب في يا عاذلة ويا ثبة وانما
مثل بمثالين احدهما غير علم الا انه زائد على ثلثة احرف فان الثبة في اللغة الجماعة فنقول يا ثبة اقبل
يا [illegible] القوم واقبلي يا [illegible] الجماعة ويعلم من قوله غير مضاف ان المركب لغير الاضافة قد يرخم ويقال
يا بعل في بعلبك ولا يرخم المستغاث لان تطويل الصوت فيه مطلوب والترخيم ينافيه **قال** والمفعول فيه هو
ظرفان ظرف المكان وظرف الزمان وكل واحد منهما مبهم ومعين فالزمان ينصب كله نحو صمته اليوم

ويكره

وبكرة وذات ليلة والمكان لا ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد للمحدود من في نحو صليت

في المسجد **اقول** الضرب الثالث من ضروب المفاعيل المفعول فيه وهو ظرفان يعني ظرف الزمان و

المكان ويسمى الظرف مفعولا فيه لوقوع فعل الفاعل فيه وظرف الزمان ينصب كله اي محدوده

معينة نحو اتيته اليوم وغير محدوده اي غير معينة نحو اتيته بكرة وذات ليلة وذات زائدة اي في

ليلة ويجوز ان يكون بمعنى صاحبة اي في ساعة هي صاحبة هذا اللفظ وهو ليلة وظرف المكان لا

ينصب منه الا المبهم نحو قمت امامك ولا بد لظرف المكان المحدود من في نحو صليت في المسجد فلا

يقال صليت المسجد وانما ينصب الفعل المعين من الزمان دون المكان لانه يدل على الزمان المعين و

الماضي ولا يدل على المكان المعين والمكان المبهم هو الجهات الست وهي فوق وتحت ويمين و

شمال وخلف وامام والمكان المعين نحو المسجد والدار والسوق **قال** والمفعول معه نحو ما صنعت وابالك وما

شانك وزيدا ولا بد له من فعل او معناه **اقول** الضرب الرابع من ضروب المفاعيل المفعول معه وهو

ما وقع بعد الواو بمعنى مع ولذلك يسمى بالمفعول معه نحو ما صنعت وابالك اي مع ابيك وما شانك و

زيدا اي مع زيد ولا بد للمفعول معه من عامل يعمل فيه وهو اما فعل كالمثال الاول او معنى الفعل كالمثال

الثاني فان معنى ما شانك وزيدا اي ما تصنع مع زيد فلذلك مثل بمثالين **قال** والمفعول له نحو

ضربته تاديبا له وكذلك كل ما كان علة للفعل **اقول** الضرب الخامس من ضروب المفاعيل المفعول

له وهو ما فعل الفاعل فعله لاجله ولذلك يسمى المفعول له نحو ضربته تاديبا له اي للتاديب وكذا

كل شيء كان علة للفعل فان يكون مفعولا له نحو السمن في قولك جئتك للسمن **قال** والملحق

به سبعة اضرب الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما **اقول** لما فرغ

من الاصل في المنصوب اعني المفاعيل شرع في الملحق بالاصل وهي سبعة اضرب الضرب الاول منها

الحال وهي بيان هيئة الفاعل او المفعول به نحو ضربت زيدا قائما فان قائما حال اما من التاء في ضربت و

المعنى ضربت زيدا حال كوني على هيئة القيام واما من زيد والمعنى ضربت زيدا حال كونه على هيئة

القيام واما من الفاعل والمفعول به معا نحو ضربت زيدا انا وهو قائمين وانما الحق الحال بالمفاعيل

لانها زائدة في الكلام كالمفعول **قال** وحقها التنكير وحق ذي الحال التعريف فان تقدم الحال

عليه جاز تنكيره نحو جاءني راكبا رجل **اقول** حق الحال ان تكون نكرة لانها لو كانت معرفة لا

بقوله او بعد كلام غير موجب احترازا عن القسم الثاني نحو ما جاءني احد الا زيد و يجوز فيه الرفع
والنصب و نبه بقوله وان كان الفصيح هو البدل على جواز النصب فيه مع ان الفصيح هو الرفع
على البدلية من احد و انما قلنا ان المعنى المستثنى المتصل المؤخر بعد كلام موجب يجب نصبه
لدلالة قوله بعد هذا والمستثنى المقدم والمستثنى المنقطع على ذلك و انما لم يجز الرفع في الاول
على البدلية لان المبدل منه في حكم السقوط كما سيجيء فلو رفع الاول على البدلية لصار التقدير
جاءني الا زيد فيلزم مجيء العالم سوى زيد و ذلك محال بخلاف الثاني فانه يستقيم ذلك فيه
اذ تقديره ما جاءني الا زيد و المعنى ما جاءني من العالم سوى زيد و ذلك ممكن **قال** والمستثنى
المقدم نحو ما جاءني الا زيدا احد والمستثنى المنقطع نحو ما جاءني احد الا حمارا **اقول** هذا
هو القسم الثالث و الرابع ولا يجوز فيهما البدل اما في الاول فلعدم جواز تقدم البدل على المبدل منه
واما في الثاني فلعدم الجنسية بين احد وحمار و انما اتى بمثالين في النفي ليعلم ان امتناع البدل في
موجبهما بالطريق الاولى لانه اذا كان تقدم المستثنى وانقطاعه مانعين من البدلية مع النفي
الذي هو شرطها فمع الايجاب يكون بطريق الاولى **قال** وحكم غير كحكم الاسم الواقع بعد الا نحو
جاءني القوم غير زيد و ما جاءني احد غير زيد و غير زيد **اقول** قد عرفت ان المستثنى بغير واجب الجر
واما نفس غير فحكمه حكم الاسم الواقع بعد الا ففي كل موضع كان المستثنى بالا واجب النصب يكون
غير واجب النصب ايضا وحيثما كان جائز النصب يكون غير كذلك فتقول جاءني القوم غير زيد بالنصب
كما قلت جاءني القوم الا زيدا وتقول ما جاءني احد غير زيد و غير زيد بالنصب و الرفع كما قلت ما
جاءني احد الا زيد و الا زيدا و تقول ما جاءني احد غير حمار بالنصب ايضا كما قلت ما جاءني احد الا
حمارا **قال** والخبر في باب كان نحو كان زيد منطلقا **اقول** الضرب الرابع من ضروب الملحق بالمفعول
الخبر في باب كان اي المنصوب بكان واخواتها اعني الافعال الناقصة نحو منطلقا في كان زيد منطلقا
وانما الحق بالمفعول لمجيئه بعد الفعل و الفاعل كالمفعول **قال** والاسم في باب ان نحو ان زيدا قائم
اقول الضرب الخامس من ضروب الملحق بالمفعول الاسم في باب ان اي المنصوب بالحروف المشبهة بالفعل
نحو زيد في ان زيدا قائم و انما الحق بالمفعول لان كل من هذه الحروف متضمنة معنى الفعل كما سيجيء
في باب الحروف فاسماؤها مفاعيل في الحقيقة **قال** واسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو لا غلام

رجل عندك

رجل عندك او مضارعا له نحو لا خيرا منك عندنا اقول الضرب السادس من ضروب الملحق
بالمفعول اسم لا لنفي الجنس اذا كان مضافا نحو غلام في لا غلام رجل عندك او مضارعا له اي
مشابها للمضاف نحو خيرا في لا خيرا منك عندنا وانما الحق بالمفعول لان لا بمعنى النفي فما بعدها
في معنى المفعول والتقدير نفيت غلام الرجل قال واما المفرد فمفتوح نحو لا غلام لك عندنا
اقول اسم لا لنفي الجنس انما يكون منصوبا اذا كان مضافا او مضارعا له كما مر واما المفرد اعني
غير المضاف والمضارع له فمفتوح اي يجب ان يبنى على الفتح نحو لا غلام لك اما البناء فلانه جواب
عن سؤال مقدر كان سائلا قال هل من غلام لي عندك فقيل في جوابه لا غلام لك عندنا و
كان من الواجب ان يقول لا من غلام لك عندنا بزيادة من ليطابق الجواب السؤال لكنهم حذفوها
من الجواب بقرينة السؤال فتضمنها الجواب فاحتاج اليها واشبه بذلك الحرف واما البناء على
الحركة فللفرق بين البناء اللازم والعارض واما البناء على الفتح فلخفة الفتح وقد يحذف اسم لا
اذا كان معلوما نحو لا عليك اي لا بأس عليك قال وخبر ما ولا بمعنى ليس وهي اللغة الحجازية
والتميمية رفعهما على الابتداء اقول الضرب السابع من ضروب الملحق بالمفعول خبر ما ولا بمعنى
ليس اي المنصوب بهما نحو ما زيد منطلقا ولا رجل افضل منك فهي اي هذه اللغة اعني النصب بما
ولا لغة الحجازية ولغة تميمية رفعهما على الابتداء اي رفع الاسمين الواقعين بعدهما ولا على ان الاول
مبتدأ والثاني خبره ودليل الحجازية قوله تعالى ما هذا بشرا وما هن امهاتهم ودليل التميمية دخولهما
على القبيلين اعني الاسماء والافعال فان العوامل يجب ان يختص باحدهما فان عم لا يعمل قال واذا
تقدم الخبر او انتقض النفي بالا فالرفع لازم نحو ما منطلق زيد وما زيد الا منطلق اقول اذا تقدم
خبرهما ولا على اسمهما او انتقض نفيهما بالا بطل عملهما فان يقع خبرهما بعد الا فالرفع لازم نحو ما
منطلق زيد وما زيد الا منطلق ولا يجوز بنصب منطلق لان ما ولا انما عملتا لمشابهتهما بليس من
جهة النفي فيبطل عملهما بتقديم الخبر على الاسم لضعفهما في العمل وكذا بانتقاض نفيهما بالا لانتفاء
وجه الشبه بينهما وبين ليس وكذا يبطل عملهما بان زائدة معهما نحو ما ان زيد منطلق لضعفهما
في العمل بالفاصلة قال المجرورات على ضربين مجرور بالاضافة ومجرور بحرف الجر كقولك غلام زيد
وسرت من البصرة الى الكوفة اقول لما فرغ من القسم الثاني من اقسام المعرب وهو المنصوبات شرع في

القسم الثالث اعني المجرورات فقال ما قال وقوله مجرور بالاضافة مجمل اي مبهم لا نعلم منه ان العامل في المضاف اليه هو المضاف او حرف الجر المقدر وكلاهما ولكل منهما قائل **قال** والاضافة على ضربين معنوية وهي التي بمعنى اللام او بمعنى من كقولك غلام زيد وخاتم فضة **اقول** الاضافة بمعنى اللام انما تكون اذا لم يكن المضاف اليه من جنس المضاف ولا ظرفه نحو غلام زيد اي غلام لزيد وبمعنى من انما يكون اذا كان المضاف اليه من جنس المضاف نحو خاتم فضة اي خاتم من فضة وثوب قطن اي ثوب من قطن وقد يكون بمعنى في وذلك اذا كان المضاف اليه ظرف المضاف نحو ضرب اليوم اي ضرب في اليوم وكقوله تعالى بل مكر الليل والنهار اي مكر في الليل والنهار ولم يتعرض لها لقلتها **قال** ولفظية وهي اضافة اسم الفاعل الى معموله نحو ضارب زيد والصفة المشبهة الى فاعلها كقولك حسن الوجه **اقول** يعني المراد بالمعمول المفعول الذي لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكان منصوبا على المفعولية وذلك انما يكون اذا كان اسم الفاعل عاملا بان يكون بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب عمرو الآن او غدا فان عمرا ههنا لو لم يكن مجرورا بالاضافة لكن منصوبا على المفعولية واما اذا لم يكن عاملا بان كان بمعنى الماضي نحو زيد ضارب عمرو امس فلا يكون الاضافة ح لفظية بل معنوية لان اسم الفاعل لا يعمل النصب اذا كان بمعنى الماضي كما سيجيء ومن الاضافة اللفظية اضافة اسم المفعول الى معموله نحو زيد معمور الدار ذكره المص في المفصل **قال** ولا بد في المعنوية من تجريد المضاف عن التعريف نحو غلام زيد **اقول** ولا بد من ان يكون المضاف في الاضافة المعنوية نكرة لان الغرض منها اما تعريف المضاف وذلك اذا كان المضاف اليه نكرة فالمضاف اذا كان معرفة فاما ان يضاف الى معرفة او الى نكرة فالاول يستلزم اجتماع التعريفين التعريف الذاتي والمكتسب من المضاف اليه والثاني يستلزم تخصيص الاخص بالاعم وهو ممتنع فلا يقال الغلام زيد ولا الغلام رجل ولا الخاتم فضة ولا الضرب اليوم والكوفيون جوزوا ذلك في الاسماء العدد نحو الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم وهو ضعيف لخروجه عن القياس واستعمال الفصحاء **قال** وتقول في اللفظية الضاربا زيد والضاربوا زيد والضارب الرجل ولا يجوز الضارب زيد **اقول** لما شرط تجريد المضاف عن التعريف في الاضافة المعنوية اراد ان يذكر انه لا يشترط في اللفظية لان الغرض منها التخفيف وهو يحصل مع تعريف المضاف وتنكيره فتقول الضاربا زيد

والضارب زيد لحصول التخفيف فيهما بحذف النون ونقول ايضا الضارب الرجل لانه شبيه بالحسن
الوجه من حيث ان المضاف في الصورتين صفة معرفة باللام والمضاف اليه ايضا معرف باللام ولا
يجوز الضارب زيد لانتفاء هذه المشابهة مع عدم التخفيف وانما يجوز الحسن الوجه لان
اصله الحسن وجهه فحذف الضمير وجيء باللام ففيه نوع خفة لان الضمير اسم والالف واللام
حرف ولا شك ان الحرف اخف من الاسم **قال** والمعنوية تعرف كل مضاف الى معرفة الا نحو غير
ومثل وشبه تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **اقول** الاضافة المعنوية تجعل كل مضاف
الى معرفة معرفة نحو غلام زيد فان الغلام قبل الاضافة نكرة عامة وبعدها يصير معرفة خاصة
الا نحو غير ومثل وشبه من الاسماء التي توغلت في الابهام فانها لا تصير معرفة بالاضافة الى
المعرفة لانها لا تختص بسببها فانك تقول جاءني رجل غير زيد ولم يعلم ان من هو غير زيد اي
رجل من الرجال والدليل على ان هذه الاسماء لا تصير معرفة بالاضافة الى المعرفة انها تقع صفة
للنكرة مع وجود هذه الاضافة فانك تقول مررت برجل غيرك ومثلك وشبهك **قال** وقد يحذف
المضاف ويقام المضاف اليه مقامه كما في قوله تعالى واسئل القرية **اقول** يجوز ان يحذف المضاف
ويقام المضاف اليه مقامه اي يعرب باعرابه اذا دل عليه قرينة كما في الاية فان قوله تعالى واسئل
القرية يدل على ان المضاف محذوف والتقدير واسئل اهل القرية لان السؤال من القرية غير معقول
واما اذا لم يدل عليه قرينة فلا يجوز حذفه فلا تقول رايت هندا اذا كان المراد غلام هند **قال**
والتوابع كل اسم ثان معرب باعراب سابقه من جهة واحدة وهي خمسة التاكيد نحو جاءني زيد نفسه
والرجلان كلاهما والقوم كلهم اجمعون ولا تؤكد بها النكرات **اقول** لما فرغ من مباحث المعرب
شرع في توابعه وهي خمسة اقسام الاول التاكيد وهو على ضربين لفظي ومعنوي واللفظي تكرير
اللفظ الاول بمرادفه ويجري ذلك في الاسم نحو جاءني زيد زيد وفي الفعل نحو ضرب ضرب زيد
وفي الحرف نحو ان ان زيدا قائم وفي الجملة نحو قام زيد قام زيد وفي الضمير ما ضربني الا انت انت
ومررت بك انت والمعنوي انما يكون بالفاظ مخصوصة وهي النفس والعين وكلا وكلتا وكل واجمع
واكتع وابتع وابصع فالاولان اعني النفس والعين انما يؤكد بهما المفرد والمثنى والمجموع من المذكر
والمؤنث ويميز بين نوع ونوع اخر باختلاف صيغتهما وضميرهما نحو جاءني زيد نفسه وعينه وهند

قوله او في شبهه ... لا يستغني عنها فان قيل ما بعد اي التفسير من التوابع بالاجماع لانه معرب باعراب
سابقه مع انه خارج عن الاقسام الخمسة فلا حصر في خمسة قلنا هو عند الجمهور
راجع الى قسم عطف البيان عندهم فتمام احدهما لم يذكر بعد اي ولا الاخر
ذكر بعده وعند صاحب المفتاح راجع الى قسم العطف بحرف لان اي
التفسير عنده عاطفة فالحصر بالخمسة مسلم والمنع ساقط

نفسها وعينها والزيدان انفسهما واعينهما والهندان انفسهما واعينهما والزيدون انفسهم واعينهم
والهندات انفسهن واعينهن وانما جمعت الصيغة في المثنى لانها مضافة الى ضمير التثنية والمثنى
اذا اضيف الى مثله يجوز ان يجمع للامن عن اللبس كقوله تعم فقد صغت قلوبكما والثالث والرابع
اعنى كلا وكلتا لا يؤكد بهما الا المثنى نحو جائني الرجلان كلاهما والمرأتان كلتاهما والبواقي
انما يؤكد بها غير المثنى اعنى المفرد والمجموع من المذكر والمؤنث ويميز في كل باختلاف الضمير
نحو اشتريت العبد كله والجارية كلها وجائني القوم كلهم والنسوة كلهن وفي البواقي باختلاف
الصيغة نحو اشتريت العبد اجمع اكتع ابتع ابصع والجارية جمعاء كتعاء بصعاء بتعاء وجائني القوم
اجمعون اكتعون ابتعون ابصعون والنسوة جمع كتع بتع بصع وانما لم يذكر المص التاكيد اللفظي لان التاكيد
الحقيقي هو المعنوي وانما ذكر من الفاظ المعنوي بعضها للاختصار فاكتفى بالنفس عن العين لاشتراكهما
في جميع الاحكام وبكلا عن كلتا لاشتراكهما في تاكيد التثنية وذكر كلا لاختصاصه باختلاف
الضمير من بين اخواته واكتفى باجمع عن بقية الالفاظ لاشتراكها في جميع الاحكام وقوله لا
تؤكد بها النكرات يعني بالتاكيد المعنوي لان البحث فيه وسببه ان هذه الالفاظ معرفة فلو وقعت
تاكيدا للنكرات لتناقض الكلام اذ المؤكد ح يقتضي العموم والمؤكد يقتضي الخصوص واعلم ان اكتع
وابتع وابصع كلها بمعنى اجمع ولهذا لا يؤكد بها الا بعد اجمع الا على ضعف ولا تتقدم عليه وفائدة التاكيد
امن المتكلم عن فوات مقصوده اما في اللفظي فلانه اذا قال جائني زيد مثلا فربما لا يسمع المخاطب
في اول مرة فيفوت مقصوده فاذا كرر امن عن ذلك واما في المعنوي فلانه اذا قال ضرب زيد مثلا فربما
يتوهم السامع انه امر بضربه او قال ضرب زيد مجازا فاذا اكده بنفسه يعلم انه اراد الحقيقة لا
المجاز ويحصل المقصود به قال والصفة نحو جائني رجل ضارب ومضروب وكريم وهاشمي
وعدل وذو مال اقول الثاني من التوابع الصفة ويقال له الوصف والنعت وهو اما مشتق
او في معناه والمشتق اما اسم فاعل نحو جائني رجل ضارب واسم مفعول نحو جائني رجل مضروب
او صفة مشبهة نحو جائني رجل كريم واما في معنى المشتق اما مفرد او مركب والمركب اما اضافي او
غيره والمركب الغير الاضافي نحو رجل هاشمي اي منسوب الى هاشم والمفرد نحو رجل عدل اي عادل
والمركب الاضافي نحو رجل ذو مال اي متمول وفائدة الصفة في المعارف التوضيح نحو جائني زيد

لم يتعرض بذكره على الثاني للدليل عليه ... زيد جاء صدر العرب
عنه لا لانه يدل على بعض احوال زيد وهو منه لانه معلوم السابق
على انه لعدم معلوم منه لم يتعرض بذكره من الوجه الثاني ان نعم
زيد العالم قائم ونحو ضربت زيدا العالم فاما وادا ذكره في الثالث
ليدل على بعض احوال ولو صح لانه مبهم بعد الاوضاع
ولكونه ... ادا على بعض احوال الذات وجب ان يكون

الظرفية في النكرات التخصيص نحو جاءني رجل عالم **قال** وتوصف النكرات بالجمل نحو مررت
برجل وجهه حسن ورأيت رجلا أعجبني كرمه **اقول** يجوز وصف النكرة بالجملة الاسمية نحو
مررت برجل وجهه حسن فان وجهه حسن مبتدأ وخبر صفة لرجل والفعلية نحو رأيت رجلا أعجبني
كرمه فان أعجبني كرمه فعل وفاعل ومفعول صفة لرجلا والشرطية نحو مررت برجل ان قام ابوه قمت
او الظرفية نحو مررت برجل في الدار ابوه ويشترط ان يكون الجملة خبرية اي محتملة للصدق والكذب
لان الصفة في الحقيقة خبر عن الموصوف وانما لم يتعرض المص لذلك اعتمادا على المثال ولا يجوز
وصف المعارف بالجمل لان الجملة نكرة والصفة يجب ان يكون موافقا للموصوف في التعريف والتنكير
ولابد في الجملة الواقعة صفة من ضمير يرجع الى الموصوف كهاء وجهه وكرمه **قال** والصفة توافق
الموصوف في اعرابه وافراده وتثنيته وجمعه وتعريفه وتنكيره وتذكيره وتأنيثه **اقول** الصفة
اما فعل الموصوف او فعل متعلقه والثاني سيجيء والاول يجب ان يوافق الموصوف في عشرة اشياء
وهي التي ذكرت في الكتاب اي اذا وجد شيء منها في الموصوف يجب ان يوجد في الصفة ايضا وهذه
العشرة بعضها ممكن الاجتماع وبعضها غير ممكن الاجتماع واما الثاني كالاعراب الثلثة فانه
لا يمكن ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الآخر كالافراد والتثنية والجمع فانه لا يمكن ايضا
ان يجتمع بعض هذه الثلثة مع بعض الآخر كالتعريف والتنكير والتذكير والتأنيث فانه لا يمكن
ايضا ان يوجد الا واحد من المتقابلين واما الاول اعني ممكن الاجتماع فينتهي الى اربعة واحد من
الاعراب الثلثة وواحد من الافراد والتثنية والجمع وواحد من التعريف والتنكير وواحد من التذكير
والتأنيث نحو جاءني رجل عالم فان الصفة والموصوف متوافقان في اربعة اشياء من العشرة الرفع
والتنكير والافراد والتذكير واذا قيل رأيت رجلا ومررت برجل فالواجب عالما او عالم واذا قيل
رجلان او رجال فالواجب عالمان او عالمون واذا قيل الرجل فالواجب العالم واذا قيل امرأة
فالواجب عالمة وعلى هذا القياس **قال** ويوصف الشيء بفعل ما هو من سببه نحو مررت برجل
منيع جاره ورحب فناؤه ومؤدب خدامه **اقول** هذا هو القسم الثاني من قسمي الصفة اعني صفة
الشيء بفعل متعلقه اي يوصف الشيء بفعل شيء آخر يكون ذلك الشيء اعني الشيء الثاني حاصلا
بسبب الشيء الاول نحو مررت برجل منيع جاره ورحب فناؤه اي واسع فناؤه ومؤدب خدامه فان المنع

والوسعة والتاديب ليس شيء منها فعل الرجل وانما هي افعال جاره وفنائه وخدامه لان الجار
والفناء والخدام لما كان متعلقا به ضميره الى مضافا فصار كل واحد من هذه الثلثة سببا
له لانه اذا تعلق شيء بشيء فالمتعلق به يكون سببا للمتعلق ولذلك لا يقال مررت برجل منيع
جارك لانتفاء التعلق الحاصل بالاضافة فلما كان كذلك نزل فعل المتعلق منزلة فعل المتعلق
به وجعل وصفا له فهو في اللفظ صفة للمتعلق به وفي المعنى صفة للمتعلق ولذلك وجب ان
يوافق الموصوف اللفظي وهو المتعلق به في الاحكام اللفظية اعني الخمسة الاول من العشرة و
هي الرفع والنصب والجر والتنكير والتعريف دون الاحكام المعنوية اعني الخمسة الباقية وهي
الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فانها توافق فيها الموصوف المعنوي وهو المتعلق
فنحو جاءني رجل حسن غلامه ورايت رجلا حسنا غلامه ومررت برجل حسن غلامه وجاءني الرجل
الحسن غلامه فيوافق الوصف اعني حسنا والحسن الموصوف اللفظي اعني رجلا والرجل في الاعراب
الثلثة والتعريف والتنكير ولا يوافقه في الافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث بل يعتبر
حكمه في ذلك بالقياس الى ما بعده فيكون حكمه كحكم الفعل مع فاعله لان ما بعده فاعله وان
كان ما بعده مقتضيا للافراد والتثنية والجمع والتذكير والتانيث فعل به ذلك نحو مررت
برجل حسنة جاريته ومررت برجلين حسنة جاريتهما ومررت برجال حسنة جاريتهم مثلا كما تحقق
انته ثم **قال** والبدل وهو على اربعة اضرب بدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك وبدل
البعض من الكل نحو ضربت زيدا راسه وبدل الاشتمال نحو سلبت زيدا ثوبه وبدل الغلط نحو
مررت برجل حمار **اقول** الثالث من التوابع البدل وهو على اربعة اضرب لانه ان كان البدل
كل المبدل منه فبدل الكل من الكل نحو رايت زيدا اخاك فان الاخ كل زيد والا فان كان بعضه
فبدل البعض من الكل نحو زيدا ضربت راسه فان الراس بعض زيد والا فان كان مشتملا عليه
فبدل الاشتمال نحو سلبت زيدا ثوبه فان الثوب مشتمل على زيد والا فبدل الغلط نحو مررت برجل
حمار وسمي بدل الغلط لوقوع الغلط في مبدله فان القائل لما اراد ان يقول مررت بحمار فغلط فقال
برجل ثم استدرك فقال الحمار فهو بدل مما فيه غلط وفائدة البدل رفع اللبس فانك اذا قلت ضربت
زيدا مثلا يحتمل انك ضربت راسه وغير راسه واذا ذكرت راسه رفعت اللبس وتخفيفه ان يذكر

اسم اولا

اسم اولاً ثم يذكر اسم آخر ويجعل الاول في حكم الساقط ليحصل البيان الذي لا يحصل بدون ذلك ويجب ان يكون في بدل البعض والاشتمال ضمير يرجع الى المبدل منه ليرتبطا معاً كما عرفت في المثال **قال** وتبدل النكرة من المعرفة وعلى العكس ويشترط في النكرة المبدلة من المعرفة ان يكون موصوفة **اقول** يجوز ان يبدل النكرة فالبدل والمبدل منه اذا يكونان على اربعة اقسام لانهما اما ان يكونا معرفتين نحو زيد اخاك او نكرتين نحو رايت رجلا اخاك او يكون البدل معرفة والمبدل منه نكرة نحو رايت رجلا اخاك وعلى العكس نحو قوله تعالى بالناصية ناصية كاذبة ويشترط في هذا القسم اعني في النكرة المبدلة من المعرفة ان تكون موصوفة مثل ناصية فانها وصفت بكاذبة وذلك لان الاصل في الكلام هو البدل فلو كان نكرة غير موصوفة والمبدل منه معرفة لكان للفرع مزية على الاصل ويبدل ايضا الظاهر من الضمير وعلى العكس فيحصل بحسب ذلك اربعة اقسام اخر وانا اذكر بدل الكل من الكل كما في اقسام المعرفة والنكرة فعليك باستخراج امثلة ساير الابدال فالظاهر من الظاهر فقد عرفت والضمير من الضمير نحو ضربته زيدا اياه والظاهر من الضمير نحو زيد ضربته اخاك وعكسه نحو ضربت زيدا اياه **قال** وعطف البيان وهو ان يتبع المذكور باشهر اسميه نحو جاءني اخوك زيد **اقول** الرابع من التوابع عطف البيان وهو ان يتبع المذكور باشهر اسميه اي يجعل اشهر اسميه تابعا له بان يذكره بعده نحو جاءني اخوك زيد وابو عبد الله زيد فان الجائي هنا كما يقال له الاخ وابو عبد الله يقال له ايضا زيد فاذا كان زيد اشهر اسميه عند الناس عن الاخ وابي عبد الله يكون تابعا بيانا للاول وان كان بالعكس فبالعكس نحو جاءني زيد اخوك وابو عبد الله وهذا مذهب المصنف والآخرون لا يفرقون بين ان يذكر الاشهر اولا او آخرا وفائدة عطف البيان ايضاح المتبوع **قال** والعطف بالحرف نحو جاءني زيد وعمرو وحروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله تعالى **اقول** الخامس من التوابع العطف بالحروف ويقال له النسق نحو جاءني زيد وعمرو فعمرو معطوف وزيد معطوف عليه وحروف العطف تذكر في باب الحروف ان شاء الله **قال** المبني هو الذي سكون آخره وحركته لا بعامل نحو كم واين وحيث وامس وهؤلاء وسكونه يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا **اقول** لما فرغ من توابع المعرب شرع في المبني فقال

قوله وسبب بناءه آه الخ اى سبب بناء الاسم المبنى لازما او عارضا المناسبة وكذلك للاسم الغير المتمكن اى الحرف والماضى والامر بغير اللام مناسبة موجبة للبناء قريبة والبعيدة لفظا او معنى او مجاورا او انما قرنا الغير المتمكن بالحروف والماضى والامر بغير المتمكن بالحروف والماضى والامر بغير اللام لان غير المتمكن اسم من هذه المتالثة لشمول الاسماء ايضا فهو من قبيل الطلاق العام و ارادة الاخص وكان ان ناخذه مطلقا لان المناسبة بغير المتمكن يشتد بالآخر الى حد هولاء الثلثة اما اشتداه او انشاء انما البناء الى

المبنى هو الذى سكون الجزء وحركته لا بسبب عامل نحو سكون كم وحركات ابن وحيث وهولاء وامس فان كل ذلك ليس بسبب عامل وسكون اخر المبنى يسمى وقفا وحركاته فتحا وضما وكسرا والمبنى فى اللغة المثبتة ويسمى المبنى المصطلح مبنيا لثباته على حالة واحدة مع اختلاف عامله **قال** وسبب بنائه مناسبة غير المتمكن **اقول** سبب بناء المبنى مناسبة لغير المتمكن اعنى الحرف والماضى والامر بالصيغة نحو صه اف ورويد فان صه يناسب الحرف كقد من حيث الصيغة واف يناسب الماضى من حيث المعنى فان معناه تضجرت ورويد يناسب الامر من جهة المعنى ايضا لانه بمعنى امهل **قال** فمنه المضمرات وهى على ضربين متصل نحو اخوك وضربك ومربك وداره وثوبى وثوبنا وضربا وضربوا وضربن وضربت وضربنا وكذلك المستكن فى زيد ضرب وافعل و نفعل ونفعل وتفعل ومنفصل نحو هو وهى وانا وانت ونحن واياك **اقول** بعض المبنى المضمرات وبنيت لمناسبة بعضها الحروف فى الصيغة فحمل الباقى عليه والمضمرات على ضربين متصل اعنى الذى لا يمكن ان يتلفظ به وحده وهو اما مجرور بالاضافة مخاطب نحو اخوك اخوكما اخوكم اخوك اخوكما اخوكن واما منصوب مخاطب نحو ضربك ضربكما ضربكم ضربك ضربكما ضربكن او غائب نحو ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن او متكلم نحو ضربنى ضربنا واما مجرور بحرف الجر مخاطب نحو مربك مربكما مربكم مربكما مربكن او غائب نحو مربه بهما بهم بها بهما بهن او متكلم مرّ بى بنا واما مجرور بالاضافة غائب نحو داره دارهما دارهم دارها دارهما دارهن واما مجرور بالاضافة متكلم نحو ثوبى ثوبنا واما مرفوع بارز متصل نحو ضربا ضربوا ضربن ضربت ضربتما ضربتم ضربت ضربتما ضربتن ضربت ضربنا وكذلك المستكن اى المستتر فانه ايضا متصل كهو فى زيد ضرب وانا فى افعل ونحن فى نفعل وانت فى تفعل اذا كان مخاطبا وهى فيه اذا كان غائبة وهو فى يفعل وضربت ومنفصل اعنى الذى يمكن ان يتلفظ به وحده نحو هو هما هم هى هما هن انت انتما انتم انت انتما انتن انا نحن اياه اياكما اياكم اياك اياكما اياكن اياه اياهما اياهم اياها اياهما اياهن اياى ايانا **قال** ومنه الاسماء الاشارة نحو ذا وتا وتى وته وذى وذه وهولاء **اقول** وبعض المبنى اسماء الاشارة نحو ذا للمفرد المذكر العاقل وغيره وذان وذين لمثناه فى الرفع وغيره وتا وتى وته وذى وذهى وذه للمفرد المؤنث العاقلة وغيرها وتان وتين لمثناها فى الرفع وغيره ولا تثنى

غيره

قوله ومنه اسماء الاشارة وهي ما وضعت لمحسوس مشاهد اي الاشارة واما
ضمير المتكلم والمخاطب فوضعها المتكلم والمخاطب بدون ملاحظة كونه محسوسا مشاهدا
خارج عن غرض الواضع اعلم ان ذا للمفرد المذكر وان في التثنية المذكر حال الرفع
وان وذين للمثناة في حال النصب والجر واما قوله تعالى ان هذان لساحران فان ان فيه بمعنى
نعم او على لغة من يعرب المثنى بالحركات المقدرة او يلزم الالف في احواله

غير ذا وتا واولاء بالمد والقصر لجمعهما وانما بنيت اسماء الاشارة لمناسبتها بالحروف اما من جهة
الاحتياج الى مشار اليه وذلك في الجميع واما من جهة ان وضع بعضها وضع الحروف فحمل الباقي
عليه **قال** ويلحق باوائلها حرف التنبيه نحو هذا وهاتا وهذه وهؤلاء ويتصل باواخرها
كاف الخطاب نحو ذاك وتاك وذينك وتينك وتاء وذاك وتانك واولئك **اقول** ويلحق باوائل
اسماء الاشارة حرف التنبيه اعني هاء التنبيه لتنبيه المخاطب لئلا يفوت غرض المتكلم نحو هذا
وهذان وهذين وهاتا وهاتان وهاتين وهاتي وهاته وهذي وهذه وهؤلاء ويتصل باواخر
اسماء الاشارة كاف الخطاب ليعلم ان المخاطب الى اي جنس من المذكر والمؤنث والمفرد وغيره نحو
ذاك ذاكما ذاكم ذاك ذاكما ذاكن وكذلك ذانك وذينك وتاك تاكما تاكم تاك تاكما تاكن وتانك و
تينك واولئك واذا قيل ذاك فيكون الاشارة والخطاب كلاهما الى المفرد المذكر واذا قيل ذاك
تصير الاشارة الى تثنية المذكر والخطاب بحاله الى مفرد مذكر واذا قيل ذاكما تنعكس واذا قيل
تاك تكون الاشارة الى المفرد المؤنث والخطاب الى المفرد المذكر واذا قيل ذاك بكسر الكاف
تنعكس واذا عرفت ذلك فقس الباقي عليه ثم ذا للقريب وذاك للمتوسط وذلك للبعيد **قال**
ومنها الموصولات نحو الذي والذان والذين والتي والتان واللتين واللاتي واللائي واللا
واللاء واللاي واللواتي ومن وما واي وايه **اقول** وبعض المبني الموصولات نحو الذي للمفرد
المذكر عاقلا وغيره وتثنيته اللذان في الرفع واللذين في النصب والجر وجمعه الذين في الاحوال
الثلثة والتي للمفرد المؤنث عاقلا او غيرها وتثنيتها اللتان واللتين وجمعها اللاتي بالياء
الساكنة بعد التاء واللات بالتاء المكسورة واللائي بالياء الساكنة بعد الهمزة المكسورة واللاء بالهمزة
المكسورة واللاي بالياء المكسورة واللواتي بالواو المفتوحة والالف الساكنة والتاء المكسورة
بعدها ياء ساكنة وما بمعنى الذي او التي غير عاقل غالبا ومن بمعنى الذي او التي والذين او اللواتي
عاقلا غالبا واي للمفرد المذكر وايه للمفرد المؤنث وانما بنيت الموصولات لاحتياجها الى الصلة
كما سيجيء ومن الموصولات ذو بمعنى الذي او التي في لغة طي كقولهم جاءني ذو قام وقامت اي الذي
قام والتي قامت وذا بعد ما الاستفهامية بمعنى الذي او التي نحو ماذا صنعت اي اي شيء
الذي صنعت واي شيء التي صنعت ومنها الالف واللام في اسم الفاعل والمفعول نحو الزانية والزاني

اى التي زنت والذي زنى والمصنف لم يذكر هذه الثلاثة اختصارا على ما هو اكثر استعمالا **قال** والموصول ما لا
بد له صلة ومن ضمير يعود اليه نحو جاءني الذي ابوه منطلق وذهب اخوه ومن عرفته وما طلبته **اقول**
الموصول اسم لا بد له من جملة تقع تلك الجملة صلة لذلك الاسم وتلك الجملة اما اسمية كابوه منطلق
في نحو جاءني الذي ابوه منطلق واما فعلية كذهب اخوه في نحو جاءني الذي ذهب اخوه وكعرفته في من
عرفته وكطلبته فيما طلبته وانما احتاجت الموصولات الى الصلة لانها مبهمة في اصل وضعها ولذلك
سميت مبهمات فلا بد لها من جملة توضحها وسميت تلك الجملة صلة لاتصالها بالموصول وسميت
الموصولات موصولات لاتصال الصلة بها وصلة الالف واللام لا تكون الا اسم الفاعل واسم المفعول
كما مر ولا بد في الصلة من ضمير يعود الى الموصول ليربط الصلة بالموصول ويسمى عائدا كما عرفت وقد يحذف
اذا كان معلوما كقوله تعالى الله يبسط الرزق لمن يشاء اى لمن يشاءه **قال** ومنها اسماء الافعال كرويد زيدا
وهلم شهداءكم وحيهل الثريد وهيهات ذاك وشتان ما بينهما واف وصه ومه ودونك وعليك **اقول**
وبعض المبني اسماء الافعال التي سميت بمعنى الافعال وهي كثيرة والمصنف لم يذكر الا المشهورة منها وذلك اما
بمعنى الامر او الماضي او المضارع والذي بمعنى الامر اما متعد او لازم والمتعدي اما مفرد او مركب والمركب
اما اخره كاف الخطاب ما اوله اسم وحرف والذي اخره غير كاف الخطاب ما حذف منه شيء بالتركيب
او لا واللازم اما اشتق منه فعل او لا والذي بمعنى الماضي ما جوز في اخره غير الفتح او لا والذي بمعنى المضارع
لفظة واحدة فهذه عشرة اقسام الاول المتعدي المفرد الذي بمعنى الامر كرويد زيدا اى امهله الثاني المتعدي
المركب الذي حذف منه شيء بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب كهلم شهداءكم اى قربوهم فانه مركب من ها
التنبيه بعد حذف الفها مع لم الثالث المتعدي المركب بلا حذف شيء منه الذي بمعنى الامر واخره غير كاف الخطاب
كحيهل الثريد اى ايته فانه مركب من حي وهل الرابع الذي بمعنى الماضي مع جواز غير الفتح في اخره كهيهات
ذاك اى بعد فانه يجوز في تائه الحركات الثلث الخامس الذي بمعنى الماضي بلا جواز غير الفتح في اخره كشتان
ما بينهما اى افترقا فانه لا يجوز في نونه غير الفتح السادس الذي بمعنى المضارع كاف اى اتضجر السابع اللازم
الذي بمعنى الامر مع اشتقاق الفعل عنه كمه اى اكفف فانه يشتق منه مهمه به اى زجره الثامن اللازم الذي
بمعنى الامر بلا اشتقاق الفعل عنه كصه اى اسكت التاسع المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف
واوله الاسم كدونك زيدا اى خذ العاشر المتعدي بمعنى الامر المركب الذي اخره الكاف واوله حرف كعليك زيدا

اى الزم

أي لزمه وانما بنيت سائر الأفعال لأن وضع بعضها وضع الحرف فحمل الباقي عليه **قال** ومنه بعض
الظروف نحو إذ وإذا ومتى وأيان وقبل وبعد **أقول** وبعض المبني بعض الظروف وإنما قيد بالبعض
لأن أكثر الظروف معربة فمن المبني ما ذكره المصنف وذلك نحو إذ وهي للزمان الماضي ويقع بعدها الجملتان
نحو جلس إذ جلس زيد وإذ زيد جالس وإنما بنيت لأن وضعها وضع الحروف وإذا وهي للمستقبل ولا يقع
بعدها إلا الجملة الفعلية على مذهب المصنف كقوله تعالى والليل إذا يغشى وبنيت لاحتياجها إلى الجملة التي
تضاف إليها ومتى وهي إما للاستفهام نحو متى القتال وللشرط نحو متى
تأتني أكرمك وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام وإن الشرطية وأيان وهي للاستفهام نحو قوله تعالى أيان
يوم الدين وبنيت لتضمنها معنى همزة الاستفهام والجهات الست أعني قبل وبعد وفوق وتحت ويمين ويسار
وما في معناها من نحو قدام وخلف ووراء وأعلى وأسفل وأمام وهي لا تخلو من أن تكون مضافة أو مقطوعة
عن الإضافة فإن كانت مضافة كانت معربة إما منصوبة نحو جئتك قبل زيد أو مجرورة نحو جئتك من قبل
زيد وإن كانت مقطوعة عن الإضافة فلا تخلو من أن يكون المضاف إليه منويا أو منسيا فإن كان منسيا
كانت معربة أيضا كقول الشاعر فساغ لي الشراب وكنت قبلا أكاد أغص بالماء الفرات وإن كانت منويا
كانت مبنية على الضم كقوله تعالى لله الأمر من قبل ومن بعد أي من قبل غلبة الفارس على الروم ومن بعد غلبة
الروم على الفارس فأما البناء فلاحتياجها إلى المضاف إليه المنوي وأما الحركة فللفرق بين بناء اللازم والعارض
وأما الضم فليخالف حركتها البنائية حركتها الإعرابية ومنه ما لم يذكره المصنف وذلك نحو الآن وحيث ولما
وأمس وقط وعوض ومذ ومنذ وكيف ولدى ولدن وكم **قال** ومنه المركبات نحو عندي خمسة عشر
اثنين صباح مساء وبيت بيت وحيص بيص **أقول** وبعض المبني المركبات وهي كل اسم
من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات وهي كل اسم مركب من كلمتين ليس بينهما نسبة والمركبات كثيرة
ولكن المصنف لم يذكر إلا أربعة أمثلة وهي خمسة عشر وصباح مساء وبيت بيت وحيص بيص والأصل فيها
خمسة وعشر وكل صباح ومساء وبيت إلى بيت أي ملاصقا ووقعوا في حيص وبيص أي فتنة شديدة
فحذف منها ما حذف ثم بني الجزآن من الجميع أما الأول فلكونه بمنزلة أول الكلمة وأما الثاني فلتضمنه
معنى الحرف المحذوف وإنما بني على الحركة كما مر للفرق بين بناء اللازم والعارض وبنيا على الفتح للخفة
واعلم أن الأعداد المركبة كلها أي من أحد عشر إلى تسعة عشر كخمسة عشر مبني الجزأين إلا اثني عشر فإن أوله معرب

لشبهها بالمضاف في حذف النون **قال** ومنها الكنايات نحو كم مالك وعندي كذا درهما وكان من الامر كيت

كيت **اقول** وبعض المبني الكنايات وهي هنا الفاظ مبهمة يعبر بها عن اشياء وقعت مفسرة فكم لا يكون

من الكنايات على هذا الوجه لانها ليست كذلك لكن لما كانت مثل كذا في العدد اجريت مجراها وانما

بنيت كم لان وضعها وضع الحروف وبنيت كذا لان اصلها ذا فزيدت الكاف عليه فصار كذا وانما بنيت

كيت لانها كناية عن الجملة المبنية واعلم ان كم اما استفهامية او خبرية وعلى كلا التقديرين لا بد لها من

تمييز الاستفهامية منصوب مفرد نحو كم درهما مالك ومميز الخبرية مجرور مفرد او مجموع نحو كم رجل او رجال

ضربت وقد يحذف المميز اذا كان معلوما كما مر في الكتاب اصل كيت كيت بتشديد الياء فخففت ثم حذفت

كذلك ذيت ذيت معناهما بالفارسية چنين چنين ولا يستعملان الا مكررتين ويجوز في تائهما الحركات الثلث

قال المثنى وهو ما لحق اخره الف او ياء مفتوح ما قبلها بمعنى التثنية ونون مكسورة عوضا عن الحركة والتنوين

اقول لما فرغ من الصنف الخامس شرع في الصنف السادس اعني المثنى وهو اسم لحقت اخره الف او ياء

مفتوح ما قبل تلك الياء بمعنى التثنية ولحقت بعد الالف والياء نون مكسورة حال كونها عوضا عن الحركة

والتنوين اللتين في المفرد نحو رجلان ورجلين فان الالف والياء فيهما انما لحقتا للدلالة على معنى التثنية

والنون انما لحقت لتكون عوضا عن الحركة رجل وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله لحقت اخره الف

او ياء مفتوح ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل عثمان وحسنين وقوله بمعنى التثنية يخرج ذلك

قال وتسقط النون عند الاضافة نحو غلاما زيد والالف اذا لاقاها ساكن نحو غلاما الحسن وثوبا ابنك

اقول اما سقوط النون فلكونها بدلا عما يسقط عند الاضافة اعني التنوين واما سقوط الالف فلالتقاء

الساكنين **قال** وما في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يرد الى اصله نحو عصوان ورحيان **اقول** الاسم الذي

في اخره الف مقصورة ان كان ثلاثيا يجب ان يرد عند التثنية الى اصله بقلب الفه واوا ان كان واويا او ياء

ان كان يائيا وذلك لانه يجتمع عند التثنية الفان ولا يمكن حذف احديهما لانه يلتبس المثنى بالمفرد عند

الاضافة نحو عصا زيد فيجب ان يحرك احديهما والتحريك انما يمكن بعد القلب بحرف يقبل الحركة فاذا كان

المقلوب في الاصل يكون القلب اليه اولى **قال** وليس فيما جاوز الثلاثي الا الياء نحو اعشيان وحبليان وحباريان

ومصطفيان **اقول** ليس في كل اسم مقصور يزيد على الثلاثي اذا اريد ان يثنى الا الياء اي يجب ان تقلب

الفه ياء لانها اخف من الواو ومزيد الثلاثي ثقيل سواء كانت الفه في الاصل واوا او ياء نحو اعشيان في اعشى

وهو الذي لا يبصر بالليل ويبصر بالنهار ومستطفى بالثاء في مصطفى وهو اسم مفعول من الاصطفاء اولثلاثة
نحو حبليان في حبلى وهي الحاملة اولكسرة الكلمة نحو حباريان في حبارى وهو طائر يقال له بالفارسية
جرد قال وان كان في آخر الممدود الف التأنيث كحمراء قلبت حمراوان اقول اما القلب فلئلا تكون علامة
التأنيث في وسط الكلمة واما الواو فلئلا تجتمع ياءان ما قبلها الف في النصب والجر نحو ابيت حمرايين و
مررت بحمرايين والحمراء تأنيث الاحمر قال وتقول في كساء وقراء وحرباء كساءان وقراءان وحرباءان اقول
اذا كانت همزة الممدودة بدلا من اصل او اصلية او للالحاق تكون ثابتة عند التثنية فتقول في كساء
كساءان وكذلك البواقي واصل كساء كساو ابدلت الواو همزة وهو بالفارسية گليم والقراء
جمع القاري وهمزتها اصلية والحرباء دويبة تدور مع الشمس وهمزتها للالحاق بجلاق وهو باطن الجفن قال
الجمع وهو على ضربين مصحح وهو ما الحق آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها بمعنى الجمع ونون مفتوحة
عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد كمسلمون ومسلمين اقول لما فرغ من الصنف السادس شرع في الصنف
السابع اعني الجمع وهو على ضربين لان بناء الواحد ان كان سالما فيه فمصحح والا فمكسر والمصحح اسم الحقت
آخره واو مضموم ما قبلها او ياء مكسور ما قبلها للدلالة على معنى الجمع الحقت بعد الواو والياء نون مفتوحة
لكونها عوضا عن الحركة والتنوين في المفرد وذلك في المذكر كمسلمون ومسلمين فانهما جمعا مذكر والواو
والياء تدلان على معنى الجمع والنون عوض عن حركة مسلم وتنوينه فقوله ما شامل لجميع الاسماء وقوله الحقت
آخره واو مضموم ما قبلها يخرج ما لا يكون كذلك لكنه شامل لمثل نحو ومسلمان وقوله بمعنى الجمع يخرج ذلك
قال ويختص ذلك بمن يعلم اقول يختص جمع المذكر السالم بذوي العلم لانه افضل الجموع لصحة بناء الواحد
فيه وذو العلم اشرف من غيره فاختص الاشرف بالاشرف واعلم ان اللفظ الذي يراد ان يجمع جمع المذكر السالم
اما ان يكون اسما او صفة وان كان اسما فشرطه ان يكون مذكرا علما عاقلا فلا يقال هندون لانتفاء التذكير
ولا رجلون لانتفاء العلمية ولا اعوجون في اعوج وهو علم فرس لانتفاء العاقلية وان كان صفة فشرطها ان تكون
مذكرا عاقلا فلا يقال مسلمون في مسلمة لانتفاء التذكير ولا كميتون في كميت لانتفاء العاقلية قال والالف والتاء
في المؤنث وتكون مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات وهندات اقول لما ذكر المصحح في جمع
المذكر اراد ان يذكره من جمع المؤنث فقال والالف والتاء اي المصحح اسم لحق آخره الف وتاء في جمع المؤنث
وتكون تلك التاء مضمومة في الرفع ومكسورة في النصب والجر كمسلمات في الصفة وهندات في الاسم مما كانت التاء

مكسورة في النصب والجر لان جمع المؤنث فرع لجمع المذكر وقد عرفت ان النصب في جمع المذكر محمول على الجر فلو
لم يحمل في جمع المؤنث للزم للفرع مزية على الاصل **قال** ومكسر وهو ما تكسر فيه بناء الواحد كرجال وافراس
ويعم ذوي العلم وغيره **اقول** لما بين الجمع المصحح شرع في المكسر فقوله ومكسر عطف على قوله مصحح اي المجموع
اما مصحح كما مر او مكسر وهو الذي يتكسر اي يتغير فيه بناء الواحد كرجال في رجل وافراس في فرس فان بناء رجل
وفرس قد تغير في الجمع ويعم جمع المكسر ذوي العلم وغير ذوي العلم ولذلك مثل بمثالين **قال** والمذكر والمؤنث
من المصحح يستوي فيهما بين لفظي الجر والنصب تقول رايت المسلمين والمسلمات ومررت بالمسلمين والمسلمات
اقول يستوي مبني للمفعول من التسوية والقائم مقام فاعله فيهما وبين ظرف له والمعنى يجعل في المذكر و
المؤنث لفظ النصب مساويا للجر وهذا الكلام تكرار لان التسوية في المذكر قد علمت في اول الكتاب وفي
المؤنث قبيل هذا **قال** والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما كان من المكسر على وزن افعل وافعال و
افعلة وفعلة فهو جمع قلة وما عدا ذلك جمع كثرة **اقول** الجمع اما جمع قلة او جمع كثرة وجمع القلة ما
يطلق على العشرة فما دونها من غير قرينة ويطلق على ما فوق العشرة مع قرينة وجمع الكثرة بخلاف ذلك
والجمع المصحح مذكره ومؤنثه للقلة وما يكون من الجمع المكسر على وزن افعل كافلس وافعال كافراس
وافعلة كاغلمة وفعلة كغلمة جمع غلام ايضا وما عدا المذكور من المجموع جمع الكثرة بخلاف ذلك والجمع المصحح
يؤتى في جمع القلة عندي افلس من غير قرينة اذا كان المراد عشرة فما دونها وعندي اثنا عشر افلسا قرينة وهي
اثنا عشر مثلا اذا كان المراد ما فوق العشرة ويؤتى في جمع الكثرة على خلاف ذلك نحو عندي رجال من غير
قرينة اذا كان المراد ما فوق العشرة وعندي ثلثة رجال مثلا اذا كان المراد ما دونها **قال** وما جمع بالالف
والتاء من فعلة صحيح العين فالاسم منه متحرك العين نحو ثمرات والصفة مبقاة العين على سكونها نحو
ضخمات واما فعلها فبالسكون كبيضات وجوزات **اقول** اللفظ الذي يجمع بالالف والتاء مما هو على وزن
فعلة مع صحة عين الفعل فالاسم منه متحرك العين اي يحرك عين فعلة في الجمع نحو ثمرات بفتح الميم في ثمرة
والصفة مبقاة العين اي يبقى عين فعلها على السكون نحو ضخمات بسكون الخاء في ضخمة وهي الغليظة و
ذلك للفرق بين الاسم والصفة ولم يفعل بالعكس لان الصفة ثقيلة لكثرة الاستعمال وهي بالسكون اولى واما
معتل العين من فعلة ففعله السكون اي يبقى عين فعلة على السكون في وقت الجمع وان كان اسما واويا كا
او يائيا كبيضات في بيضة وجوزات في جوزة وذلك للفرق بين الصحيح والمعتل ولم يفعل بالعكس لان الخفة بالمعتل

الى فاعل **قال** وفواعل يجمع عليه فاعل اسما نحو كواهل وصفة اذا كان بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق وفاعلة
اسما او صفة نحو كواثب وضوارب وقد شذ نحو فوارس **أقول** وزن فواعل انما يجمع عليه كل كلمة تكون
على وزن فاعل اذا كان اسما نحو كواهل في كاهل وهو ما بين الكتفين وصفة اذا كان ذلك الفاعل
بمعنى فاعلة نحو حوايض وطوالق في حايض وطالق اذا كانتا بمعنى حائضة وطالقة ويجمع ايضا على وزن
الفواعل كل كلمة تكون على وزن فاعلة سواء كانت اسما نحو كواثب في كاثبة وهي ما يقع عليه يد الفارس
من عنق الفرس وصفة نحو ضوارب في ضاربة وقد شذ نحو فوارس في جمع فارس لان فاعل الصفة اذا لم
يكن بمعنى فاعلة فالقياس ان يجمع على وزن فعل وفعال وفعلة كجهل وجهال وجهلة وانما قال نحو فوارس
لانه قد جاء على غير هذا اللفظ مثل هوالك في هالك ونواكس في ناكس ومولده يختص باسمه **قال**
ويجمع الجمع نحو اكالب واساور واناعيم ورجالات وجمالات **أقول** قد يجمع الجمع للمبالغة والتكثير نحو
اكالب في اكلب جمع الكلب واساور في اسورة جمع سوار وهو ما تضع المرأة في يدها من حلي واناعيم في انعام
جمع نعم وهو ما يرعى من الحيوان ورجالات في رجال جمع رجل وجمالات في جمال جمع جمل وهو الذكر من الابل
اعلم ان الفرق بين الجمع وجمع الجمع ان الجمع انما يدل على آحاد كل واحد منها يكون فردا من ذلك الجنس
وجمع الجمع يدل على جموع كل واحد منها يشتمل على افراد من ذلك الجنس فالجموع في جمع الجمع بمنزلة الآحاد
في الجمع فاذا قيل اكلب فالمراد افراد الكلب واذا قيل اكالب فالمراد جموع من الكلب ولذلك قيل ان جمع الجمع
لا يطلق على اقل من تسعة من افراده **قال** المعرفة والنكرة فالمعرفة ما دل على شيء بعينه وهو على خمسة
اضرب العلم والمضمر والمبهم وهو شيئان اسماء الاشارة والموصولات والمعرف باللام والمضاف الى احدها
اضافة حقيقية والنكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا **أقول** لما فرغ من الصنف السابع
شرع في الصنف الثامن والتاسع اعني المعرفة والنكرة فقال المعرفة ما دل على شيء بعينه وقد عرفته في
اول الكتاب والمعرفة على خمسة اضرب العلم والمضمر والمبهم والمضاف الى احدها وقد ذكرت في المعرف باللام
وانما قيد المضاف بقوله الى احدها اي الى احد المذكورات لان الاضافة الى غير المعارف لا توجب التعريف
بل توجب التخصيص مثل غلام رجل وقيد بقوله اضافة حقيقية اي معنوية لان الاضافة اللفظية
لا تفيد التعريف بل توجب التخفيف كما مر وقوله النكرة ما شاع في امته نحو جاءني رجل وركبت فرسا
وقد عرفت معناه ايضا وشاع اي انتشر في امته اي في افراده فان رجلا وفرسا منتشر شامل لكل واحد

من افراد الرجال والافراس على البدلية وانما مثّل بمثالين احدهما من ذوي العلم والثاني من غيره

قال المذكر والمؤنث المذكر هو ما ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والالف الممدودة والمؤنث ما فيه احداهن كغرفة وحبلى وحمراء اقول لما فرغ من الصنف الثامن والتاسع شرع في الصنف العاشر والحادي عشر اعني المذكر والمؤنث فعرف المذكر بانه اسم ليس فيه تاء التانيث والالف المقصورة والممدودة كرجل والمؤنث بانه اسم يكون فيه احداهن اعني التاء كغرفة او الالف المقصورة كحبلى او الممدودة كحمراء

قال التانيث على ضربين حقيقي وغير حقيقي لان المؤنث لا يخلو من ان يكون لها مذكر من الحيوان بازائها او لا فان كان فهو الحقيقي كتانيث المرأة والحبلى والناقة فان لها مذكرا من الرجل والجمل وان لم يكن لها مذكر من الحيوان فهو غير حقيقي كتانيث الظلمة والبشرى وهي البشارة

قال والحقيقي اقوى من غير الحقيقي ولذلك امتنع جاء هند وجاز طلع الشمس فان فصل جاز نحو جاء اليوم هند وحسن طلع اليوم الشمس اقول التانيث الحقيقي اقوى من التانيث لغير الحقيقي لوجود معنى التانيث فيه بخلاف الغير الحقيقي فانه انما فيه التانيث لوجود علامة التانيث في لفظه ولاجل ان الحقيقي اقوى امتنع ان يقال جاء هند بدون تاء الفعل المسند الى هند التي هي المؤنث الحقيقي لان المطابقة بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي في التانيث واجب وجاز في غير الحقيقي نحو طلع الشمس لضعف تانيثه فان فصل بين الفعل والفاعل المؤنث الحقيقي بشيء جاز ترك التاء في الحقيقي نحو جاء اليوم هند لضعفه بالفاصلة مع ان عدم الترك اولى وحسن الترك في غير الحقيقي نحو طلع اليوم الشمس لزيادة ضعفه مع ان عدم الترك جائز

قال هذا اذا اسند الفعل الى ظاهر الاسم المؤنث اما اذا اسند الى ضميره فتعين الحاق العلامة نحو الشمس طلعت اقول يجوز ترك التاء في الفعل المسند الى مؤنث انما هو اذا اسند ذلك الفعل الى ظاهر ذلك الاسم المؤنث واما اذا اسند الفعل الى ضمير الاسم المؤنث فتعين الحاق العلامة اي التاء بفعله سواء كان مؤنثا حقيقيا او غير حقيقي وذلك لانه لو لم يلحق التاء لتوهم ان الفاعل مذكر يجيء من بعد نحو الشمس طلعت فلا يجوز الشمس طلع كما مر واذا لم يجز في غير الحقيقي ففي الحقيقي اولى ولذلك اقتصر في المثال على غير الحقيقي

قال والتاء مقدرة في بعض الاسماء نحو ارض ونعل بدليل اريضة ونعيلة اقول تاء التانيث قد يكون مقدرة في بعض الاسماء المؤنث نحو ارض ونعل فان التاء فيهما مقدرة بدليل تصغيرهما على اريضة ونعيلة فان التاء التي تظهر في المصغر يدل على ان المكبر مؤنث فان التصغير يرد الاشياء الى اصولها وهذا الدليل انما يكون في الثلاثي لا في الرباعي ولم لا

المشتركة بينه وبين غيره تانيث الفعل كقوله تعالى واخرجت الارض اثقالها وبرزت الجحيم وفي الصفة كقوله
تعالى فيهما عينان جاريتان والسماء ذات البروج والاشارة كقوله تعالى هذه النار التي كنتم وقل هذه سبيلي
والاضمار كقوله تعالى والارض فرشناها والسماء بنيناها والخبر كقوله تعالى يد الله مغلولة واذا السماء
انشقت وفي الحال كقوله تعالى ولسليمان الريح عاصفة وقولنا سقتنا السماء ماطرة **قال** ومما يستوي فيه
المذكر والمؤنث فعول وفعيل بمعنى مفعول نحو حلوب وقتيل وبغي وجريح **اقول** من الاسماء التي يستوي فيه
المذكر والمؤنث فعول كحلوب وبغي فانه يقال رجل حلوب وبغي اي لبان وباغ بمعنى زان وامرأة حلوب وبغي
اي حالبة وباغية بمعنى زانية واصل بغي بغوي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسر ما قبلها
وفعيل بمعنى مفعول كقتيل وجريح فانه يقال رجل قتيل وجريح اي مقتول ومجروح وامرأة قتيل وجريح
اي مقتولة ومجروحة وانما قال في الفعيل بمعنى المفعول لانه اذا كان بمعنى الفاعل يجب الحاق التاء في
المؤنث نحو امرأة قتيلة وجريحة اي قاتلة وجارحة وانما قلنا ان قوله بمعنى المفعول قيد في الفعيل الذي
المفعول لا قيد في الفعول لان مذهب المص ان فعولا لا يكون الا بمعنى الفاعل وهو الحق **قال** وتانيث
الجمع غير حقيقي ولذلك يقال فعل الرجال وجاء المسلمات ومضى الايام **اقول** النحويون اصطلحوا على ان كل جمع
مؤنث الا جمع المذكر السالم اما تانيث غيره فلانه في معنى الجماعة فان قولنا الرجال والمسلمات والايام بمعنى
جماعة الرجال وجماعة المسلمات وجماعة الايام واما تذكيره فلسلامة بناء المفرد فيه فقال تانيث الجمع غير حقيقي
لان الجماعة ليس مما في ازائها مذكر من الحيوان ولاجل ان تانيث الجموع غير حقيقي يقال فعل الرجال وجاء المسلمات
ومضى الايام بترك التاء في الافعال المسندة الى هذه الجموع وانما مثل بثلثة امثال ليعلم ان تانيث الجموع
غير حقيقي سواء كان مفردها مؤنثا حقيقيا او مذكرا حقيقيا او غير حقيقي **قال** وتقول في ضمير الرجال فعلوا
وفعلت وفي المسلمات جئن وجاءت وفي الايام مضين ومضت **اقول** لما بين حكم الفعل المسند الى ظاهر
الجموع اراد ان يبين حكم الافعال المسندة الى ضميرها فقال وتقول الى اخره يعني الضمير اذا كان الجمع المذكر
العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مذكرا على الاصل نحو الرجال فعلوا او مفردا مؤنثا لكونه في معنى الجماعة
نحو الرجال فعلت واذا كان لجمع المؤنث العاقل يجوز ان يؤتى به جمعا مؤنثا على الاصل نحو المسلمات
جئن او مفردا مؤنثا لكونها بمعنى الجماعة نحو المسلمات جاءت وكذا اذا كان الجمع المذكر الغير العاقل نحو
الايام مضين ومضت **قال** ونحو النخل والتمر مما يفرق بينه وبين واحده بالتاء يذكر ويؤنث **اقول** الاسماء

الاجناس اذا اطلقت وارید بها الجنس فلا یدخلها التاء واذا اطلقت وارید بها واحد من ذلک الجنس
یدخلها التاء فاراد ان یشیر الی حکم ذلک الجنس فی التذکیر والتانیث فقال ونحو النخل والتمر من
اسماء الاجناس التی یفرق بین جنسها وبین الواحد من جنسها بالتاء یذکر ویؤنث فان النخل والتمر
انما یقال للجنس والنخلة والتمرة للواحدة منه یجوز فی الصفة التی للجنس التذکیر والتانیث اما
التذکیر فلان اللفظ مذکر واما التانیث فلانها بمعنی جماعة النخل وجماعة التمر وقد ورد فی القران
والامثلة قال الله تعالی کانهم اعجاز نخل خاویة واعجاز نخل منقعر ویقال تمر طیب وتمر طیبة **قال**
المصغر وهو ما ضم اوله وفتح ثانیه وزید قبل ثالثه یاء ساکنة **اقول** لما فرغ من الصنف العاشر و
الحادی عشر شرع فی الصنف الثانی عشر اعنی المصغر فعرفه بما عرفه وهذا التعریف انما هو یکون
من الاسماء المصغرة وانما قال المصغر ضم اوله لانه فرع للمکبر کالمبنی للمفعول فرع للمبنی للفاعل فکما
ان اول ذلک مضموم ضم اول هذا وانما فتح ثانیه لانه ربما لا یحصل الفرق بین المصغر والمکبر بضم اوله
نحو نفیل وانما زیدت الیاء لانه قد لا یحصل الفرق بهما بدونها کما فی صرد بضم الصاد وفتح الراء اسم
طائر وانما خصت الزیادة بحرف اللین لکونها اخف من الواو وانما لم یزد الالف مع انها اخف من
الیاء لانها زیدت فی الجمع المکسر لئلا یلتبس بینه وبین المصغر مواخاة فان التکسیر والتصغیر تناسبا وانما
لم یفعل بالعکس لان الالف اخف والجمع التکسیر اثقل وانما زیدت الیاء ثالثة لانها ان کانت فی الاول
یلتبس بالمضارع وبین الاول والثانی یلزم تحریکها وفی الاخر یلتبس بیاء الاضافة فلما تعینت فی
الثالث حمل الباقی علیه وانما کانت ساکنة لئلا تنقلب الفا **قال** وامثلته فعیل کفلیس وفعیعل
کدریهم وفعیعیل کدنینیر **اقول** امثلة المصغر فعیل فی الثلاثی المجرد کفلیس فی فلس وفعیعل فی
الرباعی بلا مد کدریهم فی درهم وفعیعیل فی الخماسی مع مدة کدنینیر فی دینار فان اصله دنّار بنونین
قلبت النون الاولی یاء فرد فی التصغیر الی اصله وقلبت الثانیة یاء لکسرة ما قبلها **قال** وقالوا اجیمال
وحمیراء وسکیران وحبیلی للمحافظة علی الالفات **اقول** کانه جواب عن سؤال مقدر تقدیره انه یقال
لم لم یکسر ما بعد یاء التصغیر فی الامثلة المذکورة حتی تنقلب الفاتها یاء لکسرة ما قبلها کما فی دنینیر
انهم قالوا اجیمال الی اخره علی خلاف القیاس محافظة لالفاتها فانها لو انقلبت یاء انتفت معانیها
المقصودة اعنی الجمعیة فی اجمال والتانیث فی حمیراء وحبلی والتذکیر فی سکران **قال** وتقول فی میزان

وناب في عصا مويزين وبويب ونييب عصية في عدة وعيد في يد يدية في سه ستيهة ترجع الى

الاصل **اقول** كل اسم غير من اصله بالقلب او الحذف يجب ان يرجع الى الاصل عند التصغير ان لم يبق

ما يقتضي تغييره اما القلب فتقول في تصغير ميزان مويزين برد يائه الى الواو وفي تصغير باب وناب

بويب ونييب برد الفهما الى الواو والياء وفي تصغير عصا عصية برد الفها الى الواو ثم قلبها ياء وادغامها

في ياء التصغير لان ميزان موزان من الوزن فقلبت واوه ياء لسكونها وانكسار ما قبلها واصل باب

وناب وعصا بوب ونيب وعصو فقلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما فلما زال في التصغير

ما يقتضي هذه التغييرات وجب ان يرجع كل واحد من المغيرات الى اصله والناب سن من الاسنان واما

الحذف فتقول في تصغير عدة وعيد برد واوه التي حذفت وعوضت عنها التاء وفي تصغير يد يدية برد

لامه المحذوفة وادغامها في ياء التصغير وفي تصغير سه ستيهة برد عينه المحذوفة لان اصل عدة وعد فنقلت

كسرة فائه الى العين وحذفت الفاء للتخفيف ثم عوضت التاء عنها فصار عدة واصل يد يدي على وزن

فعل حذفت لامه على خلاف القياس واصل سه سته وهو الاست حذفت عينه على خلاف القياس فلما زال

مقتضي الحذف وجب رد المحذوف وانما مثل بثلثة امثلة ليعلم ان رد المحذوف واجب سواء كان فاء او عينا او

لاما وانما حذفت تاء عدة في التصغير لئلا يجتمع العوض والمعوض عنه فانها عوض من الواو كما مر وانما

اتى بالتاء في عصية ويدية وستيهة لانها مقدرة فيها فيجب ان يظهر في التصغير كما سيجي بعد هذا **قال**

وتاء التانيث المقدرة في الثلاثي تثبت في التصغير عيينة واذينة الا ما شذ من نحو عريب وعريس ولا

تثبت في الرباعي كقولك عقيرب الا ما شذ نحو قديديمة ووريئة **اقول** لا فرق في ذلك بين المؤنث الحقيقي

وغيره فتقول هنيدة في هند وشميسة في شمس وذلك لان التصغير كالصفة فكما انه يجب تاء التانيث في صفة

المؤنث نحو هند المليحة والشمس المنيرة وكذا يجب تاء التانيث في مصغرها والعريب تصغير العرب والعريس

تصغير العرس بكسر العين وهي امراة الرجل وكان قياسهما عريبة وعريسة وانما قال لا تثبت في الرباعي

سواء كان حقيقيا كزينب او غيره كعقرب عقيرب وقديديمة تصغير قدام ووريئة تصغير

وراء **قال** وجمع القلة يحقر على بنائه نحو اكيلب واجيمال وجمع الكثرة يرد الى واحده ثم يصغر ثم يجمع جمع

السلامة نحو شويعرون وشويعرات في شعراء او الى جمع القلة ان وجد نحو غليمة في غلمان [illegible]

قلت غليمون **اقول** لما تناسب التصغير والقلة جاز ان يحقر جمع القلة [illegible] اكيلب اجيمال [illegible]

واحتمال في اجمال اغلمة في اغلمة وغلمة في غلمة ولما لم يكن الكثرة والتصغير متناسبين وجب ان يرد جمع
الكثرة في التحقير اما الى واحده اذا لم يوجد له جمع قلة وجب ان يجمع بعد التصغير بالواو والنون او بالالف
والتاء على ما يقتضيه القياس ليصير جمع السلامة كالعوض من جمع الكثرة نحو شويعرون في شعراء فانه رد
الى شاعر ثم صغر على شويعر ثم جمع سلامة او نحو مسيجدات في مساجد فانه رد الى مسجد ثم صغر مسيجد ثم جمع اما
الى جمع قلة ان وجد له جمع قلة نحو غليمة في غلمان فانه رد الى غلمة ثم صغر ويجوز ان يرد هذا ايضا الى واحده
كالذي ليس له جمع القلة واشار الى ذلك بقوله ان شئت قلت غليمة اي وان شئت قلت غليمون في
غلمان برده الى غلام وتصغيره ثم جمعه جمع السلامة والحاصل ان جمع الكثرة ان لم يوجد له جمع قلة يجب
رده الى الواحد ثم صغر ثم جمعه جمع السلامة وان وجد يجوز الرد الى جمع القلة من غير تغيير اخر ويجوز رده
الى الواحد ثم جمعه جمع السلامة **قال** وتحقير الترخيم هو ان يحذف منه زوايد الاسم نحو زهير وحريث في
ازهر وحارث **اقول** ومن التحقير نوع يسمى تحقير الترخيم وهو ان يحذف زوايد الاسم ثم يصغر نحو زهير
في ازهر بحذف الهمزة وحريث في حارث بحذف الالف **قال** ونقول في ذا وتا ذيا وتيا وفي الذي والتي اللذيا
واللتيا **اقول** لما خالف الاسماء الغير المتمكنة الاسماء المتمكنة فناسب ان تصغر على خلاف تصغيرها
فيبقوا اوايلها على الفتح وزادوا قبل اخرها ياء وبعده الف وتقلب الفاتها ياء وتدغم وذلك في المفرد فتقول
في ذا وتا ذيا وتيا بتشديد الياء لانه اذا زيدت قبل الاخر ياء وبعده الف يجتمع الفان فتقلب الاولى ياء وتدغم
وتقول في الذي والتي اللذيا واللتيا بتشديد الياء ايضا لانه اذا زيدت قبل الاخر وبعده الف يجتمع ياءان
فتدغم **قال** المنسوب وهو الاسم الملحق باخره ياء مشددة للنسبة اليه **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني عشر
شرع في الصنف الثالث عشر اعني المنسوب فعرفه بما عرفه وانما احتاجت النسبة الى زيادة حرف لانها معنى
حادث كالتثنية والجمع فلا بد لها من علامة تدل عليها وانما تعينت الياء لانها من حروف اللين وانما لم يزد
الواو لان الياء اخف من الواو وانما لم يزد الالف مع انها اخف من الياء لان النسبة في معنى الاضافة فان
قولنا رجل بغدادي في معنى رجل مضاف الى بغداد والياء قد تقع مضافا اليها نحو غلامي وانما شدد
الياء لئلا يلتبس بياء الاضافة والالف واللام في الملحق بمعنى الذي وهو عبارة عن الاسم فيكون تمييز
الحبلى لان الاسم الذي الحق باخره ياء وبقوله الحق باخره ياء يخرج ما لم يلحق باخره شيء او الحق غير الياء
كرجل ورجلان وبقوله مشددة يخرج نحو غلامي وبقوله للنسبة اليه يخرج نحو كرسي وفائدة النسبة فائدة

الصفة **قال** وحقه ان يحذف منه تاء التأنيث ونونا التثنية والجمع كبصري وزيدي وقنسري **اقول**
وحق المنسوب ان يحذف من المنسوب اليه تاء التأنيث ان كانت فيه نحو بصري في بصرة لئلا يقع علامة التأنيث
في الوسط وان يحذف زيادة التثنية والجمع نحو زيدي في زيدان وزيدين وزيدون لئلا يلزم اعرابان
في اسم واحد احدهما الاعراب بالحروف والاخر بالحركة وكذا قنسري بتشديد النون في قنسرين لان نونه
مشابه لنون الجمع وهي اسم بلدة بالشام **قال** ونحو نمري ودئلي **اقول** وحق المنسوب
ان يفتح في نحو نمر ودئل بكسر العين اسم لقبيلتين نمري ودئلي بفتح العين لئلا يجتمع كسرتان مع الياءين
قال وفي حنيفة حنفي **اقول** وحق المنسوب ان يحذف في نحو حنيفة مما هو على وزن فعيلة مع صحة
العين واللام وعدم التضعيف حنفي اي يحذف تاؤه كما مر ثم يحذف الياء للفرق بينه وبين فعيل نحو كريمي في
كريم ولم يعكس لان المؤنث لثقله اولى بالحذف وح يصير على وزن نمر فيفتح ثانيه ولا يحذف من المعتل العين
نحو طويلي في طويلة ولا من المضاعف نحو شديدي في شديدة واما معتل اللام فيجيء عقيب هذا **قال**
وفي غنية وضرية وامية غنوي وضروي واموي **اقول** وحق المنسوب ان يفتح في فعيلة بفتح الفاء نحو غنية
اسم قرية وفعيلة بضمها نحو امية اسم قبيلة من المعتل اللام غنوي وضروي واموي اي يحذف تاؤه ثم ياؤه الاولى ثم
تقلب الياء الاخيرة واوا لئلا يجتمع ثلث ياءات ثم يفتح ثانيه ان لم يكن مفتوحا وكسر الواو مناسبة للياء
قال وفيما اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن الواو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى **اقول** وحق المنسوب
في اسم اخره الف ثالثة او رابعة منقلبة عن واو كعصا واعشى او ياء كرحى واعمى عصوي واعشوي ورحوي واعموي
تقلب الالف واوا لالتقاء الساكنين **قال** وفي الزائدة الرابعة القلب والحذف كحبلي وحبلوي في حبلى
وحق المنسوب في الالف الزائدة الرابعة القلب والحذف مثل حبلى اما الحذف فقياسا على تاء التأنيث
كحبلي والقلب قياسا على الاصلي كحبلوي **قال** وفي الخامسة الحذف لا غير كحباري في حبارى **اقول** وحق المنسوب
في الالف الخامسة الحذف لا غير اعني لا يجوز القلب للاستثقال كحباري في حبارى ويعلم من ذلك ان لزوم
الحذف في السادسة نحو قبعثري في قبعثرى وهو اولى **قال** وفيما اخره ياء ثالثة كعمي عموي وفي الرابعة القلب
والحذف قاضي وقاضوي والحذف افصح وفي الخامسة الحذف لا غير كمشتري في مشترى **اقول** وحق المنسوب
الاسم الذي اخره ياء ثالثة كعم اي الجاهل واصله عمي على اعلال قاض عموي اي القلب بالواو لاجتماع الياءات
وفي الرابعة كقاض قاضي اي الحذف وقاضوي اي القلب والحذف افصح لثقل الرباعي وفي الياء الخامسة كمشتري

في مشتريات الحذف لاعتبار زيادة الثقل ويعلم من ذلك ولوي ونحو الحذف في السادسة ككسبر ومهي في
مستشفى **قال** وفي المنصرف من الممدود كسائي وحربائي وفي غير المنصرف من الممدود حمراوي وزكراوي
اقول وتقول المنسوب في الممدود المنصرف اي الذي همزته بدل من الاصل نحو كساء او للالحاق نحو
كسائي وحربائي باثبات الهمزة ويعلم منه ان اثبات الهمزة الاصلية بالطريق الاولى نحو قرائي في قراء
وتقول المنسوب في الممدود الغير المنصرف اي الذي همزته للتانيث نحو حمراء وزكرياء حمراوي وزكرياوي اي
بالواو واما القلب فلان الحذف يخل بمعنى التانيث والاثبات يستلزم كون علامة التانيث في الوسط واما
الواو فلئلا يجتمع الياءات وزكرياء وان كان عجميا لكنه اجري مجرى العربي **قال** واذا نسب الى الجمع
رد الى واحده كفرضي وصحفي في الفرائض والصحائف **اقول** الفرضي الماهر في الفرائض والصحفي كثير النظر
في الصحف وهما منسوبان الى فرائض وصحائف بعد ان يرد الى فريضة وصحيفة وفعل بهما ما فعل بحنيفة
قال اسماء العدد تقول ثلثة الى عشرة في المذكر والمؤنث ثلث الى عشر **اقول** لما فرغ من الصنف
الثالث عشر شرع في الصنف الرابع عشر في اسماء العدد قد عرفت معناها في اول الكتاب والغرض
هنا بيان كيفية استعمالها وانما لم يذكر واحدا واثنين لانهما لا يستعملان الا على القياس ففي المذكر
تقول واحد واثنان بالتذكير وفي المؤنث واحدة واثنتان او ثنتان بالتانيث بعد ذلك يكون على خلاف
القياس اي يؤنث في المذكر ويذكر في المؤنث فتقول ثلثة رجال واربعة رجال الى عشرة رجال بالتانيث
وثلث نسوة واربع نسوة الى عشر نسوة من غير الهاء وذلك لان الثلثة فما فوقها بمعنى الجماعة
فهي في المعنى مؤنث فينبغي ان يزاد علامة التانيث وهي التاء في اللفظ ليطابق المعنى في المذكر لكونه
اصلا وهو اولى برعاية هذه المطابقة واذا روعيت فيه ففي المؤنث لا يمكن والا لم يبق فرق بينهما
قال والمميز مجرور ومنصوب فالمجرور مفرد وهو مميز المائة والالف ومجموع وهو مميز الثلثة الى العشرة
نحو مائة درهم والف دينار وثلثة اثواب وعشرة غلمة وقد شذ نحو ثلثمائة واربعمائة **اقول** العدد لابهامه
لا بد له من مميز يمتاز به المعدود من غيره وتقسيمه مع الامثلة ظاهر وانما يجر لاضافة العدد اليه وانما
يكون في المائة وتثنيتها والالف وتثنيته وجمعه مفردا للاستغناء عن الجمع انما يكون في الثلثة الى العشرة
مجموعا ليطابق العدد المعدود واما الشذوذ في ثلثمائة واربعمائة الى تسعمائة فلان مائة مفرد وقد وقع
مميز الثلثة الى التسعة وقد علمنا ان مميز ذلك يجب ان يكون جمعا فالقياس ان يقال ثلث مئات او مئين الى التسع

اومئين

او مئين **قال** والمنصوب مميز احد عشر الى تسعة وتسعين ولا يكون الا مفردا **اقول** اما النصب فلامتناع
اضافة المركب لانه يمتنع ان يصير ثلثة اشياء كشيء واحد واما الافراد فلاستغنائه عن الجمع ومثاله عندي
احد عشر درهما وعشرون دينارا وتسعة وتسعون ثوبا **قال** ومميز العشرة فما دونها حقه ان يكون جمع قلة نحو
عشرة افلس الا اذا اعوز نحو ثلثة شسوع **اقول** معناه ظاهر وسببه ان العدد لما كان من مرتبة الاحاد التي
هي اول مراتب العدد جعل مميزه ما يطابقه في القلة الا اذا اعوز اي فقد جمع القلة بان لا يكون من ذلك
المميز مسموعا من العرب فيؤتى بجمع الكثرة نحو ثلثة شسوع فانه لم يسمع من العرب جمع القلة من الشسع
وهو زمام النعل **قال** وتقول في تانيث الاعداد المركبة احدى عشرة واثنتا عشرة وثلث عشرة الى تسع
عشرة يؤنث الاول في المذكر والثاني في المؤنث تقول ثلثة عشر رجلا وثلث عشرة امرأة **اقول** يعني بالاعداد
المركبة ما تركب من الاحاد والعشرة اعني احد عشر الى تسعة عشر فتقول في تانيثها احدى عشرة واثنتا
عشرة وثلث عشرة الى تسع عشرة امرأة اما تانيث احدى واثنتا عشرة فقياسا على حالة الافراد واما
تانيث ثلث الى تسع فكذلك ايضا واما ادخال التاء في عشرة مع ثلث الى تسع فلان اسقاطها حالة
الافراد انما كان للبس بالمذكر ولا لبس حالة التركيب لحصول الفرق بالجزء الاول واما ادخالها فيها
مع احدى واثنتا فلاجراء الباب على نهج واحد فقوله يؤنث الاول معناه ان الجزء الاول من احدى عشرة
واثنتا عشرة وباسقاط التاء في ثلث الى تسع في المؤنث اذ الاسقاط فيه دليل التانيث **قال**
وتسكن الشين من عشرة او تكسر فيها **اقول** الاسكان حجازي وذلك لئلا يلزم توالي اربع حركات
والكسرة تميمية وذلك لئلا يتوالى اكثر من ثلث فتحات في كلمة واحدة **قال** الاسماء المتصلة بالافعال
فالمصدر هو الاسم الذي يشتق منه الفعل ويعمل عمل فعله نحو عجبت من ضرب زيد عمرا ومن ضرب عمرو زيد
اقول لما فرغ من الصنف الرابع عشر شرع في الصنف الخامس عشر الذي هو اخر اقسام الاسم اعني
الاسماء المتصلة بالافعال فمنها المصدر وهو الاسم الذي يشتق منه الفعل فقوله الاسم يتناول جميع
الاسماء وبقوله يشتق منه الفعل يخرج غيره ويعمل المصدر عمل فعله الذي يشتق منه سواء كان بمعنى الماضي
او الحال او الاستقبال نحو عجبت من ضرب زيد عمرا امس او الان او غدا برفع زيد على الفاعلية ونصب
على المفعولية كما في عجبت من ان ضرب او يضرب الان وغدا زيد عمرا وان شئت قدمت المفعول
على الفاعل نحو عجبت من ضرب عمرا زيد **قال** ويضاف الى الفاعل فيبقى المفعول منصوبا نحو عجبت من ضرب

زيد عمرًا او الى المفعول فيبقى الفاعل مرفوعًا نحو عجبت من ضرب زيدٍ عمرًا **اقول** انما جوزت الاضافة للتخفيف وهذه اضافة معنوية بمعنى اللام بدليل قولهم عجبت من قيامك الحسن فان الحسن صفة للقيام مع انه معرفة **قال** ولا يتقدم عليه معموله **اقول** المراد بالمعمول المفعول وسببه ان المصدر مقدر بان مع الفعل فكما لا يتقدم ما بعد المعمول ان عليها فكذلك لا يتقدم المصدر عليه فلا يقال زيدا ضربك خير له كما لا يقال زيدا ان تضرب خير له **قال** واسم الفاعل يعمل عمل فعله اذا كان بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرًا اليوم او غدا ولو قلت امس لم يجز الا اذا اريد به حكاية حال ماضية **اقول** من الاسماء المتصلة بالافعال اسم الفاعل وهو اسم مشتق من يفعل لمن قام به الفعل على معنى الحدوث ويعمل عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للفاعل المشتق من مصدره بشرط ان يكون اسم الفاعل بمعنى الحال والاستقبال نحو زيد ضارب غلامه عمرًا اليوم او غدا وانما اختص بعمل المضارع واشترط فيه الحال والاستقبال لانه انما يعمل لمشابهة الفعل وهو في اللفظ مشابه للمضارع من حيث الحروف والحركات والسكنات فان ضاربا مثل يضرب في الحروف والحركة والسكون فاذا كان بمعنى الحال والاستقبال كان مشابها له في المعنى ايضا فيقوى مشابهته بالفعل لفظا ومعنى بخلاف المصدر فانه انما يعمل عمل فعله لانه اصل الفعل ومشتمل على معناه ولذلك قال ويعمل عمل فعله اي سواء كان ماضيا او غيره واذا كان كذلك فلو قلت زيد ضارب غلامه عمرًا امس لم يجز لفقدان المشابهة المعنوية الا اذا اريد بذلك الماضي حكاية حال ماضية فيجوز ان يعمل كقوله تعالى وكلبهم باسط ذراعيه بالوصيد فان ذراعيه منصوب بباسط مع ان هذا البسط في قصة اصحاب الكهف وهي ماضية لكن لما اورد في مورد الحكاية صار كالموجود في الحال **قال** واسم المفعول يعمل عمل يفعل من فعله نحو زيد مضروب غلامه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال اسم المفعول وهو المشتق من يفعل لمن وقع عليه الفعل ويعمل عمل يفعل من فعله اي عمل المضارع المبني للمفعول المشتق من مصدره نحو زيد مضروب غلامه وسببت لذلك كما مر في اسم الفاعل ويشترط ههنا ما اشترط هنالك **قال** والصفة المشبهة نحو كريم وحسن عملها كعمل فعلها نحو زيد كريم حسبه حسن وجهه **اقول** ومن الاسماء المتصلة بالافعال الصفة المشبهة وهي ما اشتق من فعل لازم لمن قام به الفعل على معنى الثبوت نحو كريم وحسن فانهما مشتقان من الكرم والحسن لذاتين متصفتين بهما وعمل صفة المشبهة كعمل فعلها الذي اشتق من مصدرها نحو زيد كريم حسبه وحسن وجهه فيرفع حسبه بكريم ووجهه بحسن كما في زيد كرم حسبه وحسن وجهه وسميت صفة مشبهة لشبهها

باسم الفاعل

لتشبهها باسم الفاعل في التثنية والجمع والتذكير والتأنيث فانه يقال حسن حسنان حسنون حسنة حسنتان حسنات
كما يقال ضارب ضاربان ضاربون ضاربة ضاربتان ضاربات مع اشتراكهما في قيام الفعل بهما ولذلك
لم تشبه باسم المفعول وانما لم يشترط في عملها ان يكون بمعنى الحال او الاستقبال لانها بمعنى الثبوت والحال
والاستقبال من خواص الحدوث **قال** وافعل التفضيل لا يعمل في الظاهر فلا يقال مررت برجل افضل منه
ابوه **اقول** من الاسماء المتصلة بالافعال افعل التفضيل وهو المشتق من الفعل الموصوف
بالزيادة على غيره نحو الافضل فانه مشتق من الفضل للذات موصوفة بزيادة الفضل على غيرها
ولا يعمل افعل التفضيل في ظاهر الاسم لضعف عمله فانه لا فعل بمعناه في الزيادة بخلاف باقي المشتقات فلا
يقال مررت برجال افضل منه ابوه بنصب افضل حتى يكون صفة لرجل وابوه فاعله بل يجوز زيد افضل
من عمرو برفع حتى يكون ابوه مبتدأ وافضل خبره ومنه متعلقا به والجملة صفة لرجل **قال** ويلزمه التنكير
مع من او التعريف باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وافضل الرجال **اقول** يلزم افعل
التفضيل التنكير مع من اي اذا استعمل مع من لا يجوز ان يكون مضافا او معرفا باللام فاذا فارق من
افعل التفضيل فيلزمه التعريف اما باللام او الاضافة نحو زيد الافضل وزيد افضل الرجال والحاصل ان
افعل التفضيل يجب ان يكون مستعملا مع احد الامور الثلثة اعني من واللام والاضافة لانه لا بد من
ذكر المفضل عليه ولا يمكن الا باحد هذه الطرق فلا يجوز الجمع بين اثنين منها نحو زيد الافضل
من عمرو ولا ترك الجميع نحو زيد افضل الا اذا علم كقول المكبر الله اكبر اي اكبر من كل شيء وفي كلامه نظر لانه
يوهم بان افعل التفضيل اذا لم يكن مع من يلزم ان يكون مضافا الى المعرفة او معرفا باللام وليس كذلك اذ
يجوز ان يكون مضافا الى نكرة نحو مررت بافضل رجال ويمكن ان يجاب عنه بان اضافة افضل الى رجال
تفيد التخصيص وهو نوع من التعريف **قال** فما دام منكرا استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والمثنى
والجمع **اقول** فما دام افعل التفضيل منكرا اي مستعملا مع من استوى فيه الذكور والاناث والمفرد والمثنى
والجمع نحو زيد افضل من عمرو والزيدان افضل من عمرو والزيدون افضل وهند اجمل من دعد والهندان
اجمل من دعد والهندات اجمل من دعد وذلك لان افعل التفضيل يشابه فعل التعجب في اللفظ والمعنى
اعني المبالغة وذلك لا يبنى الا مما يبنى منه افعل التعجب اعني ثلاثيا مجردا ليس بلون ولا عيب وافعل
التعجب لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه فعل فكذلك ما يشبهه **قال** فاذا عرف باللام انث وثني وجمع **اقول**

اذا عرفت فعل التفضيل باللام انث وثني وجمع نحو زيد الافضل والزيدان الافضلان والزيدون الافضلون و
هند الفضلى والهندان الفضليان والهندات الفضليات وذلك لانه يخرج بسبب اللام عن شبه الفعل لانها من
خواص الاسماء فلا جرم يدخله التثنية والجمع التانيث **قال** واذا اضيف ساغ فيه الامران **اقول** اذا
اضيف افعل التفضيل جاز فيه الامران اي التسوية بين المذكر والمؤنث والمفرد وغيره وعدم التسوية و
يعبر عن الامرين بالمطابقة وعدم المطابقة نحو زيد افضل الناس والزيدان افضل الناس وافضلا الناس
والزيدون افضل الناس وافضلوا الناس وهند افضل النساء وفضلى النساء والهندان افضل النساء وفضليا
والهندات افضل النساء وفضليات النساء اما المطابقة فلضعف شبهه بالفعل لدخول الاضافة واما عدمها
فلشبهه بالذي مع من في ذكر المفصل عليه **قال** باب الفعل وهو ما صح ان يدخله قد وحرفا الاستقبال والجوازم
واتصل به ضمير المرفوع وتاء التانيث الساكنة نحو قد ضرب وسيضرب وسوف يضرب ولم يضرب وضربت وضربت
اقول لما فرغ عن القسم الاول من اقسام الكلمة اعني الاسم شرع في القسم الثاني وهو الفعل فعرفه ببعض
خواصه المشهورة وانما قدمه على الحرف لاصالته بوقوعه احد جزئي الكلام اعني المسند وسبب الاختصاص
في قد لانها للتقريب للماضي الى الحال وللتقليل للفعل المستقبل وهما لا يوجدان الا في الفعل وفي حرفي
الاستقبال والجزم لا يوجدان ايضا الا في الفعل وفي الضمائر المرفوعة اعني الالف والواو والياء والتاء
والنون في نحو ضربا وضربوا واضربي وتضربين وضربت وضربنا وضربن لانها فواعل والفاعل لا يكون
بالاصالة الا للفعل وفي تاء التانيث الساكنة لانها دليل تانيث الفاعل وقد قلنا ان الفاعل انما يكون
بالاصالة للفعل وانما قيد التاء بالساكنة لان المتحركة من خواص الاسم كطلحة **قال** واصنافه الماضي والمضارع
والامر والمتعدي وغير المتعدي والمبني للمفعول وافعال القلوب وافعال الناقصة وافعال المقاربة وافعال
المدح والذم وفعلا التعجب **اقول** كما ان الاسم كان ذا اصناف كذلك الفعل له اصناف وقد عرف معنى الصنف
واصناف الفعل المذكورة في هذا الكتاب احد عشر صنفا وستعرف كل واحد في موضعه **قال** الماضي هو
الذي يدل على حدث وجد في زمان قبل زمانك نحو ضرب **اقول** لما ذكر اصناف الفعل على طريق الاجمال
شرع في ذكرها على طريق التفصيل مع رعاية ترتيب السابق في اللاحق فابتدأ بالماضي الذي هو اول الاصناف
وعرفه بانه الفعل الذي يدل على حدث اي على معنى واقع في زمان قبل زمانك نحو ضرب فانه يدل على حدث
واقع في زمان الماضي **قال** وهو مبني على الفتح الا اذا عرض عليه ما يوجب سكونه او ضمه **اقول** الماضي

مبني على

مبني على الفتح اما البناء فلعدم احتياجه الى الاعراب واما الحركة فلوقوعه موقع الاسم نحو زيد ضرب فانه في
زيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا عرض عليه شيء يوجب ذلك الشيء سكون الماضي كالضمير المرفوع
المتحرك نحو ضربت او يوجب ضمة كالواو في نحو ضربوا فانه يبنى على السكون او الضم اما السكون فلكراهة
توالي الحركات الاربع فيما هو كالكلمة الواحدة فان الفاعل كالجزء من الفعل بخلاف المفعول فانه كالمنفصل
ولذا لم يغير ما قبله نحو ضربك اما الضم فلمجانسة الواو **قال** المضارع وهو ما اعتقب في صدره احدى
الزوائد الاربع نحو نفعل وتفعل وافعل ويفعل **اقول** لما فرغ من الصنف الاول من اصناف الفعل شرع
في الصنف الثاني اي المضارع وهو الفعل الذي وجد في اوله احدى الزوائد الاربع من انيت نحو نفعل والهمزة
نحو افعل والنون نحو نفعل ويسمى هذه الحروف زوائد المضارعة اي المشابهة لان الفعل يشبهها الاسم
كما سيجيء ولذلك سمي مضارعا وانما اختصت الزيادة بهذه الحروف لان بعضها من حروف اللين وهو الياء
وبعضها قريب المخرج منها وهي الهمزة فانها قريبة المخرج من الالف وبعضها بدل منها وهي التاء لانها بدل
من الواو نحو تراث وتجاه وبعضها يشبهها في سهولة التلفظ وهي النون لان فيها شبه حروف
اللين واعلم ان الاعتقاب والتعاقب بين الشيئين ان يجيء احدهما عقيب الآخر فمعناهما في الحروف ان لا
تخلو الكلمة عن جميعها ولا يوجد اكثر من واحد فيها والزوائد الاربع كذلك فان المضارع لا يجوز ان يخلو
عنها ولا ان يجتمع فيه اكثر منها **قال** ويشترك فيه الحاضر والمستقبل الا اذا دخله اللام او سوف **اقول**
يشترك في المضارع الحاضر والمستقبل اي يصلح لكليهما نحو يفعل زيد فانه يحتمل ان يفعل الآن وغدا الا
اذا دخل المضارع لام الابتداء فانه يختص بالحاضر نحو زيد ليقوم اي الآن او دخله سوف فانه يختص
بالمستقبل نحو زيد سوف يقوم وكذا اذا دخله السين نحو زيد سيقوم وانما لم يذكره استغناء باخته عنها
وهذا المعنى العموم والخصوص هو الذي ضارع به المضارع اي يشبه الاسم فان الاسم ايضا يحتمل العموم و
الخصوص كرجل والرجل **قال** ويعرب بالرفع والنصب والجزم **اقول** انما اعرب المضارع لانه مشابه
الاسم كما مر وانما دخل فيه الجزم ليكون عوضا عن الجر في الاسماء **قال** وارتفاعه بوقوعه موقع
الاسم نحو زيد يضرب **اقول** ارتفاع المضارع بعامل معنوي وهو وقوع المضارع في موقع الاسم نحو زيد
يضرب فانه في معنى زيد ضارب فوقوع يضرب في موقع ضارب عامل فيه وهو امر معنوي **قال** وانتصابه
بان بعده احرف مخفيات يخرج ولن يضرب وكي يكرم واذن يذهب **اقول** انتصاب المضارع باربعة احرف

الاول

الاول ان وهي لا تخلو من ان يكون قبلها فعل علم او ظن او غيرهما فان كان غيرهما يكون ناصبة نحو يريد
ان يخرج زيد وان كان فعل العلم فليست ناصبة بل مخففة من المثقلة نحو علمت ان سيقوم زيد
برفع يقوم وزيادة السين للفرق وان كان فعل الظن جاز الوجهان نحو ظننت ان يقوم بالنصب
وان سيقوم بالرفع والثاني لن نحو لن يضرب زيد ومعنى لن لنفي الاستقبال ولهذا لا يستعمل الا مع
الفعل المستقبل والثالث كي نحو جئت كي يكرمني زيد الرابع اذن وهي انما ينصب بشرطين الاول
الا يكون ما بعدها معتمدا على ما قبلها اي لا يكون بينهما تعلق والثاني ان يكون مدخولها مستقبلا
نحو اذن يذهب فان فقد الشرطان واحدهما لا ينصب اما انتفاء الاول نحو قولك لمن قال اتيتك انا
اذن اكرمك فان اكرمك متعلق بما قبله لانه خبره واما انتفاء الثاني فنحو قولك لمن حدثك اذن اظنك
كاذبا فانه للحال واما انتفاؤهما فنحو قولك له انا اذن اظنك كاذبا **قال** وينصب باضمار ان بعد خمسة احرف
وهي حتى واللام واو بمعنى الى ان وواو الجمع والفاء في جميع الاشياء الستة الامر والنهي والنفي والاستفهام
والتمني والعرض نحو سرت حتى ادخلها وجئتك لتكرمني ولالزمنك او تعطيني حقي ولا تاكل السمك وتشرب
اللبن وائتني فاكرمك ولا تطغوا فيه فيحل عليكم وما تاتينا فتحدثنا وهل سألك فتجيبني وليتني حصلت
عندك فافوز والا تنزل بنا فتصيب خيرا **اقول** وينتصب المضارع باضمار ان بعد الحروف المذكورة
اما بعد حتى واللام فانهما حرفا جر فيجب ان يضمر ان بعدهما حتى يصير ما بعدهما في تاويل الاسم فان حرف
الجر لا يدخل على الافعال واما بعد او فلانها بمعنى حرف الجر اعني الى ان والتقدير سرت حتى ان
ادخلها ولان تكرمني والى ان تعطيني حقي اي سرت حتى دخولي اياها ولاكرامك اياي والى عطائك حقي
واما بعد الواو والفاء فلان ما قبلهما في غير النفي انشاء وما بعدهما اخبار او عطف الاخبار على الانشاء
غير مناسب فيجب ان يأول ما قبلهما بما هو في معناه ويصير المعطوف عليه بالضرورة اسما كما سيتحقق عند بيان
معنى الامثلة فيلزم ان يجعل المعطوف على المضارع ايضا في تاويل الاسم وذلك لا يمكن الا باضمار ان و
اما في النفي فلحمله على النهي لانهما اخوان من حيث انهما يدلان على ترك الفعل فالتقدير وان تشرب اللبن
فان اكرمك فان يحل فان تحدثنا فان تجيبني فان افوز فان تصيب والمعنى لا يكن منك كل السمك وشرب
اللبن وليكن اتيان منك فاكرام مني ولا يكن طغيانا منك فحلول غضب مني ولم يكن منك اتيان فتحديث منك
اي لو تاتينا فتحدثنا ولما لم تاتنا فكيف تحدثنا وهل يكون سؤال منك فاجابة مني وليت لي حصول عندك

وفوزا والامر قولك انزل بنا فتصيب خيرا واعلم ان النصب باضمار ان بعد الواو والفاء مشروط بشرطين احدهما
مشترك والاخر مختص اما المشترك فهو ان يكون قبل الواو والفاء احد الامور الستة المذكورة في الكتاب
اما المختص بالواو فالجمعية بين ما قبلها وما بعدها واما المختص بالفاء فسببية ما قبلها لما بعدها والمصنف خلط
امثلة الواو والفاء اعتمادا على فهم المتعلم فان كل مثال للواو يجوز ان يقرا بالفاء وبالعكس واعلم ان هذه
المواضع تستدعي زيادة تحقيق لكن هذا المختصر لا يسع ذلك **قال** وانجزامه بخمسة احرف نحو لم يخرج
ولما يحضر ولينصر ولا تفعل وان تكرمني اكرمك وبتسعة اسما متضمنة معنى ان وهي من وما واي
واين وانى ومتى وحيثما واذما ومهما نحو من يكرمني اكرمه وعليه فقس **اقول** انجزام المضارع اما بالحروف
او بالاسماء والحروف الجازمة خمسة اربعة منها تجزم فعلا واحدا وهي لم ولما ولام الامر ولا الناهية وواحد
منها يجزم فعلين وهي ان الشرطية والاسماء الجازمة وهي التسعة المذكورة وهي ايضا تجزم فعلين لانها
متضمنة معنى ان فان قولنا من يكرمني اكرمه في معنى ان يكرمني هو اكرمه فتجزم فعلين كما تجزم ان والامثلة
المذكورة في الامثلة ظاهرة والبواقي ما تصنع اصنع اي تضرب اضرب واين تكن اكن وانى تجلس اجلس
ومتى تقعد اقعد وحيثما تذهب اذهب واذما تفعل افعل ومهما تضحك اضحك اصل مهما ماما زيدت
ما للتاكيد فصار ماما ثم ابدلت الالف الاولى هاء لتحسين اللفظ فصار مهما **قال** وتجزم بان مضمرة في جواب
الاشياء الستة التي تجاب بالفاء الا النفي نحو ائتني اكرمك وعليه فقس **اقول** وتجزم المضارع ايضا
بان الشرطية حال كونها مقدرة في جواب الاشياء الستة التي يجاب بها بالفاء اعني الامر والنهي والنفي
والاستفهام والتمني والعرض الا النفي فانه ليس منها فان ان لا تضمر بعده والامثلة نحو ائتني اكرمك
اي ائتني فانك ان تاتني اكرمك ولا تكفر تدخل الجنة اي لا تكفر فانك ان لا تكفر تدخل الجنة واين
بيتك ازرك اي اين بيتك فاني ان اعرف بيتك ازرك وليت لي مالا انفقه اي ليت لي مالا فاني ان
يحصل لي مال انفقه والا تنزل بنا تصب خيرا اي الا تنزل فانك ان تنزل بنا تصب خيرا وانما اضمر
ان بعد المذكورات لان كلا منها يدل على ان الجزء الثاني مشروط بالجزء الاول فيدل على ان هنا
شرطا مقدرا بخلاف النفي فان مدخوله قطعي فلا يدل على تعليق ما بعده بشيء فلا يشير دليلا على تقدير
الشرط **قال** ويلحقه بعد الف الضمير وواوه ويائه نونا عوضا عن الرفع في المفرد نحو يضربان ويضربون
وتضربين وذلك في الرفع والنصب والجزم **اقول** يلحق المضارع بعد الف الضمير وواوه ويائه نون

عوضاً عن الحركة في المفرد وتكون مكسورة في التثنية ومفتوحة في الجمع قياساً على تثنية الاسماء وجمعها وحذف النون انما يكون في الرفع ويحذف في النصب والجزم اما في الجزم فلكونها عوضاً عما يحذف فيه اعني الحركة واما في النصب فللحمل على الجزم فان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسماء فكما ان النصب محمول على الجر في الاسماء كذلك حمل على ما هو بدل الجر وهو الجزم في الافعال **قال** الامر هو ما يؤمر به الفاعل المخاطب على مثال الفعل نحو ضع ضارب ودحرج وغيره باللام نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا

اقول لما فرغ من الصنف الثاني شرع في الصنف الثالث اعني الامر وهو الفعل الذي يؤمر به الفاعل المخاطب حال كونها على مثال الفعل نحو اضع من تضع وضارب من تضارب ودحرج من تدحرج او يؤمر به غير الفاعل المخاطب باللام سواء كان المامور به غير الفاعل نحو ليضرب زيد ولتضرب انت ولاضرب انا على البناء المجهول في الكل او فاعلا نحو ليضرب زيد ولتضرب انت لاضرب انا على البناء المعلوم فيهما والاول يسمى امر المخاطب والثاني امر الغائب ومعنى قوله على مثال الفعل ان يحذف حرف المضارعة ويجعل الباقي كالمجزوم على وجه يمكن التلفظ به بان يكون ما بعد حرف المضارعة متحركا او يزاد همزة الوصل والهمزة مفتوحة ان كان من باب الافعال او مكسورة ان كان من غيره الا اذا كان عين يفعل مضموما فان الهمزة حينئذ تضم كما عرفت كل ذلك في التصريف ويكون متضمنا بمعنى افعل نحو ضع فان معناه افعل الوضع وضارب ودحرج اي افعل المضاربة ودحرج اي افعل الدحرجة واضرب اي افعل الضرب ولذلك خص المثال بافعل **قال** المتعدي وغير المتعدي فالمتعدي ما كان له مفعول به يتعدى الى واحد كضربت زيدا والى اثنين نحو كسوته جبة وعلمته فاضلا والى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا خير الناس وغير المتعدي ما يختص بالفاعل كذهب زيد **اقول** لما فرغ من الصنف الثالث شرع في الصنف الرابع والخامس اعني المتعدي وغير المتعدي ولفظ الكتاب واضح وانما مثل في المتعدي الى اثنين بمثالين لان المتعدي الى المفعولين قسمان قسم يدخل على المبتدأ والخبر ويعبر عنه بان مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو علمت زيدا فاضلا والفاضل نفس زيد وقسم ليس كذلك نحو كسوت زيدا جبة فان زيدا وجبة ليسا بمبتدأ وخبر لان الجبة غير زيد فاتى لكل قسم بمثال **قال** والتعدية بثلثة اسباب الهمزة وتثقيل الحشو وحرف الجر نحو اذهبته وفرحته وخرجت به

اقول التعدية جعل الشيء متعديا وذلك الشيء قد يكون لازما فيجعل متعديا الى مفعول واحد بالاسباب المذكورة لان كلا واحد من ذهب وفرح وخرج لازم وقد صار بالهمزة والتشديد والباء متعديا الى مفعول

واحد قد يكون متعديا في الاصل الى مفعول واحد فيجعل متعديا الى اثنين نحو علمته القرآن فان علم بمعنى
عرف متعد الى مفعول واحد وبالتشديد صار متعديا الى اثنين وقد يكون متعديا الى اثنين فيجعل
متعديا الى ثلثة نحو اعلمت زيدا عمرا فاضلا فان علم المتعدي الى مفعولين قد صار بالهمزة متعديا
الى ثلثة **قال** المبني للمفعول هو فعل ما لم يسم فاعله ويسند الى مفعول به الا اذا كان الثاني في باب علمت
والثالث في باب اعلمت والى المصدر والظرف نحو ضرب زيد ضرب عمرو وسير شديد وسير يوم كذا و
سير فرسخان **اقول** لما فرغ من الصنف الرابع والخامس شرع في الصنف السادس اعني المبني للمفعول
وهو فعل ما لم يسم فاعله اي فعل اسند الى مفعول به لم يسم فاعل ذلك المفعول وترك التسمية قد يكون
للجهل بالفاعل وللتعظيم وللتحقير مع قصد الاختصار وشرط في الماضي ان يكسر ما قبل آخره ويضم
اوله فقط ان لم يكن فيه همزة ولا تاء ومع الثالث ان كان فيه همزة ومع الثاني ان كان فيه تاء وفي
المضارع ان يضم اوله ويفتح ما قبل الآخر لئلا يلتبس بنائه بغيره فانه لو لم يضم الاول في الماضي لم يحصل
الفرق في باب علم ولو لم يكسر ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب كرم اذ يلتبس بالمتكلم المبني للمفعول من
مضارعه فانه لا اعتماد على حركة الآخر لانها تزول في الوقف ولو لم يضم الثالث فيما اوله الهمزة نحو استخرج
لالتبس في الامر عند الوصل والوقف نحو واستخرج ولو لم يضم الثاني فيما اوله التاء نحو تعلم وتعوهد
لالتبس بمضارع باب التفعيل والمفاعلة ولو لم يضم الاول في المضارع لم يحصل الفرق في باب يعلم و
لو لم يفتح ما قبل الآخر لم يحصل الفرق في باب يكرم ويسند فعل ما لم يسم فاعله الى المفعول به سواء كان بلا
واسطة نحو ضرب زيد او بواسطة نحو مر بعمرو الا اذا كان المفعول به المفعول الثاني في باب علمت اي في افعال
القلوب فانه لا يسند اليه فلا يقال في علمت زيدا فاضلا علم فاضل زيدا لان المفعول الثاني في افعال
القلوب مسند الى الاول فلو اقيم مقام الفاعل لصار مسندا اليه فالشيء الواحد لا يكون مسندا و
مسندا اليه في حالة واحدة ويعلم من ذلك انه لا يجوز ايضا اسناده الى المفعول الثالث في باب اعلمت لانه في
هو الثاني في باب علمت وانما قيد بالثاني في باب علمت والثالث في باب اعلمت لانه يجوز ان يسند الى
الاول في باب علمت والى الثاني في باب اعلمت لان الاول في باب علمت والثاني في باب اعلمت مسند اليهما و
اذا اقيما مقام الفاعل يكونان مسندا اليهما ايضا والاول في اعلمت ليس بمسند ولا مسند اليه اذا اقيم
مقام الفاعل يصير مسندا اليه لا امتناع في شيء من ذلك وانما قيد الثاني بباب علمت احترازا من الثاني

قوله وحسبت وخلت لازمان لذلك قوله اى لا لاحوال على المبتدأ والخبر و
نصبهما على المفعولية اذ ليس لهما شيء آخر يتعدى الى واحد فقط فان قلت
اذا كان من الظن بمعنى التهمة لا يتجاوز الا الى واحد لان التهمة لا تقتضي
الا متعلقا واحدا ومنه قوله تعالى وما هو على الغيب بظنين اى متهم وعلمت
اذا استعملت بمعنى معرفة الشيء فقط اى لا بمعنى معرفة الشيء بصفة

في غيره مما لا يكون مفعوله الثاني عبارة عن الاول نحو اعطيت زيدا درهما فانه يجوز ان تقول اعطي درهم زيدا او
اعطي زيد درهما لان مفعولي اعطيت ليسا بمبتدأ وخبر فلا يكون ثانيهما مسندا الى الاول فلا يلزم محذور
لكن المفعول الاول اولى من الثاني لان الاول آخذ اعني زيدا والثاني مأخوذ اعني درهما ويسند ايضا الى المصدر
نحو سير سير شديد وانما وصف المصدر لانه لا يجوز اقامة المصدر التأكيدي مقام الفاعل من غير وصف اذ لا فائدة في
ذلك لان الفعل يدل وحده على ما يدل عليه المصدر التأكيدي وحذف الفاعل واقامة المفعول مقامه ينبغي ان
يفيد فائدة متجددة ويسند ايضا الى الظرفين اعني ظرف الزمان نحو سير يوم كذا وظرف المكان نحو سير
فرسخان واعلم انه لا يجوز اقامة المفعول له والمفعول معه مقام الفاعل وانه اذا وجد المفعول به في الكلام لا يجوز ان
يقام غيره مقام الفاعل **قال** افعال القلوب وهي ظننت وحسبت وخلت وزعمت وعلمت ورأيت ووجدت تدخل
على المبتدأ والخبر فتنصبهما على المفعولية نحو ظننت زيدا منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف الثاني شرع في
الثالث اعني افعال القلوب وهي سبعة افعال تدل على شك او يقين ثلثة منها للشك وهي ظننت وحسبت و
خلت وثلثة منها لليقين وهي علمت ووجدت ورأيت وواحد منها مشترك اي يستعمل تارة للشك واخرى لليقين
وهو زعمت وانما سميت افعال القلوب لكونها عبارة عن الادراك المتعلق بالقلب **قال** وحسبت
وخلت لازمان لذلك دون البواقي فانك تقول ظننته اي اتهمته وعلمته اي عرفته وزعمت ذلك اي قلته و
رأيته اي ابصرته ووجدت الضالة اي صادفتها **اقول** وحسبت وخلت لازمان للدخول على المبتدأ والخبر ونصبهما
على المفعولية دون البواقي فان كلا منها قد يستعمل بمعنى فعل متعد الى مفعول واحد اذ ظننت قد يكون من الظنة
بكسر الظاء بمعنى التهمة وهي لا تتعدى الا الى مفعول واحد وكذا العلم بمعنى المعرفة والزعم بمعنى القول والرؤية بمعنى
الابصار والوجدان بمعنى المصادفة والامثلة ظاهرة **قال** ومن شأنها جواز الالغاء متوسطة او متأخرة نحو زيد
ظننت مقيم وزيد مقيم ظننت والتعليق نحو علمت لزيد منطلق وازيد عندك ام عمرو وما هم في الدار وما زيد
منطلق **اقول** ومن شأن افعال القلوب اي ومن خصائصها جواز الالغاء وهو ابطال علاقة المفعولية لفظا
ومعنى بينها وبين مفعوليها حال كون تلك الافعال متوسطة بين المفعولين نحو زيد ظننت مقيم ومتأخرة
عنهما نحو زيد مقيم ظننت وذلك لان هذه الافعال يتقدم احد مفعوليها او كلاهما عليها يضعف عملها
مع ان مفعوليها كلام تام بدون عملها فيهما وبذلك يحصل ما هو الغرض منها فجوز الالغاء لذلك والاعمال
لكونها افعالا لقوة عملها لا يمتنع من العمل بتقدم معمولها عليها ومن شأنها ايضا التعليق وهو ابطال العمل

المفعولين بينهما وبين مفعوليها لفظا لا معنى وذلك اذا وقعت قبل لام الابتداء نحو علمت لزيد منطلق او قبل حرف
الاستفهام نحو علمت ازيد عندك ام عمرو او قبل اسم الاستفهام نحو علمت ايهم في الدار او قبل حرف النفي نحو علمت
ما زيد بمنطلق وانما يبطل التعليق عمل اللفظ قبل هذه الكلمات لانها تستحق صدر الكلام فلو اعملت
الافعال فيما بعدها لبطلت صدارتها ولم يبطل التعليق العمل المعنوي لان هذه الافعال واقعة على ما بعد هذه
الكلمات في المعنى **قال** الافعال الناقصة وهي كان وصار واصبح وامسى واضحى وظل وبات ومازال ومابرح
ومافتئ ومانفك ومادام وليس ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيد منطلقا **اقول** لما فرغ من الصنف السابع شرع
في الصنف الثامن يعني الافعال الناقصة وهي افعال وضعت لتقرير فاعلها على صفة والمذكورة منها في الكتاب
ثلثة عشر وهي تدخل على المبتدأ والخبر كافعال القلوب الا انها ترفع المبتدأ ويسمى اسمها وتنصب الخبر ويسمى خبرها
كما تقدم وانما سميت الافعال الناقصة ناقصة لنقصانها عن سائر الافعال لانها لا تتم كلاما مع فاعلها
بل تحتاج الى الخبر نحو كان زيد قائما فان كان دال على تقرير الفاعل اعني زيدا على صفة وهي القيام **قال** وكان
تكون ناقصة وتامة نحو كان الامر اي وقع وزائدة نحو ما كان احسن زيدا او مضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد
منطلق اي الشان **اقول** لما عد الافعال الناقصة شرع في بيان معانيها ولم يبين غير معنى كان لانه اصل الباب
ولهذا سمي المرفوع في هذا الباب اسم كان والمنصوب خبر كان وكان تجيء على اربعة اقسام لانها تكون ناقصة اي دالة
على ثبوت خبرها لاسمها في الزمان الماضي اما دائما نحو كان الله قادرا واما منقطعا نحو كان الفقير ذا مال
وتامة اي غير محتاج الى الخبر نحو كان الامر اي وقع الامر وزائدة اي غير محتاج اليها نحو ما كان احسن زيدا اي ما
احسن زيدا او مضمرا فيها ضمير الشان نحو كان زيد منطلق فان اسم كان هذه ضمير يعود الى الشان وزيد مبتدأ ومنطلق
خبره والجملة خبر كان والتقدير كان الشان زيد منطلق وهذا القسم من اقسام الناقصة ايضا الا انها مختصة بكون
اسمها ضمير الشان وخبرها جملة وصار للانتقال من حال الى حال اما بحسب العوارض نحو صار زيد غنيا او بحسب الذات
نحو صار الطين خزفا واصبح واضحى وامسى وظل وبات للدلالة على اقتران مضمون الجملة باوقاتها الخاصة
اعني الصباح والمساء والضحى والظلول والبيتوتة نحو اصبح زيد مكرما المعنى اقترن تكرم زيد بالصباح وكذا البواقي
ومازال ومابرح ومافتئ ومانفك للدلالة على استمرار ثبوت خبرها لفاعلها من زمان صلاحية الفاعل لقبول
ذلك الخبر نحو مازال زيد اميرا بمعنى ثبوت امارته من زمان صلاحية الفاعل لقبولها الى حين هذا القول ومادام
للتوقيت امر بمدة ثبوت خبرها لاسمها نحو اجلس مادام زيد جالسا فان جلوس المخاطب موقت بمدة ثبوت جلوس زيد

وليس لينبغي ان يخلي ليس زيد قائما قال ويجوز تقديم خبرها على اسمها وعليها الا ما في اوله ما فانه لا
يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه فقط اقول يجوز تقديم خبر افعال الناقصة على اسمها نحو كان
منطلقا زيد وعلى نفسها نحو منطلقا كان زيد وذلك لقوة عملها لانها افعال الا ما في اوله ما من
هذه الافعال فانه لا يتقدم عليه معموله ولكن يتقدم على اسمه نحو ولا يبقى ابدا ما زال الامير زيد وذلك
لان ما يقتضي صدر الكلام فلو تقدم الخبر عليها لبطلت صدارتها قال افعال المقاربة وهي عسى وكاد واوشك
وكرب عملها كعمل كان الا ان خبر عسى ان مع الفعل المضارع نحو عسى زيد ان يخرج وقد يقع ان مع فعل المضارع
فاعلا لها ويقتصر عليه نحو عسى ان يخرج زيد اقول لما فرغ من الصنف الثامن شرع في الصنف التاسع اعني
افعال المقاربة وهي افعال وضعت لدنو الخبر رجاء او حصولا او اخذا فيه وهذه هي الاربعة المذكورة في الكتاب
والحق بها اخذ وجعل وطفق عملها كعمل كان اي ترفع الاسم وتنصب الخبر لكن خبر عسى يجب ان يكون فعلا
مضارعا دخل عليه ان لان عسى لمقاربة الاستقبال وان مما يختص به المضارع المشترك بين الاستقبال والحال
ويكون عسى حينئذ بمعنى قارب والخبر في تاويل المصدر نحو عسى زيد ان يخرج اي قارب زيد الخروج وقد يقع ان مع الفعل
المضارع فاعلا لعسى ويقتصر عليه فلا يذكر لها خبر اذ لا يحتاج الى الخبر بل يكون بمعنى قرب نحو عسى ان يخرج
زيد اي قرب خروجه قال هذا ظاهر وههنا زيادة في بعض النسخ ونسخة الاصل ما كتبناه ولا مزيد عليها
وحاصل تلك الزيادة انه يجوز تشبيه كاد بعسى في دخول ان على خبرها نحو كاد زيد ان يخرج وفي وقوع ان
مع فعل المضارع فاعلا لها نحو كاد ان يخرج زيد ويجوز ايضا تشبيه عسى بكاد في جواز حذف ان من خبرها
نحو عسى زيد يخرج واعلم ان كرب على وزن نصر واوشك مثل كاد في الاستعمال نحو كرب زيد يفعل واوشك زيد
يقول واعلم ان اخذ وجعل وطفق مثل كاد في الاستعمال فيقال اخذ وجعل وطفق زيد يقول قال فعلا المدح
والذم وهما نعم وبئس يدخلان على اسمين مرفوعين اولهما يسمى الفاعل والثاني المخصوص بالمدح او الذم نحو
نعم الرجل زيد وبئست المراة دعد اقول لما فرغ من الصنف التاسع شرع في الصنف العاشر اعني فعلي المدح
والذم وفعلا المدح والذم ما وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والذم وفعلا المدح والذم ما
وضع لانشاء مدح او ذم والاصل فيه نعم وبئس والدليل على فعليتهما لحوق تاء التانيث الساكنة بهما نحو نعمت
وبئست الباقي واضح قال وحق الاول التعريف بلام الجنس او الاضافة الى المعرفة نحو بئس غلام الرجل بئس
وقد يضمر ويفسر بنكرة منصوبة نحو نعم رجلا زيد اقول وحق فاعل فعلي المدح والذم اذا كان مظهرا ان يكون معرفا

بلام

بلام الجنس لكونهما موضوعين للمدح والذم العامين لان لام الجنس يفيد العموم وقد يضمر فاعلهما ويفسر بنكرة
منصوبة نحو نعم رجلا زيد وانما يجب التفسير لئلا يبقى مبهما وانما يفسر بالنكرة لان الغرض يحصل بها فلو عرف لبقي
التعريف ضائعا واعلم ان المضاف الى المعرف بلام الجنس كالمعرف به نحو نعم صاحب المال زيد **قال** وقد يحذف
المخصوص نحو قوله تعالى فنعم الماهدون **اقول** الحذف انما يجوز اذا دل عليه قرينة كما في الاية فانه لما قال والارض
فرشناها فنعم الماهدون علم ان التقدير فنعم الماهدون نحن **قال** وحبذا يجري مجرى نعم فيقال حبذا الرجل
زيد وحبذا رجلا زيد وساء يجري مجرى بئس **اقول** حب صله حبب بضم العين فادغم ثم ركب مع فاعله وهو
ذا للتخفيف فصارا كالكلمة الواحدة ومعناه صار محبوبا جدا وانما لم يجعله من افعال المدح بل جعله جاريا
مجرى نعم لامتيازه منه بامور منها ان فاعله لا يكون الا ذا لان الغرض اعني الابهام في المدح يحصل به فانه
من المبهمات ومنها انه لا يثنى ولا يجمع ولا يؤنث لانه كالمثال والامثال لا تتغير ومنها انه لا يجب ذكر التفسير
بعد اضمار فاعله بل يجوز ان يقال حبذا رجلا زيد وحبذا زيد بخلاف نعم فانه يجب ذلك التفسير فيه لان الفاعل
في حبذا مذكور وفي نعم مستتر فجعل ذكر التمييز في نعم كالبدل عنه وهذا الاسم اعني حبذا الرجل زيد انما
هو عند من لم يجعل ذا فاعلا له بناء على انه صار كالجزء منه بالتركيب فخرج عن الفاعلية واما من جعل ذا فاعلا
له فلا بان يجعل فاعلا بلفظ الرجل لان الفاعل لا يكون الا واحدا وساء يجري مجرى بئس نحو ساء الرجل
زيد وساء مثلا القوم وانما لم يجعله من افعال الذم لانه ربما يستعمل من غير استعمال بئس فيقال في الخبر ساء
فلان بمعنى يقبض بشره بخلا او بفقر فانه لا يستعمل الا في الانشاء **قال** فعلا التعجب وهما ما افعله زيدا و
افعل به ولا يبنيان الا من الثلاثي المجرد الذي ليس بلون ولا عيب اي لا يكون بمعنى افعل وافعال **اقول**
لما فرغ من الصنف العاشر شرع في الصنف الحادي عشر اعني فعلي التعجب وهما فعلان موضوعان لانشاء التعجب
احدهما على مثال ما افعله نحو ما احسن زيدا والثاني على مثال افعل به نحو احسن بزيد ومعناهما ان زيدا
احسن جدا وانما لا يبنيان الا من الثلاثي المجرد لان هذين البنائين لا يمكن من غيره وانما يجب ان لا يكون بمعنى
افعل وافعال اي لا يكون من الالوان والعيوب لان فعل التعجب يشبه افعل التفضيل في المبالغة وقد
عرفت ان فعل التفضيل لا يبنى من الالوان والعيوب **قال** ويتوصل الى التعجب فيما وراء ذلك باشد
وابلغ ونحو ذلك فيقال ما اشد دحرجته وما اكثر استخراجه وما ابلغ سواده وما اقبح عوره **اقول** اذا اريد
بناء التعجب فيما وراء ذلك اي الثلاثي المجرد الذي ليس بمعنى افعل وافعال اي في الثلاثي المزيد وفي غير الثلاثي

او في الثلاثي المجرد من اللون والعيب يتوصل باشد ونحوه اي يجعل ذلك وسيلة اليه بان يبني التعجب منه
ويجعل ذلك المزيد فيه او اللون وغيرهما مفعوله فانه يفيد ما كان يفيده التعجب المبني من نفس ذلك المزيد
او اللون وغيرهما فيقال في غير الثلاثي ما اشد دحرجته وفي اللون ما ابلغ سواده وفي العيب ما اقبح عوره وفي
المزيد ما اكثر استخراجه والمعنى على ما كان في ما احسن زيدا ونحو اشد وابلغ واقبح واتم واكثر واكمل **قال** وما
في افعل زيدا مبتدأ وافعل خبره **اقول** في مذهب سيبويه وعند الاخفش ما مبتدأ بمعنى الذي وافعل صلته و
الخبر محذوف والتقدير اي الذي احسن زيدا شيء واما احسن بزيد فعند سيبويه اصله احسن زيد اي صار زيد
ذا حسن فاحسن فعل ماض وزيد فاعله نقل عن صيغة الاخبار الى الانشاء وزيدت الباء في فاعله كما في كفى
بالله وعند الاخفش امر وفاعله مستتر والمامور كل واحد بان يجعل زيدا حسنا والباء زائدة في المفعول كما في
قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة **قال باب الحروف** هو ما دل على معنى في غيره واصنافه حروف
الاضافة والحروف المشبهة بالفعل وحروف العطف وحروف النفي وحروف التنبيه وحروف النداء وحروف التصديق
وحروف الاستثناء وحروف الخطاب وحروف الصلة وحرفا التفسير والحروف المصدرية وحروف التحضيض وحروف
التقريب وحروف الاستقبال وحرفا الاستفهام وحروف الشرط وحرف التعليل وحرف الردع واللامات وتاء التانيث
الساكنة والنون المؤكدة وهاء السكت **اقول** لما فرغ من القسم الثاني من اقسام الكلمة وهو الفعل شرع في القسم
الثالث اعني الحرف وهو ما دل على معنى في غيره اي كلمة تدل على معناها بواسطة الغير كما سيجيء بعد هذا و
لما كان هذا القسم ايضا ذا اصناف اراد ان يبين اصنافه كما بين اصناف اخويه فعدها جملة ثم ابتدأ في بحث كل
واحد منها مفصلة بالترتيب واصناف الحروف المذكورة في هذا الكتاب ثلثة وعشرون وستعرف كل واحد منها
في موضعه **قال** حروف الاضافة وهي الحروف الجارة للاسماء فمن للابتداء والى وحتى للانتهاء وفي للوعاء والباء
للالصاق واللام للاختصاص ورب للتقليل وتختص بالنكرات وواو للقسم وباؤه وتاؤه وعلى للاستعلاء وعن للمجاوزة
والكاف للتشبيه ومذ ومنذ للابتداء في الزمان وحاشا وعدا وخلا للاستثناء **اقول** سميت هذه الحروف
حروف الاضافة والجارة لانها تضيف اي تنسب معنى الفعل وشبهه وتجره الى مدخولها نحو مررت بزيد فان
الباء تنسب معنى المرور وتجره الى ما بعدها نحو سرت من البصرة الى الكوفة يعني ابتدأ سيري من البصرة الى الكوفة
وقد تستعمل للتبيين اي يجوز ان يجعل مكانها الذي كقوله تعالى فاجتنبوا الرجس من الاوثان يعني الذي هو الوثن
وقد تكون للتبعيض اي يجوز ان يجعل مكانها بعض نحو اخذت من الدراهم يعني بعض الدراهم وقد تكون زائدة

اى يجوز حذفها نحو ما جاءني من احد اى ما جاءني احد والثالث الى وحتى وهما للانتهاء اى يفيدان معنا والفرق
بينهما ان ما بعد الى لا يدخل في حكم ما قبلها بخلاف حتى فانه يجب ذلك فيها فاذا قلت اكلت السمكة الى
راسها يكون المعنى انتهاء الاكل عند الراس لا يجب ان يكون الراس ماكولا ايضا بخلاف ما اذا قلت اكلت السمكة حتى
راسها فالمعنى يكون انتهاء الاكل بالراس فيجب ان يكون الراس ماكولا ايضا والرابع في وهي للوعاء اى للظرفية نحو زيد
في الكيس والخامس الباء وهي للالصاق في الاصل نحو مررت بزيد اى التصق مروري بمكان قريب من مكان زيد و
للقسم نحو اقسمت بالله من هذا القبيل لان المعنى التصق قسمي بلفظ الله وقد يستعمل للاستعانة نحو كتبت بالقلم
اى باستعانة القلم وللمصاحبة اى بمعنى مع نحو اشتريت الفرس بسرجه ولجامه يعني معهما وللتعدية نحو ذهبت
بزيد اى اذهبته وللظرفية نحو جلست بالمسجد اى فيه وقد يكون زائدة نحو قوله تعالى وكفى بالله شهيدا اى كفى الله
والسادس اللام وهي للاختصاص نحو الجل للفرس اى مختص به وقد يكون للتعليل اى بمعنى كي نحو جئتك لتكرمني
يعني كي تكرمني وقد تكون زائدة كما في قوله تعالى ردف لكم اى ردفكم والسابع رب وهي للتقليل اى تدل على تقليل
نوع من جنس نحو رب رجل كريم لقيته والمعنى ان الرجال الكرام الذين لقيتهم وان كانوا كثيرين لكنهم بالقياس الى
ما لقيتهم قليلون ويختص رب بالنكرات اى لا تدخل على المعارف لان ما هو الغرض منها اعني الدلالة على تقليل
نوع من جنس يحصل بدون التعريف فلو عرف مدخولها لكان التعريف ضائعا ويجب ان تكون للنكرة التي دخلت
عليها رب موصوفة كما ذكرناه ليجعل الوصف ذلك الجنس المنكر نوعا فيحصل الغرض وقد يلحق ما برب فيمنعها
العمل ويسمى ما الكافة وحينئذ يجوز ان يدخل على الافعال نحو ربما قام زيد والثامن والتاسع واو القسم وتاؤه نحو
والله وتالله لافعلن كذا واعلم ان الاصل في القسم الباء والواو تبدل منها عند حذف الفعل فقولنا والله في
معنى اقسمت بالله والتاء تبدل من الواو في تالله خاصة فالباء لاصالتها تدخل على المظهر والمضمر نحو بالله لافعلن
كذا والواو لا تدخل الا على المظهر لنقصانها عن الباء فلا يقال وك لافعلن كذا والتاء لا تدخل على المظهر الا على
لفظ الله لنقصانها عن الواو والعاشر على وهي للاستعلاء نحو زيد على السطح اى مستعل عليه والحادي عشر عن
وهي للمجاوزة نحو رميت السهم عن القوس اى جعلته مجاوزا عنه والثاني عشر الكاف وهي للتشبيه نحو الذي
اخوك اى الذي تشبيه زيد باخوك وقد تكون زائدة كقوله تعالى ليس كمثله شيء اى ليس مثله شيء والثالث عشر
والرابع عشر مذ ومنذ وهما للابتداء في الزمان الماضي وقد عرفت معنى الابتداء نحو ما رايته مذ يوم الجمعة اى
ابتداء زمان انتفاء رؤيتي يوم الجمعة والخامس عشر والسادس عشر والسابع عشر حاشا وعدا وخلا وهي للاستثناء

اى بمعنى الا نحو جائنى القوم حاشا زيدا اى الا زيدا وقد مر ذلك فى المستثنى واعلم ان حروف الجر قد تحذف وينصب
مدخولها ويقال انه منصوب على نزع الخافض وعلى المفعولية كقوله تعالى واختار موسى قومه اى من قومه قال
الحروف المشبهة ان وان للتحقيق ولكن للاستدراك وكان للتشبيه وليت للتمنى ولعل للترجى اقول لما فرغ
الصنف الاول من اصناف الحروف شرع فى الصنف الثانى اعنى الحروف المشبهة بالفعل ووجه شبهها بالفعل و
معنى اما اللفظ فلكونها ثلاثية ورباعية مفتوح الاواخر كالماضى واما المعنى فلكون كل واحد منها بمعنى الفعل
فان معنى ان وان حققت ومعنى لكن استدركت ومعنى كان شبهت ومعنى ليت تمنيت ومعنى لعل ترجيت وقد
كيفية عمل هذه الحروف والغرض ههنا بيان سائر احوالها كما سيجيء بعيد هذا قال فان المكسورة مع ما بعدها جملة
ان المفتوحة مع ما بعدها مفردة فكسرت فى مظان الجمل وفتحت فى مظان المفرد نحو ان زيدا منطلق وعلمت انك خارج
اقول ان المكسورة وان المفتوحة كلتاهما تدخلان على الجملة الاسمية اعنى المبتدأ والخبر والفرق بينهما ان مدخول
المكسورة بعد دخولها باق على حاله جملة كما كان قبله ومدخول المفتوحة يصير بدخولها فى تاويل المفرد فاكسر الهمزة
فى مظان الجمل يعنى فى كل موضع يكون مظنة الجمل اى يظن ان يقع فيه الجملة نحو ان زيدا منطلق موضع الجملة
وافتحها فى مظان المفرد نحو علمت انك خارج فى تاويل المفرد لانه مفعول علمت وموضع المفعول موضع المفرد
وههنا بحث تركته خوف التطويل واعلم ان المظان جمع مظنة الشيء الموضع الذى يظن كونه فيه قال واذا
عطفت على اسم المكسورة بعد ذكر الخبر جاز فى المعطوف الرفع والنصب نحو ان زيدا منطلق وعمرو وبشر حملا على
اللفظ والمحل ولكن كذلك اذا عطفت دون غيرهما اقول انما جاز الحمل على المحل لان ان المكسورة لا تغير معنى الجملة عما
كان عليه كما عرفت فالاسم فيها مرفوع المحل على الابتداء كما كان عليه قبل دخولها بخلاف المفتوحة فانها
تغير معنى الجملة ولذلك قيد العطف بالمكسورة وانما اشترط بعد ذكر الخبر لانه لا يجوز ان يقال ان زيدا وبشر
منطلقان لانه يلزم منه توارد العاملين على الخبر على معمول واحد وهو منطلقان لانه من حيث كونه خبرا
لان يكون العامل فيه ان ومن حيث كونه خبر البشر يكون العامل فيه التجرد ولكن مثل ان فى العطف دون غيرها
لانها لا تغير معنى الجملة عما كان بخلاف سائر اخواتها قال ويبطل عملها الكف والتخفيف وجبتها اللذى على
نحو انما زيد منطلق وانما ذهب عمرو وان زيد لكريم وان كان زيد لكريما وبلغنى انما زيد منطلق وانما ذهب
عمرو وبلغنى ان زيد اخوك وبلغنى ان قد ضرب زيد ولكن اخوك قائم ولكن خرج بكر وكان ثدياه حقان وكان
ثدياه حقان كذا اقول يبطل عمل الحروف المشبهة بالفعل الكف اى اتصال ما الكافة بها وذلك عام فى الجميع

يبطل عملها

يبطل عملها التخفيف وذلك فيما يخفف منها من الاربعة التي اواخرها النون وهي الكف والتخفيف هذه
الحروف للدخول على القبيلين اعني الاسماء والافعال لان اختصاصها بالاسماء انما كان لاجل العمل فان العامل
يجب ان يكون مختصا بنسبة ما يعمل فيه واذا صارت مهملة ظاهرة وقوله كان ثابت حقا اوله ونحو مشرقا للون كان ثلثه
مفعلات قال والفعل التي يدخل عليها المخففة يجب ان يكون مما يدخل على المبتدا والخبر نحو ان كان زيد لكريما وان
ظننته لقائما واللام لازمة في خبرها اقول يجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدا والخبر كالافعال
الناقصة وافعال القلوب لان اصل هذه الحروف ان تدخل على المبتدا والخبر فلما عرض لها زوال اختصاصها بالاسماء
وهيئتها للدخول على الافعال وجب ان يكون ذلك الفعل من دواخل المبتدا والخبر ليوافق عملها مقتضاها
لئلا يلزم العدول عن الاصل في كل وجه انما لزمت اللام في خبرها للفرق بينها وبين ان النافية قال ولا بد ان
المخففة من احد الحروف الاربعة قد وسوف والسين وحروف النفي نحو علمت ان قد خرج زيد وان سوف يخرج وان
وان لم يخرج زيد اقول انما لابد للمخففة من احد الحروف الاربعة اذا كانت داخلة على الافعال وذلك للفرق بينها
وبين ان الناصبة ولم يعكس لان الزيادة بالمخففة اولى قال حروف العطف الواو للجمع بلا ترتيب والفاء وثم له
الترتيب وفي ثم له تراخ دون الفاء وحتى بمعنى الغاية اقول هذه الحروف وثلث من اصناف الحروف وهي عشرة احدها
الواو وهي للجمع بلا ترتيب تدل على ثبوت الحكم للمعطوف والمعطوف عليه مطلقا مع الاشعار بالترتيب وعدمه نحو جاءني
زيد وعمرو اي اجتمعا في المجيء مطلقا وثانيها وثالثها الفاء وثم وهما للجمع ايضا لكنهما مع الترتيب نحو جاءني
زيد فعمرو وثم عمرو اي اجتمعا في المجيء ولكن كان مجيء عمرو بعد مجيء زيد والفرق بينهما ان في ثم تراخ دون الفاء
ورابعها حتى وهي ايضا للجمع بمعنى الغاية اي يجب ان يكون معطوفها جزء من المعطوف عليه نحو اكلت السمكة حتى
راسها وذلك للتنبيه بقوة نحو مات الناس حتى الانبياء فان الانبياء اقوى من غيرهم او ضعفا نحو قدم الحاج حتى
المشاة فان المشاة اضعف من غيرهم فلا يجوز ان تقول جاءني زيد حتى عمرو وجاءني القوم حتى النعال لانتفاء
الجزئية قال واو واما لاحد الشيئين او الاشياء وهما يقعان في الخبر والامر والاستفهام اقول خامس حروف العطف
وسادسها او واما وهما للدلالة على ثبوت الحكم لواحد من الشيئين اذا كان المعطوف متحدا نحو جاءني زيد او عمرو
وجاءني اما زيد واما عمرو اي جاء احدهما او لواحد من الاشياء اذا كان متكثرا نحو جاءني زيد او عمرو او بكر او
خالد وجاءني اما زيد واما عمرو واما بكر اي جاء احدهم ويقع او واما في الخبر كما مر وفي الامر نحو جالس الحسن او ابن
سيرين وخذ اما درهما واما دينارا وفي الاستفهام نحو القيت عبد الله او اخاه قال وام ...

الا في الاستفهام متصلة وتقع فيه وفي الخبر منقطعة نحو ازيد عندك ام عمرو وانها لابل ام شاة **اقول** تاسع حروف
العطف ام وهي مثل او واما في الدلالة على ثبوت الحكم لاحد الشيئين او الاشياء لكنها لا تقع الا في الاستفهام
حال كونها متصلة وتقع فيه وفي الخبر حال كونها منقطعة يعني ان ام على ضربين متصلة ومنقطعة والمتصلة
هي التي تقع بعد استفهام يليها مثل ما يلي ام من المفرد نحو ازيد عندك ام عمرو او الجملة نحو اضربت زيدا ام ضربت
عمروا والمنقطعة هي التي تقع اما بعد غير الاستفهام نحو انها لابل ام شاة او بعد استفهام لا يليها مثل ما يلي ام
نحو ارأيت زيدا ام عمروا وهي في معنى بل والهمزة فان قولنا ام شاة وام عمرو معناه بل اهي شاة وبل ارأيت عمروا
والهاء في انها للجثة كان القائل راى جثة وظنها ابلا فاخبر على ما ظنه ثم تيقن انها ليست بابل وتردد في انها شاة
ام لا فاستانف سؤالا فقال ام شاة اي بل اهي شاة والفرق بين او وام ان السؤال باو انما يكون
اذا لم يتحقق ثبوت الحكم لواحد من المعطوف والمعطوف عليه نحو ازيد عندك او عمرو فانه انما يصح اذا لم يعلم
كون ثبوت احدهما عند المخاطب معلوما واما ام فان السؤال بها انما يكون اذا كان ثبوت الحكم معلوما لاحدهما
عند المخاطب ويكون الغرض عن السؤال التعيين نحو ازيد عندك ام عمرو فانه انما يصح اذا كان كون احدهما عند
المخاطب معلوما لا بعينه ويكون الغرض من السؤال التعيين ولذلك يكون جواب او بلا او نعم لحصول الغرض
بذلك ولا يكون جواب ام الا بالتعيين والفرق بينها وبين اما يجب ان تتقدمها اما اخرى نحو جاءني اما زيد
اما عمرو بخلافهما **قال** ولا النفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو وبل للاضراب عن الاول منفيا
كان او موجبا نحو جاءني زيد بل عمرو وما جاءني بكر بل خالد ولكن للاستدراك وهي في عطف الجمل نظيرة بل
وفي عطف المفردات نقيضة لا **اقول** ثامن حروف العطف وتاسعها وعاشرها لا وبل ولكن وهذه الثلاثة مشتركة
في الدلالة على ثبوت الحكم الواحد من المعطوف والمعطوف عليه على التعيين وتفترق كل واحد منها عن الاخرين بخاصة
فلا تدل على نفي ما وجب للاول عن الثاني نحو جاءني زيد لا عمرو فقد نفيت المجيء الثابت لزيد عن عمرو وبل للاضراب
اي للاعراض عن الكلام الاول منفيا كان ذلك الكلام او موجبا اما الموجب نحو جاءني زيد بل عمرو والمعنى
بل جاءني عمرو وما جاءني زيد فاعرضت عن الكلام الاول لكونه غير واقع واما المنفي نحو ما جاءني زيد فاعرضت
عن الكلام الاول لكونه غلطا واما المنفي نحو ما جاءني بكر بل خالد وهذا يحتمل الوجهين الاول ان يكون المعنى
بل ما جاءني خالد وجاءني بكر ويكون الاضراب عن الفعل مع حرف النفي والثاني ان يكون المعنى بل جاءني
خالد وما جاءني بكر ويكون الاضراب عن الفعل دون حرف النفي فقول المصنف وبل للاضراب يكون صحيحا

ولكن للاستدراك النفي الاستدراك الذي يدفع توهمًا ناشئًا من كلام تقدم عليها لكن وهي في عطف الجمل نظيرة بل في الاستدراك

فقط فإن بل مع أنها تفيد الاستدراك أيضًا نحو ما جاءني زيد لكن عمرو لم يجئ وفي عطف المفردات نقيضة لا لأنه

لا يعطف بها مفرد على مفرد إلا إذا كان قبلها نفي ثم يكون نقيضة لا نحو ما جاءني زيد لكن بكر أي بكر جاءني

لإثبات الثاني ما نفيت عن الأول على عكس لا وإنما لا يعطف بها المفرد على المفرد إلا إذا كان قبلها نفي ليتم المغايرة

بين ما قبلها وما بعدها فإنه يجب أن تقع بين الكلامين المتغايرين **قال** حروف النفي ما لنفي الحال الماضي القريب

منها نحو ما يفعل الآن وما فعل وإن نظيرتها في نفي الحال **أقول** من جملة الحروف حروف النفي وهي ستة ما للنفي الحال

في المضارع نحو ما يفعل الآن زيد أو الجملة الاسمية نحو ما زيد منطلقًا أو لنفي الماضي القريب من الحال نحو ما فعل

زيد وإن بكسر الهمزة وسكون النون نظيرة ما في نفي الحال فقط وتدخل في الماضي والمضارع والجملة الاسمية نحو إن

زيد وإن يقوم زيد وإن زيد منطلق **قال** ولا لنفي المستقبل والماضي بشرط التكرير ونفي الأمر والدعاء نحو لا يفعل

زيد وقوله تعالى فلا صدق ولا صلى وقد لا يتكرر نحو لا أفعل ولا تفعل ويسمى النهي ولا رعاك الله ويسمى الدعاء

أقول قوله ويسمى النهي معناه أن المثال المذكور أعني لا تفعل يسمى نهيًا إذ نفي الأمر نهي وقوله لا أفعل مثال النفي

الماضي بالتكرير وقد جاء في الشعر بغيره نحو أي أمر سيئ لا فعله والباقي ظاهر **قال** ولا لنفي العام نحو لا رجل في الدار

ولا امرأة ولغير العام نحو لا رجل فيها ولا امرأة ولا زيد فيها ولا عمرو **أقول** قد تجيء لا لنفي العام أي لنفي الحكم على

جنس مدخولها وهي التي تسمى لنفي الجنس ولا تدخل إلا على النكرة وقد تجيء لا النفي غير العام أي لنفي الحكم على

فرد من أفراد جنس مدخولها وقد تدخل على المعرفة والنكرة والأمثلة ظاهرة **قال** ولم ولما لنفي المضارع وقلب

معناه إلى الماضي وفي لما توقع وانتظار **أقول** إذا قلت لم يضرب زيد أو لما يضرب زيد كان معناهما ما ضرب

زيد والفرق بينهما أن في لما توقعًا وانتظارًا أي أنها إنما تنفي فعلًا متوقعًا منتظرًا بخلاف لم **قال** ولن نظيرة لا

في نفي المستقبل ولكن على التأكيد **أقول** أي في نفي المستقبل مطلقًا قلت لا أضرب مثلًا وإذا أردت نفيه مع

التأكيد قلت لن أضرب مثلًا وفي بعض النسخ التأبيد بدل قوله التأكيد واعلم أن مذهب الخليل أن أصل لن لا أن

فخففت بحذف الهمزة والألف ومذهب الفراء أن نونها مبدلة من الألف فأصلها عنده لا فأبدلت الألف نونًا فصار

لن ومذهب سيبويه وهو الصحيح أنها حرف برأسها **قال** حروف التنبيه ألا وأما وها نحو ألا إن عمرًا بالباب والأكثر دخولها على أسماء الإشارة

والضمائر نحو هذا وها أنا وها أنت وأما في قولك أما إنك خارج وألا إن زيدًا قائم **أقول** سميت هذه

الحروف حروف التنبيه لأن الغرض من الإتيان بها أولًا في الكلام تنبيه المخاطب على الإصغاء إلى ما قاله المتكلم لئلا يفوت

غرضه وانما كثر دخولها على اسماء الاشارة والضمائر لضعف دلالتهما على مدلولها **قال** حروف النداء يا وايا وهيا للبعيد

واي والهمزة للقريب ووا للمندوب **اقول** المراد بالبعيد هو البعيد حقيقة او المنزل بمنزلته كالنائم والساهي وانما

اختصت الثلاثة بالبعيد لان المنادى البعيد حقيقة والمنزل بمنزلته يحتاج الى تصويت ابلغ مما يحتاج اليه القريب

والتصويت في هذه الثلاثة ابلغ منه في الاخيرتين وخصت اي والهمزة بالقريب كمن بين يديك لان رفع الصوت في

ندائه لا يكون مطلوبا وهما غالبتان عن رفع الصوت وبعض يثلث القسمة فيقول يا اعم الحروف ويستعمل للبعيد والمتوسط

والقريب وايا وهيا للبعيد واي والهمزة للقريب ووا للمندوب خاصة وقد تقدم معنى المندوب وانما ذكر وا

في حروف النداء لاشتراكهما في افادة التخصيص ولهذا ذكر المندوب في باب المنادى في الكافية **قال** حروف

التصديق نعم لتصديق الكلام المثبت والمنفي في الخبر والاستفهام كقولك لمن قال قام زيد او لم يقم زيد نعم و

اذا قال اقام زيد او لم يقم زيد نعم **اقول** سميت هذه الحروف حروف التصديق لان المتكلم بها يصدق المخبر فيما اخبر

وتسمى حروف الايجاب ايضا **قال** وبلى تختص بالمنفي خبرا او استفهاما **اقول** مثاله ان يقال ما قام زيد او لم يقم فيقال

بلى اي بلى قام زيد ومثال الاستفهام قوله تعالى الست بربكم قالوا بلى اي بلى انت ربنا وههنا لو قيل نعم لكان كفرا لانه

يكون معناه لست بربنا **قال** واجل وجير تختصان بالخبر نفيا او اثباتا **اقول** مثاله ان يقال ما قام زيد او قام

زيد فيقال اجل او جير **قال** واي تختص بالقسم فيقال اي والله **اقول** معناه ان اي لا تستعمل الا مع القسم مثل

ان يقال اقام زيد فيقال اي والله **قال** حروف الاستثناء الا وحاشا وخلا وعدا **اقول** قد تقدم بيان ذلك

فان قلت كيف جعل هذه الحروف مرة من حروف الاضافة واخرى صنفا برأسها قلت ذلك لتعدد الاعتبار بينهما **قال**

حرفا الخطاب الكاف والتاء في ذاك وانت ويلحقهما التثنية والجمع والتذكير والتأنيث كما يلحق الضمائر **اقول**

قد عرفت ذلك في الاسماء الاشارة والمضمرات **قال** حروف الصلة ان فيما ان رأيت زيدا وان في لما ان جاء البشير وما

في حينما وفي مهما وانما وفيما رحمة ولا في لئلا يعلم ولا في لا اقسم ومن في ما جاءني من احد والباء في ما زيد بقائم **اقول**

هذه الحروف حروف الزيادة ويعرف زيادتها بان اسقاطها لا يخل بالمعنى الاصلي وتسمى حروف الصلة لانه يتوصل

بها الى استقامة الوزن والقافية والمقابلة في النظم والسجع وفائدتها تأكيد المعنى المقصود من الكلام الداخلة

هي عليه **قال** حرفا التفسير اي نحو رقى اي صعد وان في نحو ناديته ان قم ولا يجيء ان الا بعد فعل في معنى القول

اقول سميا حرفي التفسير لانهما وسيلتان الى تفسير مبهم سبقهما كما فسر بواسطة اي رقي بصعد وبواسطة ان ناديت

بقم والمراد من الفعل الذي في معنى القول مثل المناداة **قال** الحرفان المصدريان ان وما كقولك اعجبني ان خرج زيد

وازيدان تخرج اى خروجه وخروجك وما فى قوله تعالى وضاقت عليهم الارض بما رحبت اى برحبها **اقول** سميتا مصدريتين لانهما تجعلان ما بعدهما فى تاويل المصدر كما فى الكتاب لعلمه ان المفتوحة المثقلة من الحروف المصدرية ايضا لانها تجعل ما بعدها فى تاويل المصدر كغيرها وقد اهمل المص ذكرها فكانه نظر الى انها مختصة بالجملة الاسمية والمصدرية فى الفعل اظهر **قال** حروف التحضيض لولا ولوما وهلا والا تدخل على الماضى والمستقبل نحو هلا ضربت وهلا تفعل **اقول** هذه الحروف اذا دخلت على الماضى تكون للوم والتوبيخ على تركه فاذا قلت هلا اكرمت زيدا فقد اردت اللوم والتوبيخ للمخاطب على ترك اكرام زيد واذا دخلت على المستقبل يكون للتحضيض على الفعل فاذا قلت هلا تقرأ القرآن يكون المراد حث المخاطب على القراءة وسبب التسمية بحروف التحضيض ظاهر **قال** ولولا ولوما يكونان ايضا لامتناع الشئ لوجود غيره فتختصان بالاسم نحو لولا على لهلك عمر **اقول** معناه هلك عمر لان عليا كان موجودا فلولا هنا لامتناع هلاك عمر لوجود على وقيل سبب هذا القول ان عمر امر برجم الحامل فقال له على ان كانت لك على الام سبيل فما ذنب الجنين فقال عمر هذا وقيل ان سائلا دخل على النبى صلى الله عليه وسلم وانشد شعرا فقال النبى صلى الله عليه وسلم لعمر اقطع لسانه فذهب عمر ليقطع لسانه فلقيه على فقال له ما تريد بهذا الرجل فقال اقطع لسانه فقال على انما اراد الاحسان اليه فان الاحسان يقطع اللسان فرجعا الى النبى صلى الله عليه وسلم فقال لا اله الا الله ما تعنى بالقطع يا رسول الله فقال الاحسان فقال عمر ذلك **قال** حرف التقريب قد لتقريب الماضى من الحال نحو قد قام وللتقليل فى المضارع نحو ان الكذوب قد يصدق والجواد قد يبخل وللتحقيق فيه كقوله تعالى قد يعلم الله وفيها التوقع **اقول** معنى قد يصدق ان صدقه قليل وقوله وفيها توقع وانتظار معناه انها انما تدخل فى خبر من ينتظر مجيئه ويتوقعه فاذا المؤذن يقول قد قامت الصلوة انما يخبر به المنتظرين للصلوة والمتوقعين لاخبار بذلك **قال** حروف الاستقبال سوف والسين وان ولن **اقول** سميت حروف الاستقبال لانها تخص المضارع المشترك بين الحال والاستقبال بالاستقبال **قال** حرفا الاستفهام الهمزة وهل والهمزة اعم تصرفا فانه تدخل عند الدلالة نحو ازيد عندك ام عمرو للاستفهام على اصل الكلام **اقول** الهمزة اعم من جهة التصرف من هل اذ كل موضع تقع فيه هل تقع فيه الهمزة من غير عكس فان الهمزة تستعمل مع ام المتصلة نحو ازيد عندك ام عمرو دون هل وقد تدخل على اسم منصوب بفعل مضمر نحو ازيدا ضربته تقديره اضربت زيدا ضربته دون هل وعلى المضارع اذا كان بمعنى اللوم والتوبيخ نحو اتضرب زيدا وهو اخوك دون هل وعلى الواو والفاء العاطفة وفاتها وثم كقوله تعالى اوكلما عاهدوا عهدا او فمن كان مؤمنا كمن كان فاسقا واثم اذا ما وقع امنتم به لان دون هل والدليل نحو ازيد عندك ام عمرو على حذف الهمزة وجواز فان ام المنفصلة

لا يستعمل الا مع الهمزة وانما يكون للاستفهام صدر الكلام لانه يدل على نوع من انواع الكلام وكل ما كان كذلك يكون
له صدر الكلام **قال** حرف الشرط ان للاستقبال وان دخلت على الماضي ولو للماضي وان دخلت على المستقبل **اقول**
مثال ان نحو ان ذهب زيد ذهبت انا معه فان المعنى ان يذهب هو اذهب انا معه ومثال لو نحو لو خرج زيد اخرج معه
فان المعنى لو خرج هو خرجت انا معه **قال** ويجيء فعلا الشرط والجزاء مضارعين او ماضيين او احدهما ماضيا
والاخر مضارعا فان كان الاول ماضيا والاخر مضارعا جاز رفعه وجزمه نحو ان ضربتني اضربك **اقول**
للشرط والجزاء اربعة احوال لانهما اما ان يكونا مضارعين نحو ان تضرب اضرب والجزم واجب فيهما واما ان
يكون الجزاء ماضيا والشرط مضارعا نحو ان تضرب ضربت ويجب الجزم في الشرط ويمتنع في الجزاء واما ان
يكونا بالعكس نحو ان ضربتني اضربك ويمتنع الجزم في الشرط ويجوز في الجزاء الجزم على القياس والرفع لان حرف
الشرط لما لم يعمل في الشرط مع قربه منه ففي الجزاء مع البعد بالطريق الاولى **قال** وتدخل الفاء في الجزاء اذا
لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه نحو ان جئتني فانت مكرم وان تكرمني اليوم فقد اكرمتك امس **اقول** قوله
وتدخل الفاء في الجزاء معناه اي يجب ان تدخل الفاء في الجزاء بشرطين وكذا الحكم في الامر والنهي نحو ان اتاك زيد
فاكرمه وان ضربك عمرو فلا تكرمه وانما يجب دخول الفاء في هذا الموضع لامتناع تاثير حرف الشرط في الجزاء اذا
كان واحدا من هذه الاربعة فيجب دخول الفاء ليرتبط بالشرط وانما قال اذا لم يكن مستقبلا او ماضيا في معناه
لانه اذا كان مستقبلا بان يكون مضارعا مثبتا او منفيا بلا يجوز فيه الوجهان واذا كان ماضيا في معناه
يمتنع دخول الفاء وانما قيدنا جواز الوجهين في المضارع المنفي بلا لانه اذا كان منفيا بلن مثلا يجب الفاء كقوله
تعالى ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه اعلم انه قد يقام اذا مقام الفاء كقوله تعالى وان تصبهم سيئة بما قدمت
ايديهم اذا هم يقنطون اي فهم يقنطون وتحقيق ذلك ان هذه للمفاجاة فهي في معناه فاجاءت الجزاء في الحقيقة
فعل ماض واذا كان كذلك لم يحتج الى الربط والتقدير فان تصبهم سيئة فاجات زمان قنوطهم **قال** وتزاد عليها
ما للتاكيد ولها صدر الكلام ولا تدخل الا على الفعل لفظا او تقديرا لافتضائها معنى الشرط **اقول** مثال ذلك قوله
تعالى فاما ياتينكم مني هدى وسبب صدارتها ما ذكرنا في الاستفهام ولا تدخل الا على الفعل لان الشرط يجب ان
يكون فعلا وان كان ملفوظا فذلك والا فيجب ان يقدر كقوله تعالى وان احد من المشركين استجارك فاجره وقل
لو انتم تملكون فان التقدير فان التقدير وان استجارك احد وقل لو تملكون انتم **قال** واذن جواب وجزاء
في فعل مستقبل غير معتمد على ما قبلها وتلغيها اذا كان الفعل حالا كقولك لمن حدثك اذن اظنك كاذبا او

على ما قبلها نحو انا اذن اكرمك اقول من نواصب الفعل المضارع اذن وهي جواب وجزاء اي تقع في كلام من يجيب
متكلما ويجزيه بجزائه على فعله الذي دل عليه كلامه كقولك لمن قال انا اتيك غدا فان قولك اذن اكرمك
جواب لقائل انا اتيك ودليل على جزاء فعله اعني ما ملك اياه وباقي الكلام على اذن قد قررناه عند نواصب
الفعل المضارع لما كان اليق هناك قال حرف التسبب كي نحو جئتك كي تكرمني اقول في بعض النسخ
لام التعليل هنا ايضا وشرحها بعض الشارحين والمك توهم لان لام التعليل انما هي لام الجارة فاذا استعملت
بمعنى كي فلا يكون مستقلة بنفسها في التعليل ولذلك لم يذكرها المص في المفصل وفي الانموذج ادرجها
الحروف قال حرف الردع كلا نحو قول من قال لك فلان يبغضك كلا اي ارتدع اقول الردع الزجر والمنع
اي امتنع قال اللامات لام التعريف نحو المرء باصغريه وفعل الرجل كذا الاولى للجنس والثانية للعهد اقول
اللامات ثلثة اقسام ساكنة ومفتوحة ومكسورة والساكنة واحدة والمفتوحة اربعة والمكسورة واحدة ايضا
فلام التعريف اما للجنس نحو المرء باصغريه اي حقيقة المرء اعني بنيته معانيه وتقومها انما يتحقق بالاصغرين
وهما القلب واللسان لان احدهما منشا المعاني والاخر مظهرها واما للعهد نحو فعل الرجل كذا اي الرجل المعهود
والهمزة قبلها عند سيبويه للوصل ولذلك تسقط في الدرج وقال الخليل ان الهمزة واللام تفيدان معا
التعريف فالهمزة قطعية والسقوط للدرج انما هو للخفة فانها كثيرة الاستعمال قال ولام القسم نحو والله لا
كرمنك والموطئة له في نحو والله لئن اكرمتني لاكرمنك اقول لام القسم هي التي تدخل على جوابه واللام الموطئة
التي تدخل على حرف الشرط تقدمه قسم لفظا كما في الكتاب او تقديرا كما في قوله تعالى لئن اخرجوا لا يخرجون معهم
فان التقدير والله لئن اخرجوا وسميت الموطئة لانها الممهدة من قولهم وطاته وطئا اي هياته لتمهيدها الجواب
للقسم في دلالتها على انه لا للشرط قال ولام جواب لو ولولا ويجوز حذفها اقول مثاله قوله تعالى لو كان فيهما
الهة الا الله لفسدتا ولولا فضل الله عليكم ورحمته لكنتم من الخاسرين وهي بمنزلة الفاء في جواب ان لترتبط
بالشرط ويجوز حذفها اذا علمت كقوله تعالى لو نشاء جعلناه اجاجا اي لجعلناه قال ولام الامر وتسكن مع واو
العطف وفائه اقول مثاله قوله تعالى فليستجيبوا لي وليؤمنوا بي قال ولام الابتداء في نحو لزيد قائم وان زيدا لقائم
اقول فائدتها تاكيد مضمون الجملة التي دخلت عليها وتلك الجملة اما اسمية نحو لزيد قائم واما فعلية وفعلها
مضارع نحو انه ليذهب قال تاء التانيث الساكنة وهي التي تلحق اواخر الافعال الماضية نحو ضربت ليعلم
من اول الامر بان الفاعل مؤنث وتتحرك بالكسر عند ملاقاة الساكن نحو قد قامت الصلوة اقول انما سكنت

لانها مبنية والاصل في البناء السكون **قال** النون المؤكدة ولا يؤكد بها الا المستقبل الذي فيه معنى الطلب اقول
انما اشترط الطلب في مدخولها لان التاكيد انما يناسب كل ما ما يتوصل به الى تحصيل المطلوب وانما اشترط
الاستقبال لان الطلب لا يكون الا فيه فلا يؤكد بها المستقبل والامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض نحو
والله لا فعلن كذا واضربن ولا تخرجن وهل تذهبن والا تنزلن وليتك ترجعن **قال** والخفيفة تقع
حيث تقع الثقيلة الا في فعل الاثنين وجماعة المؤنث لاجتماع الساكنين على غير حده **اقول** هذه
النون اما خفيفة ساكنة او ثقيلة مفتوحة مشددة وتمام مباحثها مذكورة في التصريف وقد شرحناه
في شرحه **قال** هاء السكت تزاد في كل متحرك بحركة غير اعرابية للوقف خاصة نحو ثمه وحيهله وكذلك ماليه
سلطانيه ولا يكون الا ساكنة وتحريكها لحن **اقول** انما خصت هذه الهاء بالمبني لان الحاجة الى بيان حركة المبني
اشد منها الى حركة المعرب لان الاعراب يدل عليه ما قبله بخلاف البناء وانما اختصت بحالة الوقف لان انتفاء
الحركة انما هو فيها **تنبيه** اعلم ان المصنف لم يذكر بعض اصناف الحروف كالتنوين والف التانيث والتاء المتحركة
وشين الوقف وسينه وحرف الانكار وحرف التذكير وكانه اقتصر في التنوين على ما ذكره عند ذكر خواص الاسم
وفي الف التانيث وتائه على ما ذكره في المؤنث وترك البواقي لقلة فائدتها ومع ذلك فلا باس بان نشير اليها
بما يليق بكتابنا من البيان فاقول التنوين على خمسة اقسام تنوين التمكن وهو الذي يدل على تمكن مدخوله في الاسمية
كزيد وتنوين التنكير وهو الذي يفرق به بين النكرة والمعرفة كصه وتنوين المقابلة وهو الذي يقابل نون جمع المذكر
السالم كمسلمات وتنوين العوض وهو الذي يعوض عن المضاف اليه كيومئذ فان اصله يوم اذ كان كذا فاسقطت
الجملة باسرها وعوض عنها التنوين وتنوين الترنم وهو الذي يجعل مكان حرف المد في القوافي كما في قول الشاعر
اقلي اللوم عاذل والعتابا ... فقولي ان اصبت لقد اصابا ... والمعنى يا عاذلة اقلي لومي وعتابي وصوتي فيهما
افعل وشين الوقف وسينها شين معجمة عند بني تميم وسين مهملة عند بكر تلحق بكاف المؤنث في الوقف نحو
اكرمتكش واكرمتكس ومررت بكش معجمة او مهملة ويسمى شين الكشكشة وسينها الكسكسة وعن معاوية انه
انه قال يوما من افصح الناس فقال رجل من الفصحاء قوم تباعدوا عن فراتية العراق وتيامنوا عن كشكشة
بني تميم وتياسروا عن كسكسة بكر ليست فيهم غمغمة قضاعة ولا طمطمانية حمير فقال معاوية من هم قال قومك
فالكشكشة والكسكسة الحاق الشين والسين بكاف المؤنث عند بكر وقضاعة بالقاف المضمومة وحمير بلث شيلم
والفراتية بضم الفاء وتشديد الياء لغة اهل العراق والغمغمة على وزن زلزلة عدم تبيين الكلام والطمطمانية

بضم الطائين

بضم الطاء وتشديد الياء تشبيها لكلام بكلام العجم وزوق الانكار زيادة تلحق آخر الكلمة في الاستفهام كقولك
لمن قال قدم زيد أزيدنيه بضم الدال وكسر النون وسكون الياء والهاء منكرا القدوم إذا كان قليل السفر
فإنه إذا كان كثير السفر وكقولك لمن قال غلب الأمير أالأميروه بمد الهمزة وضم الراء وسكون الهاء مستهزءا به منكرا
من أن يغلبه الأمير وحروف التذكير مدة تزاد على آخر كل كلمة يقف المتكلم عليها ليتذكر ما يتكلم به بعد فتأمل
أن يقول الرجل في قال قالا وفي العام العامي أو يقولوا أحمدا إذا تذكر ولم يرد أن يقطع كلامه والآن حان أن نقطع
كلامنا على ثالث الأبواب إذ وفقنا الله تعالى لإتمامه وعدنا بأصل الكتاب والمؤمل ممن عثر على خلل فيه أن
يصلحه بكرمه ويعصمه عن لوم من فيه فإني بأرض التأليف فيها كالجماد الممتنع بالذات والتصنيف لا يوجد
الا طيف منه في السنة وذلك لأنه شأن من علا الأسعد وإني ببلية الترقي فيه لمن ابتلى بشرحبيه لا
عصمنا الله تعالى من شرورهم ورد الله إليهم بلطفه كيدهم في نحورهم

هذا كتاب شرح التصريف

بسم الله الرحمن الرحيم

إن أزهر زهر يخرج في رياض الكلام من الأكمام وأبهى حبر يتحلى ببيانه لبنات أفواه الأقلام حمد الله تعالى
سبحانه على نوال نعمائه الظاهرة وترادف آلائه المتوافرة المتكاثرة ثم الصلوة على نبيه المبعوث من أشرف
جراثيم الأنام وعلى آله وأصحابه الأئمة الأعلام وأنصار الإسلام **أما بعد** فيقول الحقير الفقير إلى الله
مسعود بن عمر القاضي التفتازاني بيض الله غرة أحواله وأورق غصن آماله لما رأيت مختصر التصريف الذي
صنفه الإمام الفاضل العالم الكامل قدوة المحققين عز الملة والدين عبد الوهاب الزنجاني مختصرا
على مباحث شريفة ويحتوي على قواعد لطيفة سنح لي أن أشرحه شرحا يذلل من اللفظ صعابه ويكشف عن
وجوه المعاني نقابه ويستكشف مكنون غوامضه ويستخرج سر غلوه وحامضه مضيفا إليه فوائد شريفة
وزوائد لطيفة مما عثر عليه فكري القاصر ونظري الفاتر بعون الله تعالى القادر والمرجو ممن اطلع فيه على عثرة
أن يدرأ بالحسنة السيئة فإنه أول ما أفرغته في قالب الترتيب والترصيف مخصصا إلى هذا المختصر بأقران
علم التصريف ومن الله الاستعانة وإليه الزلفى وهو حسب من توكل عليه كفى فها أنا أشرع في المقصود بعون الله
الملك المعبود فأقول لما كان من الواجب على كل طالب لشيء أن يتصور ذلك الشيء ليكون على بصيرة في طلبه
وأن يتصور غايته لأنه هو السبب الحامل على الشروع في الطلب بدأ المصنف بتعريف التصريف على وجه يتضمن فائدته

متعرضا لمعناه اللغوي اشعارا بالمناسبة بين المعنيين فقال مخاطبا بالخطاب العام اعلم ان التصريف وهو تفعيل

من الصرف للمبالغة والتكثير في اللغة التغيير تقول صرفت الشيء اي غيرته يعني ان للتصريف معنيين لغوي وهو

ما وضع له في لغة العرب واللغة هي الالفاظ الموضوعة من لغي بالكسر يلغى لغى اذا لهج بالكلام واصلها

لغو او لغي والهاء عوض عنهما وجمعها لغى مثل برة وبرى وقد جاء لغات ولغون وهو ما وضعه اهل هذه الصناعة

والى اشار بقوله وفي الصناعة بكسر الصاد وهي العلم الحاصل من التمرن على العمل والمراد هيهنا صناعة

التصريف في الاصطلاح تحويل الاصل الواحد الى غيره والاصل ما يبنى عليه شيء والمراد هيهنا المصدر

الى امثلة اي ابنية وصيغ وهي الكلم باعتبار الهيئة التي تعرض لها من الحركات والسكنات وتقديم بعض الحروف

على بعض وتاخيرها مختلفة باختلاف الهيئة كالضرب والضارب ونحوهما من المشتقات لمعان جمع معنى وهو في الاصل

... المعنى يقع على الشيء المقصود ... للتحويل ... تحويل الاصل الى الامثلة

... مقصودة لا تحصل تلك المعاني الا بها اي بهذه الامثلة ... العلم بحقائق الابنية

امثلة الضرب وهو الاصل الواحد فتحويله الى ضرب ونحو ضرب وغيرهما لتحصيل المعاني المقصودة من الضرب الحادث

في الزمان الماضي والحال والاستقبال وغيرها هو التصريف في الاصطلاح والمناسبة بينهما ظاهرة والمراد بالتصريف

هيهنا غير علم التصريف الذي هو معرفة احوال الابنية واختار التحويل على التغيير لما في التحويل من معنى النقل

قال في المغرب التحويل نقل الشيء من موضع الى موضع آخر وقال في الصحاح التحويل نقل الشيء من موضع الى

آخر تقول حولته فتحول وحول ايضا يتعدى بنفسه ولا يتعدى والاسم منه الحول قال الله تعالى لا يبغون عنها حولا فهو اخص

من التغيير لا يخفى انك تنقل حروف الضرب الى ضرب ونحو ضرب وغيرهما فيكون التحويل اولى من التغيير ولهذا عبر

في تعريف التصريف لغة بالتغيير لانه اخص من النقل ثم التصريف يشتمل على العلل الاربع فتحويل هي الصورة

... الالتزام على الفاعل وهو المحول والاصل الواحد هي المادة وحصول المعاني المقصودة وهي الغاية فان

قلت المحول هو الواضع ام غيره قلت الظاهر انه كل من يصلح لذلك كما يشهد به العرف في الكلمة لكنه في الحقيقة

هو الواضع لانه الذي حول الاصل الواحد الى الامثلة وانما قلنا انه حول الاصل الواحد الى الامثلة اي

اشتق الامثلة منه ... يحتمل كلا من الامثلة صيغة موضوعة براسها الا ان هذا ادخل في المناسبة واقرب الى

... واختار الاصل الواحد في المصدر ليصح على المذهبين فان الكوفيين يجعلون المصدر مشتقا من

... الاصل الواحد عندهم الفعل والعمدة في ذلك ان المصدر يعل باعلال الفعل فهو فرع للفعل

واجيب بانه لا يلزم من فرعيته في الاعلال فرعيته في الاشتقاق كما ان قواعد ونعل نعد فرع يعد في الاعلال
مع انه ليس بمشتق منه وتاخر الفعل عن نفس المصدر لاستقاقه لا ينافي كون اعلال المصدر متاخرا عن
اعلال الفعل فتدبر واعلم ان مرادنا بالمصدر هو المصدر المجرد الثلاثي لان المزيد فيه مشتق منه لموافقته اياه بحروفه
ومعناه فان قلت نحن نجد بعض الامثلة مشتقا من الفعل كالامر والنهي واسم الفاعل والمفعول ونحوها
قلت يرجع الجميع الى المصدر والكل مشتق منه اما بواسطة او بلا واسطة ويجوز ان يقال اختار المصنف الاصل
الواحد على المصدر ليكون اعم من المصدر وغيره فيشتمل على تحويل الاسم الى المثنى والمجموع والمصغر
والمنسوب ونحو ذلك وهذا اقرب الى الضبط فان قلت لم اختار التصريف على الصرف مع انه بمعناه قلت
لان في هذا العلم تصرفات كثيرة فاختير لفظ يدل على المبالغة والتكثير فهذا اوان نرجع الى المقصود
فنقول معلوم ان الكلمات ثلث اسم وفعل وحرف على ما تبين في النحو ولما كان بحثه عن الفعل وما
يشتق منه شرع في بيان تقسيمه الى ما هو من الاقسام فقال ثم الفعل بكسر الفاء لانه اسم لكلمة مخصوصة واما
بالفتح فمصدر فعل يفعل اما ثلاثي واما رباعي لانه لا يخلو من ان يكون حروفه الاصلية ثلثة او اربعة
فالاول الثلاثي والثاني الرباعي انه لم يبن منه الخماسي لا الثاني لشباهة التدبع والاستقراء وللمحافظة
على الاعتدال لئلا يؤدي الخماسي الى الثقل والثنائي الى الضعف عن قبول ما يتطرق اليه من التغيرات
الكثيرة ولم يمنع الخماسي في الاسم لانحطاط رتبة الفعل عن رتبته ولكونه اثقل من الاسم لدلالته على الحدث
والزمان والفاعل لا يقال هذا التقسيم تقسيم الشيء الى نفسه والى غيره لان مورد القسمة فعل وكل فعل
اما ثلاثي واما رباعي فمورد القسمة ايضا احدهما واياما كان تقسيمه الى الثلاثي والرباعي تقسيما للشيء الى
نفسه والى غيره لانا نقول الفعل الذي هو مورد القسمة اعم من الثلاثي والرباعي فان المراد به مطلق الفعل من
غير نظر الى كونه على ثلثة احرف واربعة احرف وهكذا جميع التقسيمات وتحقيق ذلك ان مورد القسمة هو مفهوم الفعل
والمحكوم عليه في قولنا كل فعل اما ثلاثي واما رباعي ما يصدق عليه مفهوم الفعل لا نفس مفهومه فلا يلزم المحذور
وكل واحد منهما اي من الثلاثي والرباعي اما مجرد او مزيد فيه لانه لا يخلو اما ان يكون باقيا على حروفه الاصلية
اولا فالاول المجرد والثاني المزيد فيه وكل واحد منهما اي من هذه الاربعة اما سالم او غير سالم لانه ان خلت
اصوله عن حروف العلة والهمزة والتضعيف فسالم والا فغير سالم فصارت الاقسام ثمانية والامثلة نصر واكرم
وادعم ودحرج وتدحرج وزلزل وتزلزل ويعني بالسالم في صناعة التصريف ما سلمت حروفه الاصلية التي تقابل بالفاء

والعين

والعين واللام من حروف العلة وهي الواو والالف والياء والهمزة والتضعيف وانما قيد الحروف بالاصلية ليخرج عنه

نحو مت وظلت بعد احد حرفي التضعيف فانه غير سالم لوجود التضعيف في الاصل وكذا نحو قل وبع وامثال

ذلك ولئلا يدخل فيه نحو اكرم واعشوشب واحمار فانها من السالم الخالي اصولها عما ذكرنا وكذا ما ابدل من احد حروفه

الصحيح حرف العلة مما هو مذكور في المعلولات ويسمى سالما لسلامته من التغييرات الكثيرة الجارية في غير السالم

واسنانه يتبوله تقابل الى الخره الى يعتبر الحروف الاصول لكن ينبغي ان يستثنى الزائد للتضعيف نحو فرح او

للالحاق نحو جلبب والى ان الميزان هو الفاء والعين واللام لانه اعم الافعال معنى لان الكل فيه معنى الفعل

وهو اللوم من جعل الخفة والمجيء جعل بمعنى اخر مثل خلق وضرب ولما فيه من حروف الشفة والوسط والحلق ثم

الثلاثي المجرد هو الاصل لتجرده عن الزوائد ولكونه على ثلثة احرف فلذا قدمه وقال اما الثلاثي المجرد وفي

بعض النسخ الثلاثي وبنا فيه التمثيل لسئل يسئل ولا يخلو من ان يكون ماضيه على فعل مفتوح العين او فعل

مكسورها او فعل مضمومها الا ان الفاء لا يكون الا مفتوحا لرفضهم الابتداء بالساكن وكون الفتح اخف

واللام مفتوح لما سنذكره والعين لا يكون الا متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين نحو ضربت وضربن

والحركات منحصرة في الفتح والضم والكسرة واما ما جاء من نحو نعم وشهد بفتح الفاء وكسرها مع سكون

العين فهو فرع عن الاصل تضمن من الخفة والاصل فعل بكسر العين فيه اربع لغات كسر الفاء مع سكون العين

وكسرها او فتح الفاء مع سكون العين وكسرها وهذه القاعدة جارية في كل اسم وفعل على وزن فعل بكسر

العين وعينه حرف الحلق نحو فخذ فان كان ماضيه على وزن فعل مفتوح العين فمضارعه يفعل ويفعل

بضم العين او كسرها نحو نصر ينصر مثال الضم العين يقال نصره اي اعانه ونصر الغيث الارض اي اعانها

قال ابو عبيدة في قوله تعالى من كان يظن ان لن ينصره الله اي لن يرزقه وضرب ويضرب مثال الكسر العين يقال

ضربه بالسوط او غيره وضرب في الارض اي سافر مثلا كذا اي بين وفي بعض مضارع فعل مفتوح

العين على يفعل مفتوح العين اذا كان عين فعله او لامه اي لام فعله حرفا من حروف الحلق من اشترط هذا

ليقاوم ثقل حروف الحلق فتحة العين فان حروف الحلق اثقل الحروف ولا يشكل ما ذكره بمثل دخل يدخل

ونحت ينحت وجاء يجيء وما اشبه ذلك مما عينه ولامه حرف من حروف الحلق ولم يجئ على يفعل بالفتح لانا نقول انه لم

يجئ على يفعل بالفتح الا اذا وجد هذا الشرط فلو انتفى الشرط لا يكون على يفعل بالفتح لانه اذا وجد

هذا الشرط يجب ان يكون على يفعل بالفتح اذ لا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط وهي اي حروف الحلق ستة

الهمزة والهاء والعين والحاء المهملتان والغين والخاء المعجمتان نحو سأل يسأل ومنع يمنع فقدم الهمزة لان مخرجها اقصى
الحلق ثم الهاء لان مخرجها اعلى من مخرج الهمزة والبواقي على هذا الترتيب ثم استشعر اعتراضا بان ابى يابى جاء
على فعل يفعل بالفتح مع انتفاء الشرط فاجاب عنه بقوله وابى يابى شاذ مخالف للقياس لا يعتد به فلا يرد نقضا
فان قيل كيف يكون شاذا وهو وارد في افصح الكلام قال الله تعالى ويابى الله الا ان يتم نوره قلنا كونه
شاذا لا ينافي وقوعه في الكلام الفصيح فانهم قالوا الشاذ على ثلثة اقسام قسم مخالف للقياس دون الاستعمال و
قسم مخالف للاستعمال دون القياس وكلاهما مقبولان وقسم مخالف للاستعمال والقياس وهو مردود لا يقال
ابى يابى لامه حرف الحلق اذ الالف من حروف الحلق فلهذا فتح عينه لانا نقول لا نسلم انها من حروف الحلق
ولئن سلمنا انها من حروف الحلق لكن لا يجوز ان يكون الفتح لاجلها للزوم الدور لان وجود الالف موقوف على
الفتح لانه في الاصل ولهذا لم يذكر المصنف الالف من حروف الحلق اذ هي لا يكون ههنا الا منقلبة من الياء
بناء حروف الحلق بفتح العين لاجلها واما قلى يقلى فلغة بني عامر والفصيح الكسر في المضارع وبقي يبقى بالفتح
طي والاصل كسر العين في الماضي فقلبوا الياء الفا تخفيفا وهذا قياس مطرد عندهم واما ركن
يركن فمن تداخل اللغتين اعني انه جاء من باب نصر ينصر وعلم يعلم فاخذ الماضي من الاول والمضارع من الثاني
وان كان ماضيه على وزن فعل مكسور العين فمضارعه يفعل بفتح العين نحو علم يعلم الا ما شذ من نحو
حسب يحسب واخوته فانها جاءت بكسر العين فيهما وقل ذلك في الصحيح نحو حسب يحسب ونعم ينعم وكثر في المعتل نحو ورث
يرث وورع يرع ويبس ييبس واخواتها واما فضل يفضل ونعم ينعم ومت تموت بكسر العين في الماضي من
الاول والمضارع من الثاني وان كان ماضيه على وزن فعل مضموم العين فمضارعه يفعل بضم العين
نحو حسن يحسن واخواته لان هذا الباب موضوع للصفات اللازمة فاختير للماضي والمضارع حركة لا تحصل
الا بانضمام الشفتين رعاية للتناسب بين الالفاظ ومعانيها ويكون لافعال الطبايع كالحسن والكرم
والقبح ونحوها ولا يكون الا لازما وشذ قولهم رحبتك الدار والاصل رحبت بك الدار فحذف الباء
اختصارا واما الرباعي المجرد فهو فعلل بفتح الفاء واللامين وسكون العين كدحرج فلان الشيء اي دوره
دحرجة ودحراجا لان فعل الماضي لا يكون اوله وآخره الا مفتوحين ولا يمكن سكون اللام الاولى لالتقاء
الساكنين في نحو دحرجت ودحرجن فحركوها بالفتح لخفتها فسكن العين لانه ليس في كلام العرب اربع حركات
متواليات في كلمة واحدة والملحق به نحو جورب وجلبب وبيطر وهرول وشريف بدليل اتحاد المصدرين

واما الثلاثي المزيد فيه فهو على ثلاثة اقسام لان الزائد فيه اما حرف واحد او اثنان او ثلثة لئلا يلزم مزية
الفرع على الاصل واعلم ان الحروف التي تزاد لا تكون الا من حروف سألتمونيها الا في الالحاق والتضعيف
فانه يزاد فيهما اي حرف كان القسم الاول من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على اربعة احرف وهو ما يكون الزائد
فيه حرفا واحدا وهو ثلثة ابواب افعل بزيادة الهمزة نحو اكرم يكرم اكراما وهو للتعدية غالبا نحو اكرمته و
لصيرورة الشيء منسوبا الى ما اشتق منه الفعل نحو اغد البعير صار ذا غدة ومنه اصبحنا اي دخلنا في الصباح
لانه بمنزلة صرنا ذوي صباح ولوجود الشيء على صفة نحو احمدته اي وجدته محمودا وللسلب نحو اعجمت الكتاب اي
ازلت عجمته وللزيادة في المعنى نحو شغلته واشغلته وللتعريض للامر نحو اباع الجارية اي عرضها للبيع واعلم
انه قد ينقل الشيء الى افعل فيصير لازما نحو اكب واعرض تقول كببته القاه على وجهه فاكب وعرضته اي اظهرته فا
قال الزوزني ولا ثالث لهما فيما سمعناه وفعّل بتكرير العين نحو فرّح تفريحا واختلف في ان الزائد هو الاولى
ام الثانية فقيل الاولى لان الحكم بزيادة الساكن اولى وقيل الثانية لان الزيادة بالاخير اولى والوجهان جائزان
عند سيبويه وهو للتكثير غالبا في الفعل نحو جولت وطوفت وفي الفاعل نحو موتت الابل وفي المفعول نحو
غلقت الابواب ولنسبة المفعول الى اصل الفعل نحو فسقته اي نسبته الى الفسق وللتعدية نحو فرحته وللسلب
نحو جلدت البعير اي ازلت جلده ولغير ذلك نحو قدم بمعنى تقدم وفاعل بزيادة الالف نحو قاتل يقاتل مقاتلة
وقتالا ومن قال كذب كذابا قال قاتل قيتالا وماريته مراء وقاتلته قتالا وبابه على ان يكون بين اثنين
فصاعدا يفعل احدهما بصاحبه ما فعل الصاحب به نحو ضارب زيد عمرا ويكون بمعنى فعّل اي للتكثير نحو ضاعفته
وضعّفته وبمعنى افعل نحو عافاك الله تعالى اي اعفاك الله وبمعنى فعل نحو دافع ودفع وسافر وسفر والقسم الثاني
من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على خمسة احرف وهو ما يكون الزائد فيه حرفين وهو نوعان والمجموع خمسة
ابواب ما اوله التاء مثل تفعّل بزيادة التاء وتكرير العين نحو تكسر تكسرا وهو لمطاوعة فعّل نحو كسرته فتكسر
والمطاوعة حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدي بمفعوله فانك اذا كسرته فالحاصل له التكسر وللتكلف نحو تحلم
اي تكلف الحلم ولاتخاذ الفاعل المفعول اصل الفعل نحو توسدته اي اتخذته وسادة وللدلالة على ان الفاعل
جانب الفعل نحو تهجد اي جانب الهجود وللدلالة على حصول اصل الفعل مرة بعد مرة نحو تجرعته اي شربته جرعة
بعد جرعة وللطلب نحو تكبر اي طلب ان يكون كبيرا وتفاعل بزيادة التاء والالف نحو تباعد تباعدا
وهو لما يصدر من اثنين فصاعدا نحو تضاربا وتضاربوا فان كان من فاعل المتعدي الى مفعولين يكون

متعدياً الى مفعول واحد نحو نازعته الحديث وتنازعناه وعلى هذا القياس وذلك لان وضع فاعل لنسبة الفعل
الى الفاعل المتعلق بغيره مع ان الغير ايضاً فعل ذلك وتفاعل وضعه لنسبة الفعل الى المشتركين فيه من
غير قصد الى تعلق له وللمطاوعة فاعل نحو باعدته فتباعد وللتكليف نحو تجاهل اي اظهر الجهل من نفسه
والحال انه منتف عنه والفرق بين التكلف في هذا الباب وبينه في باب تفعل ان المتحلم يريد وجود الحلم
من نفسه بخلاف المتجاهل واما اوله الهمزة مثل انفعل بزيادة الهمزة والنون نحو انقطع انقطاعاً وهو
لمطاوعة فعل نحو قطعته فانقطع ولهذا لا يكون الا لازماً ومجيئه لمطاوعة افعل نحو اقفلت الباب
اي رددته فانقفل وازعجته اي ابعدته فانزعج من الشواذ ولا يبنى الا مما فيه علاج او تأثير فلا يقال
انكرم وانعدم ونحوهما الا انهم لما خصوه بالمطاوعة التزموا ان يكون امره مما يظهر اثره وهو علاج تقوية
للمعنى الذي ذكر من ان المطاوعة هي حصول الاثر وافتعل بزيادة الهمزة والتاء نحو اجتمع اجتماعاً وهو
لمطاوعة فعل نحو جمعته فاجتمع وللاتخاذ نحو اختبز اي اخذ الخبز ولزيادة المبالغة في المعنى نحو اكتسب اي بالغ
واضطرب في الكسب ويكون بمعنى فعل نحو خبأ واختبأ وبمعنى تفاعل نحو اختصموا وتخاصموا وافعلّ
بزيادة الهمزة واللام الاولى في الثانية نحو احمر احمراراً اي حمر وهو للمبالغة ولا يكون الا لازماً واختص بالالوان
والعيوب والقسم الثالث من الاقسام الثلثة ما كان ماضيه على ستة احرف وهو ما كان الزائد فيه ثلثة احرف
مثل استفعل بزيادة الهمزة والسين والتاء نحو استخرج وهو لطلب الفعل نحو استخرجته اي طلبت خروجه
ولاصابة الشيء على صفة نحو استعظمته اي وجدته عظيماً وللتحول نحو استحجر الطين اي تحول الى الحجرية ويكون
بمعنى فعل نحو قر واستقر وقيل انه للطلب كأنه يطلب القرار من نفسه وافعالّ بزيادة الهمزة والالف واللام
نحو احمارّ احميراراً وحكمه حكم احمر الا ان المبالغة فيه زائدة وافعوعل بزيادة الهمزة والواو واحد العينين
نحو اعشوشبت الارض اعشيشاباً اي كثر عشبها وهو للمبالغة وفي بعض النسخ افعوّل نحو اجلوّذ اجلوّاذاً
وهو بزيادة الهمزة والواوين وافعنلل بزيادة الهمزة والنون واحد اللامين نحو اقعنسس اقعنساساً اي تخلف ورجع
قال ابو عمرو سألت الاصمعي عنه فقال هكذا فقدم بطنه واخر صدره وافعنلى بزيادة الهمزة والنون والالف
نحو اسلنقى اسلنقاء اي نام على ظهره ووقع على القفا والبابان الاخيران من الملحقات باحرنجم فلا وجه لذكرهما
في سلك ما تقدم وكذا تفعلل وتفاعل من الملحقات بتدحرج والمصنف لم يفرق بين ذلك واما الرباعي المزيد فيه
فامثلته اي ابنيته بحكم الاستقراء ثلثة تفعلل بزيادة التاء كتدحرج تدحرجاً وملحق به تجلبب اي لبس الجلباب

المجذوب اي لبس الجون ونفهفوا اي كثر في كلامه وتوهوا اي تنحر وتمسكن اي اظهر الذل والمسكنة وافعلل بزيادة
الهمزة والنون كاحرنجم اي ازدحم احرنجاما وتوجد حيث لا بل فاحرنجمت اي ردت بعضها الى بعض فان مدت ولحق
به نحو افعنلس اسلنقى ولا يجوز الادغام والاعلال في الملحق لانه يجب ان يكون الملحق مثل الملحق به لفظا
والفرق بين باب افعنلس واحرنجم انه يجب في الاول تكرير اللام دون الثاني وافعلل بزيادة الهمزة واللام وهو
بسكون الفاء وفتح العين وفتح اللام الاول مخففة والثاني مشددة كاقشعر جلده اقشعرارا اي اخذته قشعريرة
تنبيه الفعل اما متعد وهو الفعل الذي يتعدى بنفسه من الفاعل اي يجاوز الى المفعول به كقولك ضربت
زيدا فان الفعل الذي هو ضربت قد جاوز من الفاعل الى زيد فالورد مدفوع بان المراد بقوله يتعدى معنا
اللغوي وانما قيد المفعول بقوله به لان المتعدي وغيره متساويان في نصب هذا المفعول به نحو جمع القوم
والامير في السوق يوم الجمعة اجتماعا تاديبا لزيد ونحو ذلك ولا يعترض بنحو ما ضربت زيدا لان الفعل الذي
هو ضربت قد تعدى الى المفعول به في نحو ضربت زيدا وان اريد به لفظ الفاعل والمفعول به فهذا مدفوع
بلا خفاء ويسمى المتعدي ايضا واقعا لوقوعه على المفعول به ومجاوزا لمجاوزته الفاعل خلافا للازم واما غير
متعد وهو الفعل الذي لم يجاوز الفاعل كقولك حسن زيد لان الفعل الذي هو حسن لم يجاوز زيدا بل ثبت
فيه ويسمى غير المتعدي لازما للزومه على الفاعل وعدم انفكاكه عنه وغير واقع لعدم وقوعه على المفعول
والفعل الواحد قد يتعدى بنفسه فيسمى متعديا وقد يتعدى بالحرف فيسمى لازما وذلك عند نسيان الاستعمال
نحو شكرته وشكرت له ونصحته ونصحت له والحق انه متعد واللام زائدة مطردة لان معناهما مع اللام هو المعنى
بدونها والتعدي واللزوم بحسب المعنى وتعديته اي وتعدى انت الفعل اللازم وفي بعض النسخ وتعديته في الثلاثي
المجرد خاصة بشيئين بتضعيف العين اي بنقله الى باب التفعيل وبالهمزة اي بنقله الى باب الافعال كقولك
فرحت زيدا فان قولك فرح زيد لازم فلما قلت فرحته صار متعديا واجلسته فان قولك جلست لازم فلما
قلت اجلسته صار متعديا وتعديته بحرف الجر في الكل اي الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه لان حروف الجر
وضعت لتجر معنى الافعال الى الاسماء نحو ذهبت بزيد وانطلقت به فان ذهب وانطلق لازمان فلما قلت
ذلك صارا متعديين ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء في بعض المواضع نحو ذهبت بزيد فانك اذا
مررت به والذي يغير الباء معناه يجب فيه عند المبرد مصاحبة الفاعل للمفعول به لان الباء التي للتعدية عنده
بمعنى مع فقال سيبويه الباء في مثله كالهمزة والتضعيف فمعنى ذهبت به اذهبته ويجوز المصاحبة وعدمها واما

الهمزة والتضعيف فلا بد من التغيير ولا حصر لتعدية حروف الجر فصلا او واحدا بل يجوز ان يجتمع على فعل واحد
حروف كثيرة الا اذا كانت بمعنى واحد نحو مررت بزيد بعمرو فانه لا يجوز بخلاف مررت بزيد بالبرية اي في البرية
ولا يتعدى كل فعل بالهمزة والتضعيف فان النقل من المجرد الى بعض ابواب المنشعبة موكول الى السماع فلا
يقال انصرت زيدا عمروا ولا اذهبت خالدا ونحو ذلك كذا قال بعض المحققين والحق انه لا بد في الفعل المتعدي
الذي نحن بحث عنه ونجعله مقابلا للازم من تغيير الحرف معنا لما مر من انه يجب المعنى فلا بد من معنى التغيير كما
في ذهبت به بخلاف مررت به نعم يصح ان يقال في كل جار ومجرور ان الفعل متعد اليه كما يقال يتعدى الى الظرف
غيره لكن لا باعتبار هذا المتعدي الذي نحن فيه على ان في قوله ولا يغير شيء من حروف الجر معنى الفعل الا الباء
نظر هذا **فصل** في امثلة تصريف هذه الافعال المذكورة من الثلاثي والرباعي المجرد والمزيد فيه يعني
اذا صرفت هذه الافعال حصلت امثلة كالماضي والمضارع والامر وغيرها فهذا الفصل في بيانها وقدم
الماضي لان الزمان الماضي قبل الزمان المستقبل والحال ولانه اصل بالنسبة الى المضارع لانه يحصل بالزيادة
على الماضي ولا شك في فرعية ما حصل بالزيادة واصالة ما حصل هو منه اشتق منه فقال اما الماضي فهو
الفعل الذي دل على معنى هذا بمنزلة الجنس لشموله جميع الافعال وخرج بقوله وجد هذا المعنى في زمان
الماضي ما سوى الماضي والمراد بالماضي في قوله في الزمان الماضي اللغوي وبالاول الاصطلاحي فلا يلزم تعريف
الشيء بنفسه فان قيل هذا الحد غير مانع لانه يصدق على المضارع المجزوم بلم نحو لم ينصر فانه قد نقل معناه الى الماضي
وغير جامع اذ لا يصدق على نحو بئس ونعم وليس وعسى وما اشبه ذلك فالجواب عن الاول ان دلالته على الماضي
عارض بسبب لم والاشتباه الاصل الوضع وعن الثاني بانها من الجوامد والمراد ههنا الماضي الذي هو احد الامثلة
الحاصلة من تصريف هذه الافعال وان اريد بالماضي المطلق فالجواب عنه ان تجردها عن الزمان الماضي
عارض فلا اعتداد به وكذا الكلام في صيغ العقود نحو بعت وامثاله ثم اعلم ان الماضي اما مبني للفاعل او
مبني للمفعول فالمبني للفاعل مثاله من الماضي اي الفعل الماضي الذي كان اوله مفتوحا نحو نصر او كان
اول متحرك منه مفتوحا نحو اجتمع فان اول متحرك من اجتمع هو التاء لان الفاء ساكنة والهمزة غير معتد بها لسقوطها
في الدرج وهو مفتوح ولو قال ما كان اول متحرك منه مفتوحا لاندرج فيه القسمان لان اول متحرك من نصر هو
النون كالتاء من اجتمع وانما ذكر ذلك لزيادة التوضيح والبيان وفي قوله او كان نوع مسامحة اذ كان المراد بها السلب
وانما فتح اول متحرك منه لرفض الابتداء بالساكن ولئلا يلزم التقاء الساكنين وكون الفتح اخف الحركات

كما بني آخره على الفتح سواء كان مبنيًا للفاعل او مبنيا للمفعول اما البناء فلانه الاصل في الافعال واما الحركة فلمشابهة الاسم مشابهة ما في وقوعه موقعه نحو زيد ضرب وزيد ضارب واما الفتح فلخفته الا اذا اعتل آخره نحو غزا ورمى او اتصل به الضمير المرفوع المتحرك نحو ضربت وضربن او واو الضمير نحو ضربوا امثاله اي مثال المبني للفاعل ولم يقتصر بذكر الكلي لانه قد يراد ايضاحه وايصاله الى فهم المستفيد فيذكر الجزئي من جزئياته ويبين له انه مثاله نصر للغائب المفرد نصرا المثناه نصروا الجمع نصرت للغائبة المفردة نصرتا لمثناها نصرن لجمعها نصرت للمخاطب الواحد نصرتما المثناه نصرتم لجمعه نصرت للواحدة المخاطبة نصرتما لمثناها نصرتن لجمعها نصرت للمتكلم الواحد نصرنا له مع غيره وزادوا تاء في نصرت للدلالة على التانيث كما في الاسم نحو ناصرة واختصوا المتحركة بالاسم الساكنة بالفعل تعادلا بينهما اذ الفعل اثقل كما نبه وحركوها في التثنية لالتقاء الساكنين وزادوا الفا وواوا علامة للفاعل للاثنين والجماعة وقد يحذف الواو في الندرة كقول الشاعر فلو ان الاطباء كان حولي وزادوا تاء للمخاطب وتاء للمخاطبة وتاء للمتكلم وحركوها في الجمع حوفا اللبس بتاء التانيث وضموها للمتكلم لان الضم قوي والمتكلم مقدم فاخذها وفتحوها للمخاطب اذا لم يمكن الضم للالتباس بالمتكلم والفتح راجح لخفته والمذكر مقدم فاخذه فبقيت الكسرة والمخاطبة لئلا يلتبس بالمتكلم والمخاطب ولان الياء يقع ضميرها في نحو اضربي والكسرة اخت الياء فناسب اعطاؤها للمخاطبة ولم يفرقوا بينهما في المثنى لكن زادوا ميما فرقا بين المخاطبين والمخاطبتين وبين الغائبين وضموا ما قبلها لان الميم شفوية كالواو فناسبها الضم ووضعوا للمتكلم مع غيره ضميرا آخر وهو لنون كما في المنفصل نحو نحن فقالوا فعلنا وفرقوا بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة باختصاص المذكر بالواو والمؤنث بالنون دون العكس لان الواو ههنا اثقل من النون لانها من حروف المد واللين وهي بالزيادة اولى والمذكر مقدم وكذا فرقوا بين جمع المخاطب وجمع المخاطبة باختصاص المذكر بالميم لمناسبتها الواو التي هي علامة الجمعية واختصاص المؤنث بالنون كما في جمع الغائبة وشددوا النون لانهم قالوا اصل نصرتن نصرتمن فادغمت الميم في النون ادغاما واجبا وكذا ضموا ما قبل النون اعني التاء لمناسبة الضم الميم وهذه لمناسبات ذكروها بعد الوقوع والا فالحاكم بذلك الواضع لا غير وقس على هذا المذكور من نصر نصرا فعل وفعل وفاعل وفعلل وتفعلل وافعلل واستفعل نحو اشعر اشعرا اشعروا الخ وافعوعل نحو اعشوشب اعشوشبا الخ وكذلك البواقي فتركه لانه لما ذكر واحد فالبواقي على نهجه فلا حاجة الى تكثير الامثلة اذ ليس الادراك بكثرة النظائر فالفهم الزكي

يدل لك بالنظر الى صيغها الا انه يكتب اليا بالف شاهد ولا تعتبر مبنيا للمفعول حركات الالفات اى الهمزات و

نما عبر عنها بها الا ان الهمزة لما كانت اولا تكتب على صورة الالف ويقال لها الالف قال فى الصحاح الالف

على ضربين لينة ومتحركة فاللينة تسمى الفا والمتحركة تسمى همزة فى الاوائل اى فى اوائل انفعل وافتعل

وافعل وما اشبهها مما اوله همزة زائدة سوى افعل فان همزته للقطع لانها لا تسقط فى الدرج ولذا

يعنى لا يبقى اوائل هذه الافعال ليست مفتوحة بل مكسورة فلا يكون مبنيا للفاعل فانها اى لان

هذه الالفات زائدة اى نزع الابتداء بالساكن تثبت فى الابتداء للاحتياج اليها وتسقط فى الدرج اى فى

حشو الكلام لعدم الاحتياج اليها نحو وانفعل واستفعل بحذف الهمزة واتصال الواو بالكلمة والمبنى للمفعول

منه اى من الماضى اراد ان يذكر تعريفا له باعتبار اللفظ وذكر على سبيل الاستطراد تعريفا المطلق المبنى

للمفعول باعتبار المعنى فقال هو اى المبنى للمفعول مطلقا سواء كان من الماضى او المضارع الفعل الذى لم

يسم فاعله كما تقول ضرب زيد فترفع زيدا القيامه مقامه ولا تذكر الفاعل لعظمه فتصون لسانك

او لتحقيره فتصون لسانك عنه او لعدم العلم به او لقصد صدور الفعل عن اى فاعل كان ولا غرض فى الفاعل

مثل قتل الخارجى فان الغرض المهم قتله لا قاتله ولغير ذلك مما تقرر فى علم المعانى وينتقض بالمبنى للفاعل

عند من يجوز حذف الفاعل فاكان خبر المبتدا اى المبنى للمفعول من الماضى الفعل الماضى الذى كان اوله

مضموما كفعل وفعلل وافعل وفوعل بقلب الالف واوا للانضمام ما قبلها وتفعل بضم التاء والفاء ايضا لانك

لو قلت تفعل بضم التاء فقط لالتبس بمضارع فعل وكذلك قال واى تفاعل تفوعل بضم التاء والفاء اذ

لو اقتصر على ضم التاء لالتبس بمضارع فاعل وقلبت الالف واوا للانضمام ما قبلها او كان اول متحرك منه

مضموما نحو انفعل بضم التاء لانه اول متحرك منه كما ذكرنا فى المبنى للفاعل واستفعل بضم التاء وكذا قياس

كل ما اوله همزة وصل ولم يذكر انفعل وافعل وافعال وافعول وافعوعل وافعنلل ونحو ذلك لانها

من اللوازم وبناء المفعول منها لا يكاد يوجد وهمزة الوصل فيما اول متحرك منه مضموم تتبع هذا المضموم

الذى هو اول متحرك فى الضم يعنى يكون مضموما عند الابتداء كقولك مثلا استخرج المال مثلا بضم الهمزة

التاء وما قبل الاخر اى فى اخر المبنى للمفعول يكون مكسورا ابدا نحو ضرب زيد واستخرج المال وفى افعل وافعول

بتقدير الاصل افعلل وافعولل فيقال افعلل كالاصل افعلل فنقلت كسرة اللام الثانية الى الاولى و

ادغمت الثانية فى الثالثة فليتامل ولو قال اول متحرك منه مضموما لكان كافيا كما تقدم والتحقيق فى ضم الاول

وكسروا قبل الآخر لانه لا بد من التغيير ليفصل من المبني للفاعل والاصل فعل فغيره الى فعل بضم الاول وكسر الثاني
دون سائر الاوزان ليبعد عن اوزان الاسم لو كسر الاول وضم الثاني يحصل هذا الغرض لكن الخروج
من الضمة الى الكسرة اولى من العكس لانه طلب الخفة بعد الثقل ثم حمل غير الثلاثي المجرد عليه في ضم الاول
وكسر ما قبل الآخر وما يقال ان ضم الاول عوض عن المحذوف المرفوع فليس بشيء لان المفعول المرفوع
عوض عنه وهو كاف وجاء فزد له بسكون الزاء والاصل فصد له فاسكن الصاد وابدل بالزاء وحكى ضرب
ضرب بنقل كسرة الراء الى الضاد وجاء عصر بسكون ما قبل الآخر وقرئ ردت الينا بكسر الراء وكل ذلك
مما لم يعتد به وجاء بعض نحو جن وسل وزكم وحم وجلد وملك مبنية للمفعول ابدا للعلم بفاعلها في غالب العادة
انه هو الله تعالى وعقب الماضي بالمضارع لان الامر فرع عليه وكذا اسم الفاعل والمفعول لاشتقاقهما منه
فقال واما الفعل المضارع فهو ما كان اي الفعل الذي يكون في اوله احدى الزوائد الاربع وهي اي الزوائد
الاربع الهمزة والنون والتاء والياء ويجمعها اي يجمع تلك الزوائد الاربع قولك انيت واتين او نأتي وانما
انما زادوها فرقا بينه وبين الماضي واختصوا الزيادة به لانه مؤخر بالزمان عن الماضي والاصل عدم الزيادة
فاخذه المقدم وللقائل ان يقول هذا التعريف شامل لنحو اكرم وتكسر وتباعد فان في اوله احدى الزوائد
الاربع وليس بمضارع ويمكن الجواب عنه بانا لا نسلم ان في اوله احدى الزوائد الاربع لانا نعني بها الهمزة التي
تكون للمتكلم وحده والنون التي تكون مع غيره وكذا التاء والياء كما اشار بقوله فالهمزة للمتكلم وحده
نحو انصر انا والنون له اي للمتكلم اذا كان معه غيره او مذكرا او مؤنثا نحو نحن ننصر ويستعمل في المتكلم
وحده في موضع التفخيم نحو نحن ننصر والتاء للمخاطب مفردا نحو تنصر او مثنى نحو تنصران او مجموعا نحو
تنصرون مذكرا كان المخاطب في هذه الثلثة او مؤنثا او للغائبة المفردة نحو هي تنصر ولمثناها نحو هما تنصران
والياء للغائب المذكر مفردا نحو هو ينصر او مثنى نحو هما ينصران او مجموعا نحو هم ينصرون ولجمع المؤنث
الغائبة نحو هن ينصرن واعترض عليه بانه يستعمل في الله تعالى وليس بغائب ولا مذكر تعالى الله عن ذلك
فالاولى ان يقول والياء لما عدا ما ذكرنا واجيب بان المراد اللفظ فاذا قلت الله تعالى يحكم بكذا فالله لفظه
مذكر غائب لانه ليس بمتكلم ولا مخاطب وهو المراد بالغائب فان قيل لم زادوا هذه الحروف دون غيرها ولم اختصوا
كلا منها بما اختصوا به قلت لان الزيادة مستلزمة للثقل وهم احتاجوا الى حروف تزاد لنصب العلامات فوجدوا
اولى الحروف بذلك حروف المد واللين لكثرة دورها في كلامهم اما بانفسها او بابعاضها التي هي الحركات الثلاث

فزادوها وقلبوا الالف همزة لرفضهم الابتداء بالساكن ومخرج الهمزة قريب من مخرجها واعطوها المتكلم لانه نفسه
والهمزة ايضا مخرجها مقدم على مخرجها لكونها من اقصى الحلق ثم قلبوا الواو تاء لانها تؤدي زيادتها الى ثقل
لاجتماعها في مثل ووجل بالعطف وقلبها تاء كثير في الكلام نحو تراث وتجاه والاصل وراث ووجاه ولما جعلوها
ايضا تاء فاعطوها المخاطب لانه موخر عنها بمعنى ان الكلام انما ينتهي اليه والواو منتهى مخرج الهمزة والياء
لكونها شفوية واتبعوها الغائبة والغائبتين لئلا يلتبسا بالغائب والغائبين وح وان التبسا بالمخاطب
والمخاطبين لكن هذا اسهل ويوجد الفرق بين الجمع المذكر الغائب وبين الجمع المؤنث الغائبة بالواو
والنون نحو يضربون ويضربن ولم يجعل الجمع بالتاء كما في الواحدة والمثنى بل بالياء كما هو من الغائب لكون
مخرج الياء متوسطا بين مخرجي الهمزة والتاء وكون الغائب المذكر بين المتكلم والمخاطب ولما كان في الماضي فرق
بين المتكلم وحده ومع غيره ارادوا ان يفرقوا بينهما في المضارع ايضا فزادوا النون لمشابهتها حروف المد اللين
من جهة الخفاء والغنة فان قيل لم سمي هذا القسم مضارعا قلت لان المضارعة في اللغة المشابهة من الضرع
كان كلا الشبيهين ارتضعا من ضرع ولهذا قيل لهما اخوان رضاعا وهو مشابه لاسم الفاعل في الحركات و
السكنات ولطلوه للاسمين فوقوعه مشتركا وتخصيصه بالسين وسوف واللام كما ان رجلا يحتمل ان يكون
زيدا وعمروا وغيرهما فاذا عرفته باللام وقلت الرجل اختص بواحد ولهذه المشابهة اعرب من بين
سائر الافعال وهو اي المضارع يصلح للحال والمراد بها اجزاء من طرفي الماضي والمستقبل يعقب بعضها
بعضا من غير فرط مهلة وتراخ والحاكم في ذلك العرف لا غير والاستقبال والمراد به ما يترقب وجوده بعد زمانك
الذي انت فيه تقول يفعل الان ويسمى حالا وحاضرا ويفعل غدا ويسمى مستقبلا المشهور المستقبل
بفتح الباء اسم مفعول والقياس يقتضي كسرها اسم فاعل لانه يستقبل كما يقال الماضي ولعل وجه الاول ان الزمان
يستقبل فهو مستقبل اسم مفعول لكن الاولى ان يقرأ المستقبل بكسر الباء فانه الصحيح وتوجيه الاول لا يخلو
من خزازة قيل ان المضارع موضوع للحال واستعماله في الاستقبال مجاز وقيل بالعكس والصحيح انه مشترك
على قراءة هذا ولكن يتبادر الفهم الى الحال عند الاطلاق من غير قرينة ينبئ عن كونه اصلا وايضا
من المناسب ان يكون لها صيغة خاصة كما للماضي والمستقبل فاذا دخلت عليه اي على المضارع السين
فقلت سيفعل وسوف يفعل اختص بزمان الاستقبال لانهما حرفا الاستقبال وضعا وسين مأخوذ من سوف ومعناه
تأخير الفعل في الزمان المستقبل وعدم التضييق في الحال يقال نفسه اي وسعه وسوف اكثر تنفيسا

فيقال سوف قد يقال سو بقلب الواو ياء وقد تحذف الواو فيسكن الفاء الذي كان متحركا لاجل التاكيد فيقال
سف افعل وقيل ان السين منقوص من سوف دلالة بتقليل الحروف على تقريب الفعل فتأمل واذا دخل عليه لام الابتداء
اختص بزمان الحال نحو قولك ليفعل وفي التنزيل اني ليحزنني ان تذهبوا به واما في قوله تعالى ولسوف يعطيك ربك فترضى
ولسوف اخرج حيا فقد تمحضت اللام للتوكيد مضمحلا عنها معنى الحالية لانها انما تفيد ذلك اذا دخلت على
المضارع المحتمل لهما لا المستقبل الصرف فقط وقوله ان ربك ليحكم بينهم يوم القيمة تنزيل منزلة الحال اذ لا شك
في وقوعه وامثال ذلك في كلام الله تعالى كثيرة وعند البصريين اللام للتاكيد فقط واعلم ان المضارع اما
امامبني للفاعل ومبني للمفعول فالمبني للفاعل منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف
المضارعة منه مفتوحا الا ما كان ماضيه على اربعة احرف نحو خرج واكرم وقاتل وفرح فان حرف المضارعة
منه اي مما كان ماضيه على اربعة احرف يكون مضموما ابدا نحو يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح اما الفتح فهو
الاصل لخفته وكسر غير اليا فيما كان ماضيه مكسور العين نحو اعلم ونعلم وتعلم لغة غير الحجازيين وهم يكسرون
الياء اذا كان بعدها ياء اخرى فلا ينطبق التعريف على ذلك واما الضم فيما كان ماضيه على اربعة احرف
فلانه لو فتح في يكرم مثلا ويقال يكرم لم يعلم انه مضارع المجرد او المزيد فيه ثم حمل عليه كل ما كان ماضيه
على اربعة احرف فان قلت لم يفتح حرف المضارعة في يدحرج ويقاتل ويفرح ولا لبس ثم يحمل يكرم عليه
وحمل الاقل على الاكثر اولى قلت لانه لو حمل الاقل على الاكثر لزم الالتباس ولو في صورة واحدة بخلاف العكس
فانه لا التباس فيه اصلا فان قلت فلم اختص الضم بهذه الاربعة والفتح بما عداها دون العكس قلت لانها اقل مما
عداها والضم اثقل من الفتح فالاكثر تعادلا بينهما هذا وقد عرفت جواب ذلك مما مر وللقائل ان يقول لا بد من
في هذا التعريف نحو اهراق واسطاع يسطيع بضم حرف المضارعة والاصل اراق واطاع زيدت الهاء والسين
فانهما مبنيان للفاعل وليس حرف المضارعة منهما مفتوحا وليسا ايضا مما كان ماضيه على اربعة احرف ويمكن الجواب
عنه بان الهاء والسين زائدتان على خلاف القياس فكانهما على اربعة احرف تقديرا او بانهما من الشواذ ولا
ان يدخل في الحد الشواذ ونحو قتل وخصم بالتشديد والاصل اختصم اقتتل وادغمت التاء فيما بعدها فحذفت
الهمزة مبني على خمسة احرف تقديرا فلهذا انفتح حرف المضارعة ويقال يخصم ويقتل وههنا موضع بحث ولما
ضم حرف المضارعة من هذه الاربعة كما في المبني للمفعول اراد ان يذكر علامة كون هذه الاربعة مبنيا للفاعل فقال
وعلامة بناء هذه الاربعة يعني يدحرج ويكرم ويقاتل ويفرح للفاعل كون الحرف الذي قبل اخره اي اخر كل واحد

من هذه

من هذه الاربعة حال كونه مبنيا للفاعل مكسورا ابدا بخلاف المبني للمفعول فانه فيه مفتوح ابدا كما يذكر في
بحثه ان شاء الله تعالى مثاله اي مثال المبني للفاعل من يفعل بضم العين ينصر ينصران ينصرون تنصر تنصران ينصرن
تنصر تنصران تنصرون تنصرين تنصران تنصرن انصر ننصر وقد يستعمل لفظ الاثنين في بعض المواضع
للواحد كقولهم فان تزجراني يا ابن عفان انزجر وقولهم قلت لصاحبي لا تحبسانا وقس على هذا المذكور من
ضرب يضرب ينصر ويعلم ويدحرج ويكرم ويجتمع ويحمر ويحمار ويستخرج ويعشوشب ويقعنسس ويسلنقي ويتدحرج
ويحرنجم ويتفتح ونحن لا نشتغل بتفصيلها فانه لا يخفى على من له ادنى تميز ولو اشكل شيء من نحو يستعور
يعرف في المضاعف والناقص والمبني للمفعول منه اي من المضارع ما اي الفعل المضارع الذي كان حرف المضارعة
منه مضموما حملا على الماضي وكان ما قبل اخره مفتوحا فان كان مفتوحا في الاصل ابقي عليه والا فتح لتعذر الضم
بالفتح في المضارع الذي هو اثقل من الماضي نحو ينصر ويدحرج ويقاتل ويفرح ويستخرج وينصر نقيضها على بناء
المبني للفاعل وفي نحو يفعل ويفعا ويفعلل بتقدير الاصل يفعلل ويفعالل ويفعلل بفتح ما قبل الاخر
ولم يذكر المصدر غير المتعدي لانه قلما يوجد منه واعلم انه يصح للنسان يدخل على الفعل المضارع ما ولا النافية
للنفي لم فلا يغيران صيغته اي صيغة الفعل المضارع وقد مر تفسير الصيغة في صدر الكتاب يعني لا يعملان فيه
لفظا وقد سمع عن العرب الجزم بلا النافية اذا صلح قبلها كي نحو جئته كي لا يكن له علي حجة تقول لا ينصر لا ينصران
لا ينصرون الى اخره كما تقدم في ينصر بعينه وكذا ما ينصر ما ينصران ما ينصرون الخ واعلم انه يدخل على
الفعل المضارع الجازم وهو لم ولما ولا في النهي واللام في الامر الغائب وان الشرطية والاسماء التي تضمنت معناها
والغرض في هذا الفن بيان اخر الفعل عند دخول الجازم عليه فيحذف حركة الواحد نحو لم ينصر بسكون الراء
ويحذف نون التثنية نحو لم ينصرا ويحذف نون الجمع المذكر نحو لم ينصروا ويحذف نون الواحدة المخاطبة نحو لم تنصري
لان النون في هذه الامثلة علامة للرفع كالضمة في الواحد فكما يحذف الحركة كذا يحذف النون وانما جعلت علامة
للاعراب كالحركة لانه لما وجب ان تكون هذه الافعال معربة والاعراب انما يكون في اخر الكلمة وكان اواخر
هذه الافعال ساكنة وهي الضمائر لانها اتصلت بالافعال وصارت كالجزء منها ولم يمكن اجراء الاعراب عليها
فوجبت زيادة حرف للاعراب ولم يمكن زيادة حروف اللين فزادوا النون لمناسبتها اياها كما سبق ولا يحذف الجازم نون
جماعة المؤنث نحو لم ينصرن فانه اي لان نون جماعة المؤنث ضمير كالواو في جمع المذكر فتثبت على
كل حال وهو فاعل فلا يحذف بخلاف النونات الاخر فانها علامة للاعراب وهذه ضمير لا علامة للاعراب

قوله بالحروف والحركة لا لتعذر الاعراب بالحروف فانه لو زيدت الالف صار ينصران ولو زيدت الواو صار ينصرون وان زيدت الياء صار ينصرين ولالتبس في الكل ولو زيدت النون لزم اجتماع النونين ولا لتعذر الاعراب بالحركة فلان زيادتها فيما قبل النون تؤدي الى وقوع الفصل بين الفعل والفاعل مع المنفصل والى اللبس ايضا وزيادتها على النون يستلزم الاجراء بالحركة الاعرابية على مثل النون ضميرا قوله بيان الحركة اي بيان الحركة الاعرابية في اخر المضارع بدون ملاحظة الاعراب والبناء قوله من حيث هي حركة اي بدون ملاحظة الاعراب والبناء قوله فان هذا اي الرفع والنصب والحركة قوله معصوم لما منها كقوله كان لم سوى اهلك من الوحش تؤنس والاصل كان لم تؤنس منها بعد انكسار الوزن قوله حذف المجزوم بعد كقوله واحفظ وديعتك الا مستودعها يوم جواب ان وصلت وان لم يصل فحذف لدلالة ما سبق عليه

ازالفصلين

اذا اتصلت بالفعل المضارع صار مبنيا لانه انما اعرب لمشابهة الاسم ولما اتصل به النون التي لا تتصل الا
بالفعل فرجح جانب الفعلية وصار النون من الفعل بمنزلة جزء من الكلمة كما في بعلبك وتعذر الاعراب
بالحرف والحركة على ما لا يخفى فرد الى ما هو الاصل في الفعل اعني البناء واشار بقوله لم ينصر لم ينصرا لم ينصروا
لم تنصر لم تنصرا لم ينصرن لم تنصر لم تنصرا لم تنصروا لم تنصري لم تنصرا لم تنصرن لم انصر لم ننصر
وجاء في لم للضرورة غير جازمة وجاء ايضا مفصولا بينها وبين المجزوم وجاء حذف المجزوم بعده واعلم انه يدخل
على الفعل المضارع الناصب وهو ان ولن وكي واذن والاصل ان والبواقي فرع عليه وانما عمل ان النصب لكونه
مشابها لان وهو ينصب الاسما فهذه تنصب الافعال فتبدل الضمة فتحة كما هو مقتضى الناصب فان النصب يكون
بالفتحة كما ان الرفع يكون بالضمة والجزم بالسكون فان قيل كان من الواجب ان يقول من الرفع النصب لانه يعرف
والضم والفتح انما يستعملان في المبنيات فالجواب ان الغرض ههنا بيان الحركة دون التعرض للاعراب والبناء و
الحركة من حيث هي حركة هي الضم والفتح والكسر لا الرفع والنصب والجر فان هذا امر زايد فليتامل ويسقط
النونات لانها علامات الرفع سوى نون الجمع المؤنث لما ذكرنا من انه ضمير لا علامة للاعراب انما اسقط الناصب
هذه النونات حملا له على الجازم لان الجزم في الافعال بمنزلة الجر في الاسما كما حمل النصب على الجر في الاسما
في التثنية والجمع فكذا ههنا حمل النصب على الجزم وحذف النونات المحذوفة في حال الجزم وحال النصب ايضا
فتقول لن ينصر لن ينصرا الخ ومعنى لن نفي الفعل مع التاكيد ومن الجوازم لام الامر لان المضارع لما دخله
الامر شابه امر المخاطب وهو مبني ولم يمكن بناء ذلك لوجود حرف المضارعة مع عدم تعذر الاعراب فاعرب ما عرض له
بشبه البناء وهو السكون لان الاصل في البناء فاللام لكون المشابهة مستفادة منه يعمل عمل الجزم ويكون مكسورة
تشبيها باللام الجارة لان الجزم بمنزلة الجر وفتحها لغة لكن اذا دخل عليها الواو والفاء وثم جاز سكونها قال
الله تعالى فليضحكوا قليلا وليبكوا كثيرا وقال ايضا ثم ليقضوا تفثهم وقرئ بسكون اللام وكسرها وقوله نحو
في امر الغائب اشارة الى انه لا يؤمر به المخاطب لان المخاطب له صيغة مختصة به وقرئ فلتفرحوا بالتاء خطابا
وهو شاذ وجاء في المجهول لتضرب مثال الى اخره لان هذه الامر ليس للفاعل المخاطب لان الفاعل محذوف وكذا
لاضرب انا ولنضرب نحن ونحو ذلك لان الامر بالصيغة مختص بالمخاطب فلا بد من استعمال اللام في هذه المواضع
لانها غير المخاطب فكان على المصنف ان يقول فتقول في امر غير المخاطب ويمثل بالمتكلم والمخاطب المجهول وفي
الحديث قوموا فلاصل معكم وفي التنزيل ولنحمل خطاياكم واذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب

قوله والشرط لا يلزم ان يكون كاذبا قيل اذا كان جواب الامر مشعرا باضمار ان الشرطية يلزم ان يكون لا يتخلف الجزاء عن الشرط لكون الشرط علة له والامر ههنا ليس كذلك لجواز ان يقع الامر ولا يقع الامتثال فيوجد الشرط بدون المشروط ويلزم الكذب في خبره تعالى على تقدير عدم الامتثال فاجاب بقوله والشرط محض الجواب وان الشرط علة ناقصة للجزاء يحتاج الى انضمام الامر بالجزاء بتغيير و يمتنع التخلف ولزوم الكذب في خبره تعالى على تقدير عدم الامتثال وانما يتمشى اذا كان الشرط علة تامة للجزاء وليس كذلك قوله وفي الحديث قوموا الخ قدم الحديث على التنزيل لكونه دليلا على دخول اللام في المتكلم وحده قوله واذا كان [illegible] مقدر كانه قيل انت قلت الغائب يؤمر باللام والغائب صيغته مختصة فاذا كان المامور جماعة بعضهم حاضر وبعضهم غائب ورعاية حكمها ممتنع فاجاب وقال واذا كان الى اخره ١٢

فالغلبة

فالقياس لتغليب الحاضر على الغائب نحو افعلا وافعلوا ويجوز على قلة ادخال اللام في المضارع المخاطب ليفيد
التاء الخطاب واللام الغيبة مع التخصيص على كون بعضهم حاضرا وبعضهم غائبا كقول محمد لتأخذوا
مصافكم وقد جاء في الشذوذ حذفها وجزم الفعل كقوله محمد تفد نفسك كل نفس اذا ما خفت من امر تبالا
اي لتفد واجاز الفراء حذفها في النثر كقولك قل له يفعل قال الله تعالى قل لعبادي الذين امنوا يقيموا او انه
جواب الامر والشرط لا يلزم ان يكون علة تامة للجزاء وانما اختص هذا الامر باللام والمخاطب بغيرها لان
امر المخاطب اكثر استعمالا فكان التخفيف اولى به وامثلته لينصر لينصرا لينصروا ولتنصر لتنصرا لينصرن لانصر
لننصر وفي المجهول لتنصر لتنصرا لتنصروا ولتنصري لتنصرا لتنصرن وقس على هذا ليضرب وليعلم وليدحرج
وغيرها من نحو ليكرم وليقاتل وليفرح وليتكسر وليتباعد ولينقطع وليجتمع الى اخر الامثلة على قياس المجزوم
ومنها اي من الجوازم لا الناهية وهي التي يطلب بها ترك الفعل واسناد النهي اليها مجاز لان الناهي هو المتكلم
بواسطتها وانما عملت الجزم لكونها نظيرة لام الامر من جهة انهما للطلب او نقيضها من جهة ان لام الامر لطلب
الفعل وهي لطلب تركه بخلاف لا النافية اذ لا طلب فيها فتقول في نهي الغائب لا ينصر لا ينصرا لا ينصروا
لا تنصر لا تنصرا لا ينصرن وفي نهي الحاضر لا تنصر لا تنصرا لا تنصروا الخ وكذا قياس سائر الامثلة من لا ينصرن
ولا يعلم ولا يدحرج الى غير ذلك كما في المجزوم وقد جاء في المتكلم قليلا كلام الامر واما الامر بالصيغة سمي بذلك
لان حصوله بالصيغة المخصوصة دون اللام وهو امر الحاضر اي المخاطب فهو جار على لفظ المضارع المجزوم وفي
الحركات والنونات التي تحذف في المضارع المجزوم وكون حركاته وسكناته مثل حركات المضارع وسكناته لئلا
يخالف صيغة الامر صيغة المضارع الا بان تحذف حرف المضارعة ويعطى اخره حكم المجزوم وانما قال جار على لفظ
المضارع المجزوم لئلا يتوهم انه ايضا مجزوم معرب كما هو مذهب الكوفيين فانه ليس بمجزوم بل هو مبني اجري مجرى المضارع
المجزوم اما البناء فلانه الاصل في الفعل وانما اعرب منه فلمشابهة الاسم وهذا لم يشبه الاسم فلم يعرب واما
الكوفيون فعلى انه مجزوم واصل افعل لتفعل فحذفت اللام لكثرة الاستعمال ثم حذف حرف المضارعة خوف التباسه
بالمضارع وليس بالوجه لان اضمار الجازم ضعيف كاضمار الجار وما ذكره خلاف الاصل فلا يرتكب عليه واما
الاجراء مجرى المجزوم فلان الحركة والنونات علامة الاعراب فتنافي البناء ولهذا لم تحذف نون جماعة المؤنث
واذا اجري على المجزوم فان كان ما بعد حرف المضارعة متحركا كتدحرج فتسقط انت منه اي من المضارع
حرف المضارعة لتفرق من المضارع وتاتي بصورة الباقي بعد حذف حرف المضارعة مجزوما وفي هذا اللفظ

قوله وليس بالوجه ربما اي انه ذهب اليه الكوفيون قوله كاضمار الجار كقوله اي ابوك في تدابوك قوله وما ذكره خلاف الاصل اي الانجرام بالجازم المضمر قوله واذا اجري اي واذا اريد ان اجري على المضارع المجزوم فان كان الى اخره فهذا تفصيل اجراء الامر بالصيغة على لفظ المضارع المجزوم والا لما كان فائدة في قوله فيما بعد مجزوما فتأمل شبهها كانه فيه لم حذف المضاف وهو خلاف الاصل فكان شبيهها قوله وهذا اي حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه لغرض قوله مجازا اي مجازا لغويا بخلاف حذف المضاف واقامة المضاف اليه مقامه فانه مجاز في الاعراب قوله ولم يعتبر مجزوما ليحصل التطابق بين الحال في التانيث قوله مجزوما يعني وان كان حالا من الصورة بحسب اللفظ من حيث الظاهر لكنه في المعنى والتحقيق صفة للموصوف المقدر وهو اي الموصوف المقدر حال في الحقيقة

سزاد

١٤

حرازة لان صورة الباقي ليست بمجزوم بل مثل المجزوم فالتوجيه ان يحمل على حذف المضاف وهو اداة التشبيه تنبيها على المبالغة والاصل مثل المجزوم ويجعل مجزوما مفعولا ثانيا والباء للغير لتعديه اي ثانيا مجزوما يكون بصورة الباقي فيكون من باب القلب اعني ثانيا للباقي بصورة المجزوم ولم يقل المجزومة لانه حال من الباقي او لانه وصف لفعل مقدر اي حال كونها فعلا مجزوما على احد التاويلين واذا حذفت حرف المضارعة وعاملت اخره معاملة المجزوم فقلت في الامر من تدحرج دحرج دحرجا دحرجوا دحرجي دحرجا دحرجن ويستعمل لفظ الجمع للواحد في موضع التفخيم كقوله

الا فارحموني يا اله محمد فان لم يكن اهلا فانت له اهل

ولكنا نقول في كل ما يكون بعد حرف المضارعة منه متحركا نحو قاتل وفرح وتكسر وتباعد وتدحرج وانما اشتق من المضارع لان الماضي لا يوجد فيه فلا مناسبة بينهما فان كان ما بعد حرف المضارعة ساكنا كما في تنصر فتحذف منه حرف المضارعة وتاتي بصورة الباقي مجزوما حال كون هذا الماضي مزيدا في اوله همزة وصل مكسورة واما زيادتها فلدفع الابتداء بالساكن واما تخصيصها بالزيادة دون غيرها من الحروف فلانها اقوى الحروف والابتداء بالاقوى اولى واما كسرها فلانها زيدت ساكنة عند الجمهور لما فيه من تقليل الزيادة ثم لما احتيج الى تحريكها حركت بالكسر كما هو الاصل وظاهر مذهب سيبويه انها زيدت متحركة بالكسرة التي هي اعدل لانا نحتاج الى محرك لسكون اول الكلمة فزيادتها ساكنة ليست بوجه وانما سميت همزة وصل لانها للتوصل بها الى النطق بالساكن وسماها الخليل سلم اللسان لذلك فيكون مكسورة في جميع الاحوال الا في حال ان يكون عين المضارع منه اي من الباقي ومن المضارع مضموما فتضمها اي تلك الهمزة لمناسبة حركة العين ولانها لو كسرت لثقل الخروج من الكسرة الى الضمة ولو فتحت لالتبس بالمضارع اذا كان للمتكلم فتقول انصر انصرا انصروا انصري انصرا انصرن وكذا اضرب واعلم وانفع واجتمع واستخرج ثم استشعر اعتراضا بان اكرم بفتح الهمزة امر من تكرم وما بعد حرف المضارعة ساكن وعينه مكسورة فلم لم تزد في اوله همزة وصل مكسورة فاجاب بقوله وفتحوا همزة اكرم بناء على الاصل المرفوض اي الاصل المتروك فان اصل تكرم تاكرم لان حروف المضارعة هي حروف الماضي مع زيادة حرف المضارعة فحذفوا الهمزة لاجتماع الهمزتين في نحو اكرم ثم حملوا مثل يكرم وتكرم عليه وقد استعمل الاصل المرفوض من قال فانه اهل لان يؤكرما فلما ارادوا ان يزول علة الحذف عند اشتقاق الامر بحذف حرف المضارعة ردوها لان همزة الوصل انما هي عند الاضطرار فقال من تاكرم اكرم كما في قالوا من تدحرج دحرج فلا يكون من القسم الثاني بل من القسم الاول

وقوله

قوله لما فيه اي لما في زيادتها ساكنة قوله من تقليل الزيادة بالنظر الى الخلاف زيادتها متحركة فانه يستلزم زيادة الشيئين الحرف والحركة قوله ليس بوجه اذ لا يتحقق منه الحاجة ومع ذلك يستلزم الهمزة والهمز ويؤدي بالآخرة الى زيادة الشيئين الحرف والحركة قوله في جميع الاحوال من كسر العين وفتحها من المجرد والمزيد فيها قوله وكان حرف المضارعة كانه مثل الدليل على ان اصل تكرم تاكرم فقط لان حرف ... محض الجواب ان همزة اكرم همزة قطع وثابت في الماضي لفظا فوجب ان يقدر قوله علة الحذف اي اجتماع الهمزتين قوله على المصدر اي بنى بناء على الاصل المرفوض قوله في موضع فيه لفظ محذوف قوله وهذا اي النصب على المفعول له اولى بناء على الاصل قوله في موضع فيه لفظ محذوف قوله وتقابل ونعتبر اشارة بهذه العبارة الى ان لفظ المحذوف مخصوص بالبناء للفاعل فلا يحذف في مجهول محذوف هذه الالفاظ دان اجتمع ثاني لان الاصل

وقوله بناء نصب على المصدر لفعل محذوف في موضع الحال او على المفعول له وهذا اولى واعلم انه الضمير
للشان اذا اجتمع تاان في اول مضارع تفعل وتفاعل وتفعلل وذلك لكونه فعل المخاطب والمخاطبة
نحو والغائبة المفردة والمثناة احدهما حرف المضارعة والثانية التاء التي كانت في اول الماضي فيجوز
اثباتهما اي اثبات التائين وهو الاصل نحو تتجنب وتتقاتل وتتدحرج ويجوز حذف احديهما اي احدى
التائين تخفيفا لانهما اجتمع مثلان ولم يمكن الادغام لوقوعهم في الابتداء بالساكن حذفوا احد
التائين ليحصل التخفيف كما تقول انت تجنب وتقاتل وتدحرج وفي التنزيل فانت له تصدى و
الاصل تتصدى الله تعرض ولو كان فعل الماضي لوجب ان يقال تصدى لانه خطاب ونارا تلظى اي تتلهب
والاصل تتلظى اذ لو كان ماضيا لوجب ان يقال تلظت لانه مؤنث وتنزل الملائكة والاصل تتنزل لانه
لو كان ماضيا لوجب ان يقال تنزلت واختلف في المحذوف فذهب البصريون الى انه هو الثانية لان الاولى
حرف المضارعة فحذفها مخل وقيل الاولى لان الثانية للمطاوعة فحذفها مخل والوجه هو الاول لان
رعاية كونه مضارعا اولى ولان الثقل انما يحصل عند الثانية وانما قال مضارع تفعل وتفاعل و
تفعلل بلفظ المبني للفاعل للتنبيه على ان الحذف لا يجوز في المبني للمفعول اصلا لانه خلاف الاصل
مرتكب عليه لاجل التخفيف فالاقوى وهو المبني للفاعل ولانه من هذه الابواب اكثر استعمالا من المبني للمفعول
به اولى ولانه لو حذف احداهما الاولى المضموم لالتبس بالمبني للفاعل المحذوف عنه التاء لان الفارق
التاء المضموم ولو حذف الثانية التاء الثانية لالتبس بالمبني للمفعول من مضارع فعل وفاعل وفعلل واعلم انه
كان فاء افتعل صادا او ضادا او طاء او ظاء قلبت تاؤه اي تاء افتعل طاء لتعسر النطق بالتاء بعد هذه
الحروف فاختير الطاء لقربها من التاء مخرجا والحاصل عندنا يرجع الى السماع وقصد العرب الى التخفيف
فتقول في افتعل من الصلح اصطلح والاصل اصتلح وفي افتعل من الضرب اضطرب والاصل اضترب
والاضطراب الحركة والموج والبحر يضطرب اي يموج بعضها بعضا وفي افتعل من الطرد اطرد والاصل
اطترد وفي افتعل من الظلم اظطلم والاصل اظتلم واعلم ان الوجه في نحو اصطلح واضطرب عدم الادغام
لان حروف الصفير وهي الزاء المعجمة والسين والصاد المهملتان لا تدغم في غيرها وحروف ضوي مشفر بالضاد
والشين المعجمتين والراء المهملة لا تدغم فيما يقاربها وقليل ما جاء اصلح واضرب بقلب الثاني الى
الاولى ثم الادغام وهذا عكس قياس الادغام فعلوه رعاية لصفير الصاد واستطالة الضاد وضعف اطجع

قوله انت تجنب وتقاتل وتدحرج على تجنب لتقتضي حذف التاء ونفي يقطع اجتماع الغير فيه الكلمة قوله ولو كان لفعل الماضي كانه قيل لم لا يجوز ان يكون ماضيا فقال لو كان ماضيا قوله لانه خطاب لقرينة تقدمه قوله ان يقال تلظت بقرينة اسناده الى ضمير النار الذي هي مؤنث سماعي بقوله انذرتكم ناراً تلظى الساكنة عند ... المؤنث قوله حذف المضارعة وعلامته له وللمضارعة وحذفها مخل اي للمطاوعة اي حذف الثانية قوله ولان اي ولان المعلوم قوله لا استعمالا وذلك لكون لزوم هذه الابواب اكثر من تعديها قوله في هذا نظر وفيه نظر لان المعلوم منها اي سماع كان من هذه الابواب او لو لم يكن من بناء اي من بناء المفعول لان بناء المفعول كان خلاف الاصل قوله وفاعل وفعلل يعني لو قيل تجنب وتقاتل وتدحرج يجب وتفاعل

٢٠٦

في اضطجع اي نام على الجنب وفي قرئ لبعض نشانهم ونخسف بهم ونغفر لكم وذي العرش سبيلا بالادغام واما
في نحو اطرد فيجب الادغام لاجتماع المثلين مع عدم المانع من الادغام واما في نحو اضطلم ثلثة اوجه
الاول بلا ادغام والثاني اطّلم بالطاء المهملة بقلب المعجمة اليها كما هو القياس والثالث اظّلم بالظاء المعجمة
وبقلب المهملة اليها وروي وجوه الثلثة في قول زهير هو الجواد الذي يعطيك نائله عفوا ويظلم احيانا
فيضطلم وكل جميع متصرفاته اي متصرفات كل واحد منها فانه يجري فيها ذلك تقول اصطلح يصطلح
فهو مصطلح وذاك مصطلح عليه والامر منه اصطلح والنهي لا تصطلح وكذا اضطرب يضطرب فهو مضطرب و
اطّرد يطّرد فهو مطّرد واضطلم يضطلم فهو مضطلم وكذا بقية الامثلة باسرها واعلم انه متى كان فاء افتعل دالا
او ذالا معجمة قلبت تاؤه اي تاء افتعل دالا مهملة تخفيفا فتقول في افتعل من الدرء وهو الدفع والذكر
والزجر وهو المنع والنهي ادّرأ والاصل ادترأ ولا يجوز فيه الا الادغام واذكر والاصل اذتكر وفيه ثلثة وجه
اذدكر بلا ادغام واذّكر بالذال المعجمة بقلب المهملة اليها وادّكر بالدال المهملة بقلب المعجمة اليها والاصل
ازتجر وفيه وجهان بلا ادغام نحو ازدجر وفي التنزيل وقالوا مجنون وازدجر والادغام بقلب الدال زاء نحو ازّجر
دون العكس لفوات صفير الزاء واما قلب تاء افتعل مع الجيم دالا كما في قول الشاعر فقلت لصاحبي لا
تحبسانا بنزع اصوله واجدز شيحا والاصل اجتز اي اقطع فشاذ لا يقاس عليه غيره والقلبان المتقدمان
على سبيل الوجوب ويلحق الفعل حال كونه الفعل غير الماضي والحال نونان للتاكيد ولا تلحقان الماضي والحال
وقيل لاستدعائهما الطلب لان الطالب انما يطلب في العادة ما هو مراد له وكان ذلك مقتضيا التاكيد
لان غرضه التحصيل والطلب انما يتوجه الى المستقبل الغير الموجود وقيل لان الحاصل في زمان الماضي لا
يحتمل التاكيد واما الحاصل في زمان الحال فهو وان كان محتملا للتاكيد بان يخبر المتكلم بان الحاصل في
الحال متصف بالمبالغة والتاكيد لكنه لما كان موجودا وامكن للمخاطب في الاغلب الاطلاع على ضعفه
وقوته اختص نون التاكيد بغير الموجود والاولى بالتاكيد اي الاستقبال ولا يتوهم جواز الحاقهما بالمستقبل
الصرف من نحو سيضربن وسوف يضربن فانهما لا تلحقان في السعة الا بما فيه معنى الطلب او شبهه وعليه جمع المحققين
حيث قالوا ولا يلحقان المستقبل الا فيما فيه معنى الطلب كالامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم
لكونه غالبا على ما هو المطلوب يشبه بالقسم نحو اما تفعلن فان ما للتاكيد كلام القسم ولانه لما اكد
حرف الشرط بما كان تاكيد الشرط اولى وقد يلحق النون بالنفي تشبيها له بالنهي وهو قليل ومنه قول الشاعر

يحسبه الجاهل ما لم يعلما شيخا على كرسيه معمما اى ما لم يعلمن قلبت النون الفا للوقف قال الله تعالى لنسفعا

اى لنسفعن فان قيل لم الحق بالمستقبل الصرف في قوله ربما اوفيت في علم ترفعن ثوبى شمالات قلت لانه مشبه

بالنفي من حيث ان ربما للقلة والقلة تناسب النفي والعكس والنهى مشبه بالنهى وهو مع ذلك خلاف القياس

لا يعتد به وقال سيبويه يجوز في الضرورة انت تفعلن وهما اى النونان احديهما خفيفة ساكنة كقولك

اضربن والاخرى ثقيلة مفتوحة نحو اذهبن وفي بعض النسخ بالنصب حالا لكون احديهما خفيفة ساكنة

والاخرى ثقيلة مفتوحة في جميع الافعال الا فيما اى في الفعل الذى يختص النون الثقيلة به اى بذلك

الفعل يعنى ان من بين النونين تختص الثقيلة بهذا الفعل اى تنفرد بالجواز في هذا الفعل كما في نخصك بالعبادة

اى لا نعبد غيرك وبهذا ظهر فساد ما قيل انه كان حق العبارة ان يقول الا في الفعل الذى يختص بالثقيلة

اى لا يعم الثقيلة والخفيفة لان الثقيلة لا تختص بفعل الاثنين وجماعة النساء بل تعم الجميع وهو اى ما

يختص به فعل الاثنين وفعل جماعة النساء فهى اى النون الثقيلة مكسورة فيهما اى في فعل الاثنين وجماعة

النساء فالضمير عائد الى الفعل ويجوز ان يكون عائدا الى ما تقول اذهبان للاثنين واذهبنان للنسوة

بكسر النون فيهما تشبيها لها بنون التثنية لانها واقعة بعد الالف مثل نون التثنية واما ما اجازه يونس

والكوفيون من دخول الخفيفة في فعل الاثنين وجماعة النساء باقية على السكون عند يونس ومتحركة بالكسر

عند بعض وقد حمل عليه قوله تعالى ولا تتبعان بتخفيف النون فلا يصلح للتعويل لمخالفته القياس واستعمال

الفصحاء وهى ليست في تتبعان للتاكيد وتدخل ثمة الفا بعد نون جمع المؤنث كما تقول اذهبنان والاصل

اذهبنن فادخلت الفا بعد نون جمع المؤنث وقبل النون الثقيلة لتفصل تلك الالف بين النونات

الثلثة نون جماعة النساء والمدغمة والمدغم فيها واختصوا الالف لخفتها ولا تدخلهما اى فعل الاثنين

وجماعة النساء النون الخفيفة لا يقال اضربان ولا اضربنان لانه يلزم من دخولها فيهما التقاء الساكنين

على غير حده وهما الالف والنون ولو اخرجتها عن وضعها لانها لا تقبل الحركة بل يلزم حذفها نحو اضرب

القوم والاصل اضربن دون تحريكها قال الشاعر لا تهين الفقير علك ان تركع يوما والدهر قد رفعه اى

لا تهينن والا لو جلبت نون لا تهين لانه نهى فحذفت النون لالتقاء الساكنين ولم تحرك ولو حذفت الالف من

فعل الاثنين لالتبس بفعل الواحد ولو حذفتها من فعل جماعة النساء لادى الى نقض ما زيد لغرض وهكذا

ذكروه ولقائل ان يقول لا نسلم انه يلزم من دخولها في فعل جماعة النساء التقاء الساكنين وهو ظاهر لانك

تقول اضربن فلو ادخلتها وقلت اضربانّ لا يكون من التقاء الساكنين في شيء واشار ابن الحاجب الى

جوابه بان الثقيلة هي الاصل والخفيفة فرعها واذا دخلت الالف مع الثقيلة فيلزم دخوله مع الخفيفة

وان لم يجتمع النونات لئلا يلزم للفرع مزية على الاصل الا ترى ان يونس حين ادخلها في فعل الاثنين

وجماعة النساء ادخل الالف فقال اضربانْ واضربنانْ دون اضربنْ وفيه نظر لان اصالة الثقيلة انما

هي عند الكوفيين على ما نقل مع ان الفرع لا يجب ان يجري على الاصل في جميع الاحكام ثم المناسبة

المعلومة من قوانينهم يقتضي اصالة الخفيفة لان التاكيد في الثقيلة اكثر والمناسب ان يعدل عن الخفيفة

اليها ولما قال لانه يلزم التقاء الساكنين على غير حده كانه قيل فما هو حده ومتى يجوز فقال فان التقاء

الساكنين انما يجوز اي لا يجوز الا اذا كان الاول من الساكنين حرف المد وهو الواو والالف والياء

السواكن وكان الثاني منهما مدغما في حرف اخر نحو دابّة فان الالف والباء ساكنان والالف حرف المد والباء

مدغم فجاز لان اللسان انما يرتفع عنهما دفعة واحدة من غير كلفة والمدغم فيه متحرك فيصير الثاني من الساكنين

كلا ساكن فلا يتحقق التقاء الساكنين الخالص السكون وكان الاولى ان يقول حرف اللين ليدخل فيه

نحو خويصّة تصغير خاصّة لان حرف اللين اعم من حرف المد كما سنذكره انشاء الله لكن المص لا يفرق بينهما وفي عبارته

نظر لان لفظة انما يفيد الحصر كما قررنا وهذا غير مستقيم على ما لا يخفى فان التقاء الساكنين جائز في

الوقف مطلقا لانه محل التخفيف نحو زيدْ بكرْ عمروْ ولئن سلمنا انه اراد غير الوقف لكنه يجوز في غير الوقف في

الاسم المعرف باللام الداخلة عليه همزة الاستفهام نحو آلحسن عندك بسكون الالف واللام وهذا قياس مطرد

لئلا يلتبس بالخبر وفي التنزيل الآن بسكون الالف واللام وفي بعض القراءة من بعد ذلك وفي بعض

شاذ منهم وذي العرش سبيلا واللاي ومحياي ومماتي ونحو ذلك فلا وجه للحصر ويمكن الجواب عنه

بان كل ذلك من الشواذ ومراده غير الشواذ فان قيل فلم لم يجز في نحو الذاروا وقالوا ادارانا مع ان الاول

حرف المد والثاني مدغم قلت جوازه مشروط بذلك ولا يلزم من وجود الشرط وجود المشروط كما تقدم و

تحذف من الفعل معهما اي مع النونين النون التي في الامثلة الخمسة وهي يفعلان وتفعلان ويفعلون وتفعلون

وتفعلين لما سبق من ان النون في هذه الامثلة علامة الاعراب والفعل مع النون التاكيد يصير مبنيا

لما ذكرنا في نون جماعة النساء واعلم ان قوله معهما هنا يوهم جواز دخول كل من النونين في الامثلة الخمسة

واثنان منها يفعلان وقد تقرر ان الخفيفة لا تدخلهما واجاب بعضهم بانه تنبيه على ان النون تحذف منها

قوله

او انفتح

ما قبلها اخرج من

قوله ويحذف واو يفعلون

وتفعلون وياء يفعلين الا

او انفتح ما قبلها اي قبل

الواو والياء باعتبار كسر

وحذفا نحو يحذف لعدم دليل

دال عليها فيلتبس فان قيل

يلزم التقاء الساكنين ح

قلنا تحرك بالحركة من تناسبها

نحو لا تخشون لان تخشينه

اصله تخشيون مثل تفعلون

قلبت الياء الفا لتحركها

وانفتاح ما قبلها فحذفت

بعد القلب والحذف

لالتقاء الساكنين بينها

وبين واو الضمير والفتحة

دل على حذفها فلما دخل

نون التاكيد الثقيلة

حذفت علامة الاعراب

فالتقاء الساكنين الواو

والنون المدغم فلا يجوز

حذف النون لفوات المقصود

اعني التاكيد ولا حذف

الواو لعدم الدليل على

حذفه مع ان عينه فحرك

بالضمة للمناسبة بينهما

شرح فان قلت لا احتياج

الى تحريك الواو و

لان التقاء الساكنين

فيهما على حده وهو ايضا

جائز كما مر قلنا لا نسلم

ذلك لان الواو فيهما

ليست حرف مد او حركة

ما قبلها ولم يحذف الياء

مع ان الضمة على الياء

ثقيلة قلنا لا يجوز ذلك

لانه لو يعلم ح

ان المحذوف

على ما هب

على مذهب يونس حيث جاز دخولها في يفعلان وتفعلان وقياسه يظهر بادنى تأمل اذ لا اثر في الكلمة
من مذهب يونس لكن يمكن الجواب عنه بان يقال ان النون في الامثلة الخمسة يحذف مع النون الخفيفة
والثقيلة وهذا انما يكون عند ثبوت المعنى واما ما لا يثبت معه المعنى كيفعلان وتفعلان فلا يكون
الحذف ثمه لما تقدم انه لا معنى بين الخفيفة وفعل الاثنين فلا يكون حينئذ ذلك فافهم فانه لطيف ويحذف
مع حذف النون واو يفعلون وتفعلون اي فعل جماعة الذكور الغائب والمخاطب ويا تفعلين اي فعل
الواحد المخاطبة لان التقاء الساكنين وان كان على حده على ما ذكره المص لكنه تثقلت الكلمة او سقطا
وكانت الضمة والكسرة تدلان على الواو والياء فحذفتا هذا مع الثقيلة واما مع الخفيفة فالتقاء
الساكنين على غير حده ولم يحذف الالف من يفعلان وتفعلان لئلا يلتبسا بالواحد والقياس يقتضي
ان لا يحذف الياء والواو ايضا كما هو مذهب بعضهم اذ كل منهما في هذه الامثلة ضمير الفاعل والتقاء الساكنين
على حده لكن قد ذكرنا انه لا يجب الحذف بل يجوز وان كان على حده وقيل حد التقاء الساكنين ان يكون
الاول حرف لين والثاني مدغما ويكونان في كلمة واحدة فههنا ليس على حده لانه في كلمتين الفعل و
نون التاكيد لكن اغتفر في الالف وان لم يكن على حده لدفع الالتباس ولكونها اخف ولعل مراد المص
لم يصرح به اكتفاء بتمثيله بكلمة واحدة اعني اينه وكذا فعل جار الله العلامة وههنا موضع تامل ففي الجملة
تحذف الواو والياء الا اذا انفتح ما قبلهما فانهما لا يحذفان حينئذ لعدم ما يدل عليهما اعني الضم والكسر بل تحرك الواو بالضم
والياء بالكسر لدفع التقاء الساكنين نحو لا تخشون اصله تخشيون حذفت ضمة الياء للتثقل ثم الياء لالتقاء
الساكنين فقيل تخشون وادخل لاء الناهية فحذفت النون فقيل لا تخشوا فلما الحق نون التاكيد التقى
الساكنان الواو والنون المدغمة ولم يحذف الواو لعدم ما يدل عليه بل حرك بما يناسبه وهو الضم لكونه اخف
فقال لا تخشون وهي للخاطب لجماعة الذكور ولا تخشين اصله تخشيين حذفت كسرة الياء ثم الياء
وادخل لاء الناهية وحذفت النون فقيل لا تخشي فلما الحق نون التاكيد التقى الساكنان الياء والنون فلم
يحذف الياء لما مر بل حرك بالكسر ليكون مناسبا له وهي للمخاطبة ولتبلون اصله تبلوون فاعل اعلال
تخشون فقيل تبلون وادخل نون التاكيد وحذفت نون الاعراب وضمت الواو كما في لا تخشون وهو
جماعة الذكور المخاطبين مبنيا للمفعول من البلاء وهو التجربة واما ترين اصله ترايين على وزن تفعلين
حذفت همزته كما سيجيء فقيل تريين ثم حذفت كسرة الياء ثم الياء فلك ان تقول في الجمع قلبت الياء الو

الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف هذا اولى واياك ان تظن المحذوف واو الضمير وياؤه

كما ظن صاحب الكواشي في تفسيره بل المحذوف لام الفعل لانه اولى بالحذف من ضمير الفاعل وهو ظاهر

وقيل ترين فادخل اما وهو حرف الشرط فحذفت النون علامة الجزم فالحق نون التاكيد وكسر الياء

لم يحذف لما ذكر في لا تخشين فصار اما ترين وقد اخطا من قال حذفت النون لاجل نون التاكيد لانه

لا يلحقه قبل دخول اما كما تقدم اول البحث وكذا في لا تخشون هنهما بخلاف لتبلون فانه يلحقه لكونه

جواب القسم وعلى هذا الخفيفة نحو لا تخشون ولا تخشين ولم يقلب الواو والياء الفا في هذه الامثلة

لان حركتهما عارضة لا اعتداد بها وهذا هو السر في عدم اعادة اللام المحذوفة فيه حيث لم يقل لا

تخشاون وقال المالكي حذف ياء الضمير بعد الفتحة لغة طائفة نحو ارضن في ارضي وكذا لا تخشن في

تخشي ويفتح مع النونين اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحد او الواحدة الغائبة لانه اصل الخفة

فالعدول عنه انما يكون لغرض ويضم اخر الفعل اذا كان الفعل فعل جماعة الذكور ليدل الضمة على الواو

المحذوفة ويكسر اخر الفعل اذا كان الفعل فعل الواحدة المخاطبة لتدل الكسرة على الياء المحذوفة

وقيل كان الاولى ان يقول ما قبل النون بدل اخر الفعل ليشمل نحو لا تخشين ولا تخشون فان الواو

والياء ليسا اخر الفعل بل كل منهما اسم براسه لان الفعل تخشى وهما ضمير الفاعل والجواب ان هذا الضمير

كجزء من الفعل فكانه اخر الفعل غير الناقص لان الناقص قد علم حكمه في نحو لا تخشون ولا تخشين فتقول

في امر الغائب مؤكدا بالنون الثقيلة لينصرن بالفتح لكونه فعل الواحد لينصران لينصرن بالضم لكونه فعل

جماعة المذكور اصله لينصرون حذفت الواو لالتقاء الساكنين لتنصرن بالفتح لانه فعل الواحدة الغائبة

لتنصران لينصرنان وبالخفيفة لينصرن بالفتح لينصرن بالضم لتنصرن بالفتح لما علم وترك البواقي لان

الخفيفة لا تلحقها وتقول في امر الحاضر مؤكدا بالنون وبالخفيفة انصرن انصرن انصرن وقس على هذا

نظائره اي نظائر كل من لينصرن وانصرن الخ من نحو اضربن واعلمن وليضربن وليعلمن وغير ذلك الى

سائر الافعال والامثلة واما اسم الفاعل والمفعول من الثلاثي المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل من الثلاثي

المجرد فالاكثر ان يجيء اسم الفاعل منه على وزن فاعل تقول ناصر للواحد ناصران للاثنين حال الرفع

ناصرين حال النصب والجر ناصرون للجماعة الذكور في الرفع وناصرين في النصب والجر وذلك لانهم لما جعلوا

اعرابهما بالحروف وكان الحروف ثلثة اعني الواو والالف والياء جعلوا رفع المثنى بالالف لخفتهما والمثنى

مقدم

مقدم ورفع الجمع بالواو لمناسبة الضمة ثم جعلوا جر المثنى والمجموع بالياء وفتحوا ما قبل الياء في المثنى
وكسروه في الجمع فرقا بينهما ولما راوا انه يلتبس في بعض الصور في الجمع ايضا نحو مصطفين فتحوا النون في
الجمع وكسروه في المثنى ثم جعلوا النصب فيهما تابعا للجر ناصرة للواحدة ناصرتان للمثنى ناصرات لجماعة
الاناث ونواصر ايضا لها والاكثر ان يجيء اسم المفعول منه على مفعول تقول منصور ومنصوران منصورون و
منصورة منصورتان منصورات ومناصير وانما قال في الاكثر لانهما قد يكونان على غير فاعل ومفعول نحو
ضراب وضروب ومضراب وعليم وحذر في اسم الفاعل ونحو قتيل وحلوب في اسم المفعول وكذا الصفة
المشبهة اسم فاعل عند اهل هذه الصنعة وتقول رجل ممرور به ورجلان ممرور بهما ورجال ممرور بهم
وامرأة ممرور بها وامرأتان ممرور بهما ونساء ممرور بهن اي لا يبنى اسم المفعول من اللازم الا بعد ان يتعدى
اذ ليس له مفعول فيثنى ويؤنث ويجمع ويذكر ويؤنث الضمير فيه اي في اسم المفعول الذي يتعدى بحرف الجر
لا اسم المفعول منه مطلقا فلا يقول ممروران بهما ولا ممرورون بهم ولا ممرورة بها ونحو ذلك لان القائم مقام
الفاعل لفظا ومعنى اعني الجار والمجرور من حيث هو ليس بمؤنث ولا مثنى ولا مجموع فلا وجه لتانيث
العامل وتثنيته وجمعه وظاهر كلام صاحب الكشاف ان مثل هذا الفاعل يجوز ان يتقدم فيقال زيد [illegible]
لانه ذكر في قوله تعالى اولئك كان عنه مسئولا فان عنه فاعل مسئولا وقدم عليه وفعيل قد يجيء بمعنى الفاعل
كالرحيم بمعنى الراحم مع مبالغة وبمعنى المفعول كالقتيل بمعنى المقتول وامثالهما في التثنية والجمع و
التذكير والتانيث كامثلة اسم الفاعل والمفعول الا انه يستوي لفظ المذكر والمؤنث في فعيل بمعنى
المفعول اذا ذكر الموصوف نحو رجل قتيل وامرأة قتيل بخلاف مررت بقتيل فلان وقتيلة فلان فانهما لا
للفرق للبس هذا في الثلاثي المجرد واما ما زاد على الثلاثي ثلاثيا كان او رباعيا فالضابطة فيه
بناء اسم الفاعل والمفعول منه والمراد بالضابطة امر كلي منطبق على الجزئيات ان تضع في مضارعه الميم
المضمومة موضع حرف المضارعة منه وتكسر ما قبل الاخر اي اخر المضارع في اسم الفاعل كما فعلت في الاكثر
وهو المبني للفاعل وتفتحه اي ما قبل الاخر في اسم المفعول كما فتحته في مثله اي المبني للمفعول نحو مكرم
اسم الفاعل ومكرم بالفتح اسم المفعول ومدحرج ومدحرج ومستخرج ومستخرج وكذا قياس [illegible] الا
الا ما شذ نحو اشهب اي اصيب [illegible] في الكلام فهو مشهب واحصن فهو محصن والفج اي افلس فهو
ملفج بفتح ما قبل الاخر في الثلثة اسم الفاعل وكذا اعشب المكان فهو عاشب واورس فهو وارس [illegible]

ياقع فلا يقال معتب ولا سوس ولا موقع وقد يستوي لفظ اسم الفاعل واسم المفعول في بعض المواضع كمختار
ومنجاب ومختار ومضطر ومعتد ومنصب في اسم الفاعل ومنصب فيه في اسم المفعول ومنجاب اي منقطع
ومنكشف في اسم الفاعل ومنجاب عنه في المفعول فان لفظ اسم الفاعل والمفعول في هذه الامثلة مستويا
لسكون ما قبل الاخر بالادغام في بعض وبالقلب في بعض والفرق انما كان بحركته فلما زال الحركة استوى
ويختلف في التقدير لانه يقدر كسر ما قبل الاخر في اسم الفاعل وفتحه في المفعول ويعرف في الاخرين
بانه يلزم مع اسم المفعول ذكر الجار والمجرور لكونهما لازمين بخلاف اسم الفاعل لا يقال لا نسلم استواهما
في الاخرين من الامثلة لانا نقول اسم الفاعل والمفعول فيهما لفظا منصب ومنجاب والجار والمجرور
شرط لا شطر واذا فرغنا من السالم فقد جاز ان نشرع في غيره فنقول قد تبين من تعريف السالم ان
غير السالم ثلثة وهي المضاعف والمعتل والمهموز والمصنف يذكرها في ثلثة فصول مقدما المضاعف وان كان
ملحقا بالمعتلات فناسب ان نذكر عقيبها لكن قدم لمشابهة السالم في قلة التغيير وكون حروفه حروف
الصحيح **فصل المضاعف** وهو اسم المفعول من ضاعف قال الخليل التضعيف ان يزاد على الشئ مثله
فيجعل اثنين او اكثر وكذلك الاضعاف والمضاعفة ويقال له اي للمضاعف الاصم لتحقق الشدة فيه بواسطة
الادغام يقال حجر اصم اي صلب وكان اهل الجاهلية يسمون رجبا بشهر الله الاصم قال الخليل انما سمي
بذلك لانه لا يسمع فيه صوت مستغيث لانه من الاشهر الحرم ولا يسمع فيه ايضا حركة قتال ولا قعقعة
سلاح ولما كان المضاعف في الثلاثي غيره في الرباعي لم يجمعهما في تعريف واحد بل ذكر اولا الثلاثي
وقال هو اي المضاعف من الثلاثي المجرد والمزيد فيه ما كان عينه ولامه من جنس واحد يعني اذا كان
العين باء كان اللام باء وان كان دالا كان دالا وهكذا كرد في الثلاثي المجرد واعد الشئ اي هيأ في المزيد
فيه فتبين كون عينهما ولاميهما من جنس واحد بقوله فان اصلهما ردد واعدد فالعين واللام دالان كما
ترى فاسكنت الاولى وادغمت في الثانية فقوله المضاعف مبتدأ وهو مبتدأ ثان خبره ما كان والجملة خبر
المبتدأ الاول وقوله من الثلاثي حال ويقال له الاصم جملة معترضة ويجوز ان يكون فصل المضاعف
على الاضافة وهو اي المضاعف من الرباعي مجردا كان او مزيدا فيه ما كان فاؤه ولامه الاولى من جنس
واحد وكذلك عينه ولامه الثانية ايضا من جنس واحد ويقال له اي للمضاعف من الرباعي المطابق ايضا
بالفتح اسم مفعول من المطابقة وهي الموافقة يقال طابقت بين الشيئين اذا جعلتهما على حد واحد وقد صنف

تمييز الفرق بين الفعيل الذي بمعنى الفاعل وبين بمعنى المفعول قلنا اذا كان بمعنى الفاعل الفرق بين المذكر والمونث بالتاء سواء كان جاريا على الموصوف او لم يكن نحو رجل رحيم وامرأة رحيمة ورايت رحيما اذا اردت به رجلا رحيما اذا اردت امرأة واما اذا كان بمعنى مفعول سواء بين المذكر والمونث اذا كان جاريا على الموصوف تحصيل الفرق نحو تقول رجل قتيل وامرأة قتيل واما اذا لم يكن شاهد واحد منهما عن الاخر فتقول صببت قتيلا اذا صليت رجلا وصليت قتيلة اذا صليت امرأة فان قيل ما الفرق بينهما اذا كان بمعنى الفاعل ولم يفرق اذا كان بمعنى المفعول قلنا ان الفعيل بمعنى الفاعل اصل ورعاية المذكر والمونث اصل ورعاية الفرق بين المذكر والمونث فاعطي الاصل الاصل فاعطي التاء الفعيل بمعنى الفاعل لانه ليس جاريا على المفعول لان التقدير هو امرأة لم قلت ليس لكونه

12

بينه الفاء واللام الاولى والعين واللام الثانية نحو زلزل الشئ زلزلة وزلزالا اى حركه ويجوز في مصدره
الذي على فعلال فتح الفاء وكسرها بخلاف الصحيح فانه بالكسر لا غير نحو دحرج دحراجا وقول الرضى انه اشارة
الى انه يسمى الاصم ايضا لانه وان لم يكن فيه ادغام ليتحقق شدة لكنه حمل على الثلاثي ولان علة الادغام
اجتماع المثلين فاذا كان مرتين كان ادعى الى الادغام لكن لم يدغم لمانع وهو وقوع الفاصلة بين المثلين
فكان سالبا امتنع فيه الادغام من الثلاثي فانه يسمى بذلك حملا على الاصل ولما كان ههنا مظنة
سؤال وهو انه لم الحق المضاعف بالمعتلات حتى جعل من غير السالم مثلها مع انه من حروف الصحيح اشار
الى جوابه انما الحق المضاعف بالمعتلات لان حرف التضعيف يلحقه الابدال وهو ان يجعل حرفا
موضع حرف اخر والحروف التي يجعل موضع حرف اخر حروف نصت يوم جد طاه زل وكل منها يبدل
من عدة حروف ولا يليق بيان ذلك ههنا وذلك الابدال كقولهم امليت بمعنى امللت يعني اصله
امللت فابدلت اللام الاخيرة ياء لثقل اجتماع المثلين مع تعذر الادغام لسكون الثاني وامثال هذه
كثيرة في الكلام نحو تقضى البازي اى تقضض واحسيت بالخبر اى احسست وتلعيت اى تلععت
وكذا الرباعي نحو دهديت اى دهدهت وصهصيت اى صهصهت وامثال ذلك ولانه يلحقه الحذف
نحو مست وظلت بفتح الفاء وكسرها واحست اى مسست وظللت واحسست يعني اصل مست مسست بالكسر
فحذفت السين الاولى لتعذر الادغام مع اجتماع المثلين والتخفيف مطلوب واختصت الاولى بالحذف
لانها تدغم وقيل حذفت الثانية لان الثقل انما يحصل عندها واما فتح الفاء فلانه لما حذفت السين
مع حركتها بقي الفاء مفتوحة بحالها واما الكسر فلانه نقل حركة السين الى الميم بعد اسكانها وحذفت
السين فقيل مست بكسر الميم وكذا ظلت بلا فرق واصل احست احسست نقلت فتحة السين الى الحاء و
حذفت احدى السينين فقيل احست وانشد الاخفش مسنا السماء فنلناها وطاولنا حتى نرى احدا
وشهلانا وفي التنزيل فظلتم تفكهون وروى ابو عبيدة قول ابي زبيد خلا ان العتاق من المطايا احسن
به فهن اليه شوس وهذا من الشواذ للتخفيف وقال في الصحاح مسست الشئ بالكسر مسا بالفتح وهذا
وهذه لغة فصيحة وحكى ابو عبيدة مست الشئ بالفتح مسه بالضم ويقال ظللت اظل بالكسر ظلولا اذا
عملته بالنهار دون الليل واحست بالخبر واحسست به اى ايقنت به وربما قالوا احسيت بالخبر يبدلون من السين
ياء وقال ابو زبيد احسين به فهن اليه شوس فلما الحق الابدال والحذف حرف التضعيف كما يلحقان حرف العلة

قوله انما الحق المضاعف بالمعتلات اقول وانما الحق المضاعف بالمعتلات لكونه حرف صحيح وان كان ملحقا بالمعتلات وهو في اللغة المكرر يقال فلان ضاعف العطاء اى كرره وفي الاصطلاح عبارة عن اجتماع حرفين متماثلين في كلمة واحدة من غير فصل وهما العين واللام في التعريف المضاعف في الثلاثي المجرد والمزيد والى ذلك اشار بقوله ومن الثلاثي وفي الاصطلاح هو ان يجتمع الحرفان المتماثلان او المتقاربان في كلمة واحدة او كلمتين من غير فصل فعلى هذا التعريف لا يسمى مضاعفا وكذا المتماثلان في الكلمتين نحو سميع وعليم لا يسمى مضاعفا فلو كان المتماثلان في الكلمتين لم يكن تعريفه الذي ذكره المصنف

كما يذكر في باب الحق المضاعف بالمعتل اي جعل من غير السالم مثلها وفيه نظر لان الابدال والحذف كما

يلحقان المضاعف يلحقان الصحيح ايضا اما الحذف ففي نحو تجنب وتقاتل وتدحرج كما مر واما الابدال

فاكثر من ان يحصى ويمكن الجواب بانهما يلحقان المضاعف في الحروف الاصلية كالمعتل بخلاف الصحيح فانهما

لا يلحقان حروفه الاصلية بل الابدال يلحقها دون الحذف وقوله كقولهم امليت الى اخره ومن خفي الى ذلك

وكان الاولى ان يقول لان حرف التضعيف يصير حرف العلة كما في امليت واحسيت في المضاعف الملحق

الادغام وهو في اللغة الاخفاء والادخال يقال ادغمت اللجام في فم الفرس اي ادخلته فيه وادغمت

الثوب في الوعاء والادغام افعال من عبارات الكوفيين والادغام افتعال من عبارات البصريين وقد ظن

ان الادغام بالتشديد افتعال غير متعد وهو سهو لما قال في الصحاح يقال ادغمت الحرف وادغمته على وزن

افتعلته وهو اي الادغام في الاصطلاح ان تسكن الحرف الاول من المتجانسين وتدرج في الحرف الثاني

نحو مد فان اصله مدد اسكنت الدال الاولى وادرجتها في الثانية وانما اسكن الاولى ليتصل بالثاني

اذ لو حركت لم تتصل بها لحصول الفاصل وهو الحركة والثاني لا يكون الا متحركا لان الساكن كالميت لا يظهر

نفسه فكيف يظهر غيره ويسمى الحرف الاول من المتجانسين اذا ادغمته مدغما اسم مفعول لادغامك اياه ويسمى

الحرف الثاني مدغما فيه لادغامك الاول فيه والغرض من الادغام التخفيف فان التلفظ بالمثلين في غاية

الثقل حتى لا يقال ان قوله ان تسكن الاول غير شامل لنحو مد مصدرا لان اصله مدد والاول ساكن فلا يسكن

لانا نقول انه لما ذكر ان المتحرك يسكن عند الادغام علم منه ان ابقاء الساكن بحاله بالطريق الاولى وذلك

اي الادغام واجب في الماضي والمضارع من الثلاثي المجرد مطلقا ومن المزيد فيه من الابواب التي نذكرها اما

لم يتصل بها الضمائر البارزة المرفوعة المتحركة فان اتصلت ففيه تفصيل يذكر فيما بعد عما ذكرنا يقول نحو مد

واعد يعد وافتل يفتل واعتد يعتد ولما كان هيهنا افعال يجب فيها الادغام مثل المضاعف وان لم تكن

مضاعفا ذكرها استطرادا بين ذلك لكنه خلطها وكان الاولى ان يميزها فقال واسواد يسواد من باب الافعيلال

وليسا من المضاعف لان عينهما ولامهما ليسا من جنس واحد فان عينهما الواو ولامهما الدال واستعد يستعد

مضاعف من باب الاستفعال واطمان يطمان اي يسكن اطمينانا وطمانينة ليس من المضاعف لان عينه الميم

ولامه النون وهو من باب الافعلال كالاقشعرار وتمادا يتماد مضاعف من باب التفاعل ويجب في هذه الصور

الادغام لاجتماع المثلين مع عدم مانع من الادغام وكذا اذا الحقتها تاء التانيث نحو مدت ولعدم

وافتعل

وحذف احد السينين اي احدهما ... الاحد او التاء ... و ... فالظاهر ان يقول ... قوله ففيه نظر اي ... قوله اما الابدال اي اما لحوق الابدال قوله من ان يحصى اي احد من الاحصاء ... قوله في الحروف الاصلية اي يلحقان حروف الاصلية ... قوله لانه ... الصحيح ... مخصوص بالزائد ... مثل ... قوله الا ذلك اي الا انهما يلحقان ... المضاعف الحروف الاصلية ... فان الابدال ... الاصلي ... ان الافعال ... احد حروف التضعيف حرف اصلي ... فان الابدال لا يستلزم ان المبدل منه حرف علة

وانقدت الى اخره وكذا هذه الافعال التي يجب فيها الادغام اذا بنيت للفاعل يجب فيه الادغام ايضا
اذا بنيتها للمفعول ماضيا كان ومضارعا نحو مد والاصل مدد يمد والاصل يمدد وكذا امد ويمد وتمدد
وكذا نظائره اي نظائر يمد يمد كاعد يعد وانقد ينقد فيه واعتد يعتد به واستعد يستعد ونحو تمادّ
بالتقاء الساكنين على حده وكذا البواقي فهذه هي الابواب التي يدخل فيها الادغام وما بقي فبعضه
لم يجئ منه المضاعف وبعضه جا ولكن ليس للادغام اليه سبيل نحو مدد يمدد في التفعيل والتفعل و
ذلك لان العين وهو الذي يدغم متحرك ابدا الادغام حرف اخر فيه فهو لا يدغم في حرف اخر لامتناع اسكانه
وفي نحو مد اعني مصدرا اي وكذلك الادغام واجب في كل مصدر مضاعف لم يقع بين حرفي التضعيف
حرف فاصل ويكون الثاني متحركا وعقب نحو مد بقوله مصدرا دفعا للتوهم انه ماض وامر وكذلك الادغام
واجب اذا اتصل بالفعل المضاعف الذي فيه كلمة ما او الف الضمير او واوه او ياؤه سواء كان ماضيا
او مضارعا او امرا مجردا او مزيدا فيه او مجهولا او معلوما ولهذا قال بالفعل ولم يقل بهذه الافعال وذلك
لان ما قبل هذه الضماير وهو الثاني من المتجانسين يجب ان يكون متحركا لئلا يلزم التقاء الساكنين
وح الاول ان كان ساكنا يدغم والا يسكن ويدغم في الثاني فالالف في نحو مدا بفتح الميم وضمه فعل
الاثنين من الماضي او الامر والواو في نحو مدوا بفتح الميم او ضمه فعل جماعة الذكور من الماضي والامر والياء في
نحو مدي بضم الميم وهو الامر للمؤنث من مدين فان المحققين على ان هذا الياء ياء الضمير كالف يفعلا
وواو يفعلوا وخالفهم الاخفش ويقول هذه الياء للخطاب وفاعلها مستتر وقس على هذا البواقي من
المزيد فيه ومن المضارع وغير ذلك والضابط انه يجب في كل فعل اجتمع فيه متجانسان ولم يقع فاصل بينهما
ويكون الثاني متحركا واما نحو قولهم قطط شعره اذا اشتد جعودته وضبب البلد اذا اكثر ضبابها بفك الادغام
فشاذ جيء به لبيان الاصل وظننوا في قول الشاعر مهلا اعاذل قد جربت من خلقي اني اجود لاقوام وان ظننوا
محمول على الضرورة والشايع الكثير ظنوا اي بخلوا والادغام ممتنع في كل فعل اتصل به الضمير البارز
المرفوع المتحرك كتاء المخاطب وتاء المتكلم ونونه في الماضي ونون جماعة النساء مطلقا ماضيا كان او
غيره مجردا او مزيدا فيه مبنيا للفاعل والمفعول لان هذه الضماير يقتضي ان يكون ما قبلها ساكنا وهو
الثاني من المتجانسين فلا يمكن الادغام وعبر عن جميع ذلك بقوله نحو مددت مددنا ومددت الى مددتن
يعني مددت مددتما مددتم مددت مددتما مددتن ومددن ويمددن وتمددن وامددن ولا تمددن وهذه

قوله وكان هناك
اي في الثلاثي والرباعي و
قوله اي بين المضاعف
الاصطلاحي قوله ان
عبرها اي تلك الافعال
عن المضاعف الاصطلاحي
قوله وكانه يعني انه لو
كان من مضاعف اصطلاحي
الثلاثي وجب ان يكون
عينه ولامه من جنس واحد
وليس كذلك ولو كان
مضاعفا من الرباعي لوجب
ان يكون فاؤه ولامه
الاولى من جنس واحد
وكذا عينه ولامه الثانية
من جنس ليس كذلك فهو رباعي
مزيد فيه لكن المضاعف
الثلاثي المزيد فيه فوجب
الادغام قوله
خوفا اي خوفا عن التقاء
الساكن اي عند الادغام
قوله مطلقا اي سواء
كمكسور العين او مضمومها
وسواء كان معلوما او
مجهولا مجردا عن الف
الضمير وواوه ويائه
ومقرونا باحدها قوله
نظيرها اي بالماضي
والمضارع وغير الانواع
المذكورة من المزيد فيه
قوله والضمائر البارزة
قيد بالبارزة لان كان
المستتر كان
فيه الفعل
٢

امثلة نون جماعة النساء والادغام جائز اذا دخل الجازم على فعل الواحد اي جازم كان فيجوز عند الادغام تحريك الحرف الثاني وهو ساكن هنا فانه يدغم ونحو لم يمد وهو لغة الحجازيين قال الله تعالى ومن يرتد منكم وافضل تفضيله على قومه يستغني عنه ويذمم فان قوله ويذمم مجزوم لكونه عطفا على يستغن وهو جواب الشرط اعني من يك وجوز الادغام نظرا الى ان السكون عارض لا اعتداد به فيتحرك الثاني ويدغم فيه الاول فيقال لم يمد بالضم والفتح والكسر كما سيأتي وهو لغة بني تميم والاول هو الاقرب الى القياس وفي التنزيل ولا تمنن تستكثر فان قلت ان السكون في مدت ونحوه ايضا عارض فلم لا يجوز الادغام قلت لان هذه الضمائر كجزء من الكلمة وسكون ما قبلها دال عليه على ذلك فلو حرك لزال ذلك الغرض ولان الادغام موقوف على تحرك الثاني وهو موقوف على الادغام لئلا يتوالى الحركات الاربع فيلزم الدور وفي هذا نظر اذ تحرك الثاني لا يتوقف على الادغام بل على اسكان الاول وهو جزء الادغام لا نفسه انما قال على فعل الواحد لان الادغام واجب في فعل الاثنين وفعل جماعة الذكور وفعل الواحدة المخاطبة كما مر وممتنع في فعل جماعة النساء فالجائز في فعل الواحد غائبا كان او متكلما او مخاطبا وكذا في الواحدة الغائبة ولفظ المص لا يشعر بذلك اذ لا يندرج في الواحد الواحدة ولا يصح ان يقال المراد فعل الشخص الواحد مذكرا كان او مؤنثا لانه يندرج فيه فعل الواحدة المخاطبة والادغام فيه واجب لا جائز اللهم الا ان يقال قد علم حكمه من قبل فهو في حكم المستثنى ولا يخفى عن تعسف فهذا المضارع المجزوم لا يخلو من ان يكون مكسور العين او مفتوحه او مضمومه فان كان مكسور العين كيفر اي يهرب ومفتوحه كيعض الشيء ويعض عليه اي ياخذه بالسن فتقول لم يفر ولم يعض بكسر اللام وفتحها اما الكسر فلان الساكن اذا حرك حرك بالكسر لما بين الكسر والسكون من التآخي ولان الجزم عوض عن الجر عند تعذر الجر اعني في الافعال فكذا جعل الكسر عوضا عن السكون عند تعذر السكون واما الفتح فلكونه اخف ولك ان تقول الكسر في لم يعض وتقول لم يفرر ولم يعضض بفك الادغام وهو لغة الحجازيين وهكذا حكم يقشعر ويحمار ويحمر يعني تقول لم يقشعر ولم يحمر ولم يحمار بكسر اللام وفتحها كما مر ولم يقشعرر ولم يحمرر ولم يحمارر بفك الادغام وكسر ما قبل الاخر لان الاصل في يحمر ويحمار ويقشعر يحمرر ويحمارر ويقشعرر بكسر ما قبل الاخر وفي الماضي مفتوحا حملا على الاخوات نحو اجتمع يجتمع واستخرج يستخرج وقولهم ارعوى يرعوي واحواوى يحواوي يدل عليه فان كان العين من المضارع مضموما فيجوز عند دخول الجازم عليه الحركات الثلث الضم والفتح والكسر مع الادغام ويجوز فك

اى فك الادغام تقول لم يمد بحركات الدال الفتح للخفة والكسر لانه الاصل فى حركة الساكن والضم لاتباع
العين وتقول لم يمدد بفك الادغام لما تقدم وهكذا حكم الامر يعنى امر المخاطب واما امر الغائب فقد
دخل تحت المجزوم يعنى يجوز فى الامر اذا كان فعل الواحد يجوز فى فعل المضارع المجزوم ولا تنس ما تقدم
انه يجب اذا اتصل بالفعل الف الضمير او واوه او ياؤه ويمتنع ايضا اذا اتصل به نون جماعة النساء فان كان
مكسور العين او مفتوحه فتقول فر وعض بكسر اللام وفتحها لما تقدم وافرر واعضض بفك الادغام وان
كان مضموم العين فتقول مد بحركات الدال الضم والفتح والكسر وامدد بفك الادغام لما ذكر فى المضارع
وقد روى بالحركات الثلث قول جرير ذم المنازل بعد منزلة اللوى والعيش بعد اولئك الايام والاعرف
الافصح الكسر فى مثل هذه الصورة اعنى عند التقاء الساكنين ومما جاء بفك الادغام قوله واعدد من الرحمن
فضلا ونعمة عليك اذا ما جاء للخير طالب والمراد بجواز الادغام وفكه عندنا والا فالادغام واجب عند بنى
تميم ويمتنع عند الحجازيين قالوا واذا اتصل بالمجزوم حال الادغام ها الضمير لزم وجه واحد نحو ردها
بالضم على الافصح وروى بالفتح ورده بالكسر وهو ضعيف واعلم ان حكم الثلاثى المزيد فيه فى جميع ما ذكر
حكم المجرد وان لم يذكره المص اكتفاء بالاصل فليعتبره الناظر ايضا لا يخفى شئ منها على من اطلع على ما ذكر
وتقول فى اسم الفاعل ماد بالادغام وجوبا لاجتماع المثلين مع عدم المانع والتقاء الساكنين على حده
والاصل مادد مادان مادون مادة مادتان مادات ومواد وتقول فى اسم المفعول ممدود كمنصور من غير
ادغام لحصول الفاصل بين حرفى التضعيف وهو الواو فهو كالصحيح بعينه واما المزيد فيه فاسم الفاعل و
اسم المفعول منه تابع للمضارع فان كان من الابواب المذكورة فيجب والا يمتنع واما الرباعى المجرد فلا مجال
للادغام فيه اصلا فهذا اوان ان نشمر الذيل لتحقيق المعتل والمهموز فقدمنا المعتل لما له من الاقسام
والابحاث مما ليست للمهموز فكانه يحرك نفس السامع فى طلبه لكونه اكثر بحثا **فصل المعتل** وهو اسم
الفاعل من اعتل اى مرض ويسمى هذا القسم معتلا لما فيه من الاعلالات واما فى الاصطلاح فهو ما
كان احد اصوله اى احد حروفه الاصلية حرف علة واحترز بالاصلية عن نحو اعشوشب وقاتل ويفهم
وامثالها ودخل فيه نحو قل وبع وامثالهما ولا يتوهم خروج اللفيف من هذا التعريف فان اثنين من اصوله
حرفا علة لانه اذا كان اثنان منها حرفى علة يصدق عليه ان احدهما حرف علة ضرورة وهى اى حروف العلة
الواو والالف والياء سميت بذلك لان من شانها ان ينقلب بعضها الى بعض وحقيقة العلة تغير الشئ

عن حاله وعن بعضهم ان الهمزة من حروف العلة والجمهور على خلافه اذ لا يجري فيها ما يجري في الواو والالف و
الياء في كثير من الابواب ولذلك خرج المهموز عن حد المعتل ويسمى حروف العلة في اصطلاحهم حروف
المد واللين اطلق المص هذا الكلام الا ان فيه تفصيلا فلا بأس علينا ان نشير اليه وهو ان حروف العلة
ان كانت متحركة لا تسمى حروف المد واللين لانتفائهما وهذه في غير الالف وان كانت ساكنة تسمى حروف
اللين لما فيهما من اللين لاتساع مخرجها ولانها تخرج في لين من غير خشونة على اللسان ثم ان كانت حركة
ما قبلها من جنسها بان يكون ما قبل الواو مضموما والالف مفتوحا والياء مكسورا تسمى حروف المد ايضا
لما فيهما من اللين مع الامتداد نحو قال ويقول ويبيع والا تسمى حروف اللين لا المد لانتفائه فيهما فهذا
في الواو والياء واما الالف فتكون حرف مد ابدا وهما تكونان تارة حرفي علة فقط وتارة حرفي لين ايضا
وتارة حرفي مد ايضا فحروف العلة اعم منها وحروف اللين اعم من حروف المد هذا ولكنهم يطلقون على ثلثة الحروف
حروف المد واللين مط والمصحح على ذلك ونقل عن المص في تسميتها حروف المد واللين انها تخرج
في لين من غير كلفة على اللسان وذلك لاتساع مخرجها فان المخرج اذا اتسع انتشر الصوت وامتد ولانه اذا
ضاق انضغط فيه الصوت وصلب ولا الف فح اي حين اذ كان احد حروف الاصول من المعتل تكون منقلبة عن
واو وياء نحو قال وباع لان الحروف الاصول هي حروف الماضي من المجرد وهي من الثلاثي متحركة ابدا في الا
والالف ساكنة فلا تكون اصلا واما في الرباعي فلان حروف الاصول تكون متحركة الا الثاني فلا يجوز
ان يكون الثاني الفا لالتباسه بفاعل من الثلاثي المزيد فيه ولانه امتنع كونه اصلا في الثلاثي فحمل عليه
الرباعي واحترز بقوله فح عن الالف في نحو قاتل واحمار وتباعد مما ليس من حروف الاصول فانها ليست منقلبة
بل هي زائدة واعلم ان الالف في الافعال كلها وفي الاسماء المتمكنة اما ان يكون زائدة او منقلبة بخلاف
الاسماء الغير المتمكنة والحروف نحو متى ومهما وبلى وعلى وما اشبه ذلك فانها فيها اصلية واعلم ان المعتل
جنس تحته انواع مختلفة الحقائق كمعتل الفاء والعين وغير ذلك فاشار الى انحصار انواعه بقوله وانواعه
سبعة لان حروف العلة فيه اما ان تكون متعددا اولا فان لم يكن متعددا فاما فاء او عين او لام فهذا
ثلثة اقسام فان كانت متعددا فاما ان تكون اثنين او اكثر فالثاني قسم واحد والاول اما ان يفترقا
او يقترنا فان افترقا فهو قسم اخر وان اقترنا فاما ان تكون فاء وعينا او عينا ولاما فهذان قسمان اخران فالجميع
سبعة انواع الاول من الانواع السبعة المعتل الفاء باضافة المعتل الى الفاء اضافة لفظية اي الذي

اعتل

اعتل فانه وقدم ما يكون حرف العلة فيه غير متعددة لكثرة ابحاثه واستعماله ثم قدم المعتل الفا
لتقدم الفاء على العين واللام وهو ما يكون فائه حرف العلة ويقال له المثال لمماثلته
المشابهة الصحيح في احتمال الحركات في الماضي تقول وعد وعدا وعدوا كما تقول ضرب ضربا
ضربوا بخلاف الاجوف والناقص والفاء اما ان يكون واوا او ياء اذ الالف ليس باصلي ولا
يمكن ان يكون فاء الفا لسكونه وقدم بحث الواو لان له احكاما ليست للياء فقال الواو
فيحذف من المعتل المضارع الذي يكون على وزن يفعل بكسر العين لانها وقع بين الياء والكسرة
ثقل كالضمة بين الكسرتين فحذفت ثم حملت عليه اخواته اعني التاء والنون والهمزة ويحذف
ايضا من مصدره اي من مصدر المعتل الفاء الذي يكون على وزن فعلة بكسر الفاء وتسلم الواو في
مضارع يفعل اي في باب يفعل المعتل الفاء من الماضي واسم الفاعل واسم المفعول تقول وعد بسلامة
الواو ويعد بحذفها الامر عدة بحذفها الا انها مصدر على فعلة والاصل وعدة فنقلت كسرة الواو
الى العين لثقلها عليه مع اعتلال فعلها وحذفت الواو فقيل عدة على وزن علة وقيل الاصل
وعد حذفت الواو للامر ثم زيدت التاء عوضا منها واعلم ان مراد المص بقوله يكون على فعلة ان يكون
مما حذفت الواو من مضارعه لان مصدر المعتل الفاء اذا لم يكن كذلك ليس على فعلة الا فيما كان
المضارع منه على يفعل بكسر العين بحكم الاستقراء والوجه اسم المصدر ويجوز ان يكون الضمير
في مصدره راجعا الى المضارع المذكور فالمصدر ان لم يكن مكسور الفاء لم يحذف الواو لعدم الثقل كما
مثل له واشار اليه بقوله ووعدا وان كان مكسور الفاء لكن لم يحذف الفاء من فعله لا يحذف منه ايضا
نحو الوصال مصدر واصل يواصل فهو واعد في اسم الفاعل بسلامة الواو وذاك موعود في اسم المفعول
بسلامة الواو وعد في امر المخاطب بحذف الواو فان قلت كان عليه ذكر حذفها في الامر ايضا قلت انه فرع
المضارع وقد علمت حذفها في الاصل فكذا في الفرع فلا حاجة الى ذكره او نقول ان الامر ليس فيه واو
فيحذف لان المضارع هو تعد بلا واو فحذف حرف المضارعة واسكنت للجزم فقيل عد اما الجحد و
الامر باللام والنهي والنفي فحذفها في المضارع والمصدر فهو مضارع نحو لم يعد لا يعد ولم يعد و
لا يعد وكذلك ومق اي احب يمق مقة بسلامتها في الماضي وحذفها في المضارع والمصدر وهذا
باب حسب يحسب والاصل يومق ومقة واذا كان الحذف بسبب الياء والكسرة فاذا ازيلت كسرة ما بعد

قوله
اي ان تقع فاءها
اي بان يقع منها حرف
صحيح في انه لفظ واحد
الا انه كان المجرد في فعلها
مرفوعا او منصوبا في الفعل
وهو اربعة اقسام اضافة الصفة
المشبهة الى فاعلها واضافة
الفعل اللازم الى فاعله واسم
المفعول الى القائم مقام
الفاعل واضافة اسم
الفاعل المتعدي الى مفعوله
قوله غير متعددة حال الذي
يعدد فيه حرف العلة
قوله بخلاف الاجوف
والناقص فانه لا يقبلان
الحركة قوله ووعد وعدا
ومن قوله واعلم ان مراد
المص انما يحتاج الى بيان
المراد لان رجوع الضمير
في قوله من مصدره الى
المعتل الفاء يوهم جواز
الحذف من كل مصدر
على وزن فعلة سواء حذف
الواو من فعله او لم يحذف
فدفع الوهم ببيان رجوع
الضمير اليه نفسه فاعلم
ولو رجع الضمير الى الفعل
لنيف المقام عن ذلك
الوهم قوله ان
يكون جزء وكذا ان
جزء العلة مستقل و
لا ويه ... منها
من ابي ...

اى ما بعد الواو اعيدت الواو المحذوفة لزوال علة حذفها نحو لم يوعد في المبنى للمفعول لان ما قبل
اخره وهو ما بعد الواو مفتوح ابدا وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يطا ويسع ويضع وامثال ذلك كما
سيجئ وبنحو قولهم لم يلده بسكون اللام وفتح الدال والاصل لم يلده نحو لم يعد والواو محذوفة لكن
اللام تشبيها له بكتف فان اصله كتف بكسر التاء فاسكنت فاجتمعت ساكنان وهما اللام و
الدال ففتحوا الدال لالتقاء الساكنين اذ لو حرك الاول لزال الغرض فقد زال الكسرة ما بعد الواو
في الصورتين ولم تعد قال الشاعر عجبت لمولود وليس له اب وذى ولد لم يلده ابوان ويمكن ان يدفع
بالعناية وتثبت عطف على قوله فتحذف اى الواو تثبت في يفعل بالفتح لعدم ما يقتضي حذفها
اذ الفتحة خفيفة كوجل بالكسر اى خاف يوجل بالفتح وفيه اربع لغات الاولى يوجل بالفتح وهو الاصل الثانية
ييجل بقلب الواو ياء لانها اخف من الواو الثالثة ياجل بقلب الواو الفا لانها اخف الرابعة ييجل
بكسر حرف المضارعة وقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها وهي اشذها لانهم يرون الواو بعد
الياء ثقيلا كالضمة بعد الكسرة فقلبوا الفتحة كسرة لتنقلب الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها
وليست هذه من لغة بنى اسد لانهم وان كانوا يكسرون حرف المضارعة الا انه مختص بغير الياء ولا
يقولون هو يعلم لثقل الكسرة على الياء واهل هذه اللغة يكسرون جميع حروف المضارعة فيقولون
هو ييجل وانت تيجل وانا ايجل ونحن نيجل كقول الشاعر فقلت لها لا تجعيني ملامة ولا تنكا
فرح الفؤاد فيجعا والاصل يوجع ايجل امر من توجل والاصل اوجل بكسر الهمزة قلبت الواو ياء
لسكونها وانكسار ما قبلها وهذا قياس مطرد لتعسر النطق بالواو الساكنة بعد ما قبلها وان انضم ما
قبل الياء المنقلبة عن الواو في نحو ايجل عادت الواو لزوال علة القلب اعني كسر ما قبل الواو
تقول يا زيد ايجل تلفظ بالواو لزوال الكسرة لسقوط الهمزة في الدرج وتكتب بالياء لان الاصل في
كل كلمة ان تكتب بصورة لفظها بتقدير الابتداء بها والوقف عليها والابتداء فيه بالياء
نحو ايجل فتكتب بالياء ولو كتب في كتب التعليمية بالواو فلا باس به لتوضيحه للمستفيدين وتثبت
الواو في يفعل ايضا بالضم لانتفاء مقتضى الحذف كوجه اى صار شريفا يوجه اوجه لا توجه نحو حسن
يحسن حسن وكذا يوله في الامثلة ثم استشعر اعتراضا على قوله وتثبت في يفعل بالفتح بان نحو يطا
ويسع الى اخره بالفتح وقد حذفت الواو من يطا ويسع ويقع ويضع ويدع اى يترك لانها في الاصل

فاجاب بقوله و حذفت الواو

يفعل

قوله ودفنه اى في ملازمة ... ينتقض بنحو يطا ويضع يعني ان هؤلاء اى في الاصل مكسورة العين محذوفة الواو المكسورة بعد الواو ولم تعد الواو ان زالت الكسرة ولم تعد الواو
قوله كتف في كونه ثلاثيا ساكن الوسط قوله لزوال الغرض وهو التشبيه بكتف قوله وذى ولد وهو آدم ع
قوله بالعناية اى بعناية انه لم يذكر صريحا يعني ان مراده بزوال الكسرة زوال حقيقة بتغيير المعلوم الى المجهول كما يرشدك اليه التمثيل بقوله نحو لم يوعد فانا اذ زالت كسرة ما بعدها بتغيير المعلوم الى المجهول في الصورتين فلا زوال ولا عود
قوله يقتضي حذفها والا صدر الاثبات قوله وهو الاصل لانه اثبات والاثبات هو الاصل
قوله الفاء على خلاف القياس قوله فقلبوا الفتحة اى فتحة حرف المضارعة

يفعَل بالكسر العين ففتح العين بعد حذف الواو لحرف الحلق فيكون الحذف من يفعِل بالكسر يكون به علم
المضارع قال اذا ازيلت كسرة ما بعد الواو اعيدت الواو فان قيل كسرة العين مع حروف الحلق كثيرة
في الكلام فلم فتحت قلت ما حاصل الكلام انه قد وقعت هذه الافعال محذوفة الواو ومفتوحة
العين فذكروا ذلك التاويل لئلا يلزم خرم قاعدتهم وكذا جميع العلل فانها مناسبات اتذكر
بعد الوقوع والافعال نقلية فتسليم ذلك في يطا ويضع يشكل في يسع فان ماضيه وسع مكسور العين
فلم حكم بانه في الاصل يفعِل بكسر العين وهو شاذ وحذفت ايضا من يذر مع انه ليس بمكسور
الفتحة لاجل حرف الحلق لكن حذفت لكونه في معنى يدع فكما حذفت من يدع حذفت من يذر
واما توا ماضي يدع وماضي يذر يعني لم يسمع من عرب ودع ولا وذر وسمع يذر ويدع فعلم انهم
اماتوهما اي تركوا استعمالهما قال في الصحاح في قولهم دع اي اترك اصله ودع يدع وقد اميت ماضيه
لا يقال ودعه بل يقال تركه ولا وادع بل تارك وربما جاء في الضرورة في الشعر وهو مودوع قال
الشاعر ليت شعري عن خليلي ما الذي غاله في الحب حتى ودعه وقال اذا ما استحمت ارضه ...
وهو مودوع وواعد مصدق ورده اي دعه وهو يذره اي يدعه وذر يذر امبت ماضيه لا يقال وذر ولا
وازر ولكن ترك وهو تارك انتهى كلامه وفي جعل مودوع من ضرورة الشعر بحث ولما كان ههنا
مظنة سؤال وهو انه اذا لم يكن ماضيهما ولا فاعلهما ولا مصدرهما مستعملة فما الدليل على ان
فائهما واو اجاب بقوله وحذف الفاء دليل على انه اي الفاء واو اذ لو كان ياء لم يحذف كما في يجئ
واما الياء فتثبت على كل حال سواء وقعت في الماضي او في المضارع او في الامر او غيرها انضم
ما بعده او فتح او كسر لانها اخف من الواو نحو يمن ييمن كحسن يحسن من اليمن وهو البركة يقال يمن
الرجل اي صار ميمونا ويسر ييسر كضرب يضرب من الميسر وهو قمار العرب بالازلام كبيسر ييبس بالضم
فيهما لكن ينبغي ان يقيد لفظ الكتاب على الاول لان مثال الضم مذكور ويئس ييئس كعلم يعلم
اي قنط وقد جاء ييئس بحذف الياء وياس بقلبها الفا تخفيفا وهما من الشواذ ويقول ايسر اصل
من الياء اي مما فائه ياء ايسر في الماضي يوسر في المضارع ايسار انقلبت الواو ياء ولما كان
الواو ياء ولما كانت الواو واقعة بين الياء والكسرة مثلها في يوعد ولم يحذف اجاب بانه لم يحذف
الواو من يوسر مع مقتضى الحذف بقوله ولا يقال ييسر لان حذف الواو من يوسر مع خلاف الظهور اذ الاصل

قوله
يفعل الابتداء اي باعتبار ابتداء لان الابتداء اصل ظاهر و
الوصل طارئ والاصل في الكتابة اعتبار الابتداء
لا الوصل قوله والوقف عليها لان كل كلمة موضوعة
في الوقف وحركة الاعراب عارض بعروض التركيب
قوله ... في الكتب التعليمية اي ... قوله
بالواو كهذا اي ...
الكلام قوله فانه اي الكتابة
بالواو في الكتب العلمية
قوله لم يستعمل اي لم
يستعمل ... الواو قوله
لكن يرد ... الواو
قوله لم فتحت العين في
هذه الامثلة ولم تترك
على حالها اعلم انه لما ...
هم الجواب ان الكسرة لا
تجامع حرف الحلق
انما اورد الجواب و
السؤال ... الجواب ...
لدفعه وقال ان
الجواب ... بعد الوقوع لئلا يلزم خرم
قاعدتهم لان ...
... ١٢

... كما ... جاء ... اللام ...

يا ريسر كما تقدم احتجاجا اي اضرار بالكلمة المادية الى حذف حرفين ثابتين في الكلمة وهذا في بعض

النسخ والحق انه حاشية الحقت بالمتن ويمكن الجواب ايضا بان الواو ليست واقعة بين الياء والكسرة

بل بين الهمزة والكسرة في الحقيقة لان المحذوف في حكم الثابت وبان الثقل ههنا منتف لانضمام

ما قبل الواو وفهو موسر في اسم الفاعل وذاك موسر في اسم المفعول تقلب الياء فيهما اي في المضارع

واسم الفاعل واوا اذ الاصل ييسر وميسر لانه يائي وانما قلبت لسكونها اي لسكون الياء وانضمام

ما قبلها وذلك قياس مطرد لتعسر النطق بالياء الساكنة المضموم ما قبلها بشهادة الوجدان و

تقول في افتعل منهما اي من الواوي واليائي اتعد اي قبل الوعد هذا في الواوي اصله اوتعد

قلبت الواو تاء وادغمت التاء في التاء اذ الادغام يرفع الثقل ولم تقلب ياء على ما هو مقتضى ما

لانهما ان قلبت ياء او لم تقلب لزم قلبها تاء في هذه اللغة فالاولى الاكتفاء باعلال واحد كذا

ذكره ابن الحاجب وفيه نظر لانه لو قلبت الواو ياء لا يجوز قلب الياء تاء ليدغم كما في الياء المنقلبة

عن الهمزة لما سنذكره في المهموز انشاء الله تعالى وفي بعض النسخ وفي افتعل منهما انقلبتا اي الواو والياء تاء و

تدغمان اي التاء ان المنقلبتان عنهما في التاء التي تاء افتعل نحو اتعد والاول اصح وايتسر اصله ايتسر

اصله اوتعد اتعادا فهو متعد اصله موتعد قلبت الواو تاء وادغمت في تاء افتعل حملا لها على الياء

واتسر يتسر فهو متسر قلبت الياء تاء وادغمت لاهتمامهم بالادغام لانه يصير الحرفين كحرف واحد

جاء في افتعل منهما لغة اخرى من غير الادغام واشار اليها بقوله وبنو اسعد تقلب الواو ياء فان

زالت كسرة ما قبلها لم يجز قلب الواو ياء نحو ايتعد ولهذا حمل جار الله العلامة قول الشاعر فان

هما تتسا كل منشد وابتصلت بمثل ضوء الفرقد على ان الياء مبدل من التاء في اتصلت ولم يجعله بدلا

من الواو ولكن يلزم على هذه اللغة ان يقولوا اوتعد واوتصل باثبات الواو اذ لا علة للقلب اللهم

الا ان يقال لكراهتهم اجتماع الواو بين وح يمكن حمل البيت عليه لكن ذلك موقوف على النقل منهم

والتامل منك بما تقدم يقلب الواو الفا الانه وجب قلبه كما في الماضي ولم يمكن الياء لثقلها فقلبت الفا

لخفتها فهو موتعد على الاصل ان كان من يوتعد وان كان من باب ياتعد قلبت لالف واوا لانضمام

ما قبلها وذا قياس مطرد وايتسر على الاصل بانه تقلب الياء الفا تخفيفا الثقل لاجتماع اليائين

فهو موتسر تقلب الياء واوا وان كان من يتيسر على الاصل وتقلب الالف واوا ان كان من ياتسر وهذا

مكان

مكان مونث فيه في اسم المفعول كما في اسم الفاعل وعبر بهذه العبارة لان الابتسار لازم فيجب
تعديته بحرف ليبنى منه اسم المفعول مع ان الاخفى وقال ذلك اى هذا مكان يلعب فيه بالقمار وهكذا
يود لحكم عض بعض يعني ان معتل الفاء من المضاعف كحكم غير معتل الفاء من
الادغام وامتناعه وجوازه وساير احكامه من الاعلال وتقول من الامر ايدد كاعضض الاصل اودد
ويجوز ود بالكسر والفتح كعض وذكر ايدد لما فيه من الاعلال واعلم ان المضاعف المعتل الفاء الواوي
لا يكون مضارعه الا مفتوح العين لكون ماضيه على فعل مكسور العين اذا لم يبين منه مفتوح العين
لانه لو بني منه ذلك لكان عين المضارع اما مضموما او مكسورا وكلاهما لا يجوز اما الضم فلانه
منتف عن المثال الواوي قطعا الا ما جاء في لغة بني عامر من وجد يجد بالضم وهو ضعيف والصحيح
الكسر واما الكسر فلانه لو بني مكسور العين يجب حذف الواو والادغام لئلا ينجزم القاعدة وح يلزم
تغيران في الصفة وتغيير الكلمة عن وضعها باطل جدا والله اعلم النوع الثاني من الانواع السبعة
المعتل العين وهو ما يكون عين فعله حرف علة وقدمه لتقدم العين على اللام ويقال له الاجوف
لخلو ما هو كالجوف له من الصحيح ويقال ذو الثلثة ايضا لكون ماضيه على ثلثة احرف اذا اخبرت عن
نفسك نحو قلت وبعت كما يذكر فانه وان كان جملة بتسمية اهل التصريف فعل الماضي للمتكلم فالمجرد الثلاثي
تقلب عينه في الماضي المبني للفاعل الفا سواء كان واوا او ياء لتحركهما وانفتاح ما قبلهما نحو صان وباع
والاصل صون وبيع قلبت الواو والياء الفا لان كل منهما متحركتين لان الحركات تعارض هذه الحروف
ولما كانتا متحركتين وكان ما قبلهما مفتوحا كان ذلك مثل اربع حركات متواليات وهو ثقيل
فقلبوهما باخف الحروف وهو الالف وهذا قياس مطرد والعلة حاصلها دفع الثقل وعلمنا به بالاستقراء
ونحو صيد البعير وقود من الشواذ نبهنا على الاصل وكذا مصدرا هما نحو القود وهو القصاص والصيد
يقال صيد اذا مال الى جانب خلقة فان قلت ان ليس اصل البين بالكسر فلم لم تقلب الياء الفا قلت لانه
لما لم يكن من الافعال المتصرفة التي يجيء لها الماضي والمضارع وغيرهما ولم يجئ منه الا اربعة عشر بناء
للماضي وكان الكسرة ثقيلا نقلوها الى حال لا يكون للافعال المتصرفة وهو اسكان العين ليكون
على لفظ الحرف نحو ليت وان اتصل اى بالماضي المجرد المبني للفاعل ضمير المتكلم مط او ضمير المخاطب مط
او ضمير جمع المونث الغائب نقل فعل مفتوح العين من الواو الى فعل مضموم العين ونقل فعل مفتوح العين

قوله
واو نقلت اى نقلب الواو
والياء نقلب الواو ياء
واما الاول فظاهر لعدم
الكسر ما قبلها واما الثاني
فكان علة الا نقلاب
كان في الواو لوجب
ان نقلب في الابتداء
ايضا لوجود هذا
العلة في
ايضا
١٢

من الياء في فعل بكسر العين دلالة عليهما اى ليدل الضم على الواو والكسر على الياء فانهما محذوفان كما

سيقف في الامثلة ولم يغير فعل بضم العين ولا فعل بكسر العين اذا كانا اصلين وفي بعض النسخ اصليين

يعني اذ نحو طول بضم العين وهيب وخوف بكسر العين لم ينقل الى باب آخر لانك اذا نقلت المفتوح العين

اليهما يلزمك نقلهما بالطريق الاولى للدلالة على الواو والياء فعلى هذا الافائدة في قوله اذا كانا

اصليين لان فعل وفعل منقولين هما كالاصليين فلم يغير عن حالهما الا انه ان اراد بعدم التغيير عدم النقل

الى باب آخر فهما كذلك وان اراد انهما لا يغيران عن حالهما اصلا فهو ممنوع لانه ينقل الضمة والكسرة الى الفاء

ويحذف العين كما اشار اليه بقوله ونقلت الضمة من الواو والكسرة من الياء الى الفاء وحذفت العين اى

الواو والياء لالتقاء الساكنين فكيف يحكم بعدم التغيير فلا حاجة بالتقييد بالاصلي وقيل احترز عن غير

اصليين لانهما يغيران يعني يرجعان الى اصلهما عند زوال الضمير المذكور بخلاف الاصليين فانه ليس لهما

اصل آخر ينقلان اليه فشاه بعضهم بانه تامل في سياق الكلام وغير بعضهم هذا اللفظ الى اذ كانا ساكنين

للتعليل وليس بشئ وقد سنح لي ان هذا ليس بقيد احترز به عن شئ لكنه لما ذكر ان فعلى الاصلي يغير اراد

ان يبين ان فعل وفعل الاصليين لا يغيران فالتقييد به لازم لانه هو المقصود دون الاحتراز فعليهم اذا

تقرر ما ذكر فنقول صان صانا صانوا الخ والاصل صون نقل فعل بفتح العين الواوي الى فعل مضموم

العين لاتصال ضمير جمع المؤنث ونقلت ضمة الواو الى ما قبله بعد اسكانه تخفيفا فحذف الواو لالتقاء

الساكنين فصار صن وكذا بعينه صنت صنتما صنتم صنت صنتما صنتن الخ وتقول في اليائي باع باعا

باعوا باعت باعتا بعن الخ والاصل بيعن وبيعت وبيعتما وبيعتم الخ نقل فعل مفتوح العين اليائي الى فعل

بكسر العين ونقلت الكسرة الى الفاء وحذفت الياء وانتظم في هذا السلك امثال ذلك مما هو مكسور العين

بجاء نحو خاف وهاب وطاب فانه لا نقل فيهما الى باب آخر نقول خفت والاصل خوفت وهبت والاصل هيبت

وطلت والاصل طولت فاعلت بنقل حركة العين ثم حذفت فاعلم ان هذين النقلين انما هو مذهب الاكثرين

ولبعض المتأخرين ههنا كلام آخر يطلب من كتبهم واذا بنيت اى الماضي من المجرد للمفعول كسرت الفاء من

الجميع اى من مفتوح العين ومضمومه ومكسوره واويا كان او يائيا فقلت صين من الواوي واعلاله بالنقل

والقلب لان اصله صون فنقل كسرة الواو الى ما قبله بعد اسكانه ثم قلبت الواو ياء لسكونها وانكسار ما قبلها

وانما لم يذكر حذف حركة الفاء لانه لازم لنقل الحركة اليه فعلم بالالتزام وبيع من اليائي واعلاله بالنقل

قوله
لا بقيد ان
اى لا ينقلان الى باب آخر
هذا الانقلاب قوله و
انتظم في هذا السلك اى في
سلك صنت وبعت في النقل
والحذف قوله بنا اى من
الاجوف الماضي المجرد
قوله واعلم ان مذهب
النقل الى باب آخر عند
الاكثر قوله ولبعض
المتأخرين وجوابه
ومتابعوه فانهم قالوا
الضمة في باب طلت و
الكسرة في باب بعت ماخوذ
من المخارج لعد حذف
العين للدلالة على الواو
والياء الى الفاء وحذفنا
الالف لالتقاء الساكنين
وصار طلت وبعت
بغير الفاء

لان اصله

لان اصله بيع نقل كسرة الياء الى ما قبله بعد حذف ضمته هذه هي اللغة المشهورة وفيه لغتان اخريان احديهما

صون وبوع بالواو بحذف حركة العين وقلب الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها وهذه عكس اللغة الاولى

والاخرى الاشمام للدلالة على ان الاصل في هذه الابواب الضم وحقيقة هذه الاشمام ان تنحو بكسرة فاء

الفعل نحو الضمة فتميل الياء الساكنة بعدها نحو الواو قليلا اذ هي تابعة لحركة ما قبلها وهذا مراد النحاة

والقراء لا ضم الشفتين فقط مع كسرة الفاء كسرا خالصا كما في الوقف ولا الاتيان بضمة خالصة بعدها

ياء ساكنة كما قيل لانه فيهما حركة بين حركتي الضم والكسر بعدها حرف بين الواو والياء وتقول في

المضارع يصون من الواوي ويبيع من اليائي واعلالهما بالنقل اي نقل ضمة الواو وكسرة الياء الى ما قبلهما

اذ الاصل يصون ويبيع كينصر ويضرب ويخاف من الواوي ويهاب من اليائي واعلالهما بالنقل والقلب

اما النقل فهو نقل حركة الواو والياء الى ما قبلهما فان الاصل يخوف ويهيب كيعلم واما القلب فهو قلب

الواو والياء الفا لتحركهما في الاصل وانفتاح ما قبلهما حملا للمضارع على الماضي وانما مثل باربعة امثلة لانه اما

واوي او يائي والواوي اما مفتوح العين او مضموم واليائي اما مفتوح العين او مكسور والمبني للمفعول من الجميع بالنقل والقلب نحو يصان ويباع ويخاف وفي ما دخل الجازم على المضارع فيسقط العين

اي عين الفعل وهو الواو والالف والياء اذا سكن ما بعده اي ما بعد العين لالتقاء الساكنين كما بين في

الامثلة ويثبت العين اذا تحرك ما بعده حركة اصلية او مشابهة لها لعدم علة الحذف تقول عند دخول الجازم

في يصون لم يصن بحذف حركة النون في الواحد ثم حذف الواو لالتقاء الساكنين لم يصونا لم يصونوا بالاثبات

فيهما لتحرك ما بعده لم تصن بالحذف لم تصونا بالاثبات لم يصن كما تقول يصن لان الجازم لا عمل له فيه

والواو قد حذف عند اتصال النون لالتقاء الساكنين لم تصن لم تصونا لم تصونوا لم تصوني لم تصونا لم تصن لم اصن

لم نصن وهكذا قياس كل ما كان عينه ياء او الفا نحو لم يبع بالحذف لسكون ما بعده لم يبيعا بالاثبات لتحركه

ولم يخف بالحذف ولم يخافا بالاثبات والضابط ان المحذوف ان كان النون فلا يحذف العين والا يحذف

وقس عليه اي على المضارع الداخل عليه الجازم الامر بان يحذف العين اذا سكن ما بعده نحو صن ويثبت

اذا تحرك ما بعده نحو صونا صونوا صوني صونا صن واما الجمع المؤنث نحو صن فقد حذف عينه في المضارع

والامر بالتاكيد اي مع نون التاكيد صونن صونان صونن صونن صونان اي باعادة العين المحذوفة لزوال

علة الحذف لتحرك ما بعده لما تقدم من انه يفتح اخر الفعل ويضم ويكسر دفعا لالتقاء الساكنين واما جمع

المونث

المونث نحو هنا تحذف عينه لازم قطعا ونحو بع بحذف الياء بعا بيعوا بيعي بعنا بالاثبات بعن بالحذف

كما مر ونحو خف بحذف الالف خافا خافوا خافي خفنا بالاثبات خفن بالحذف كما تقدم وبالتاكيد بعن

وخافن كصونن باعادة العين لزوال علة العين وكذا تقول في الخفيفة صونن وبيعن وخافن الحرف

بالاعرفي ولم يعد العين في ضن الشئ وبع الفرس وخف القوم لان الحركات عارضة لا اعتداد بها

فوجودها كعدمها بخلاف الحركة في نحو صونا وصونن او صونن وصونن وامثالها فانها كالاصلية لاتصال

ما بعدها بالكلمة اتصال الجزء اما في نحو صونا فلان ضمير الفاعل المتصل كالجزء واما في صونن

فلان نون التاكيد مع ضمير المستتر كالمتصل وتحقيق هذا الكلام ان اشتبه ضمير الفاعل المتصل ونون

التاكيد مع المستتر بجزء من الكلمة في امتناع وقوع الفاصل بينهما اصلا فتشبه الحركة الواقعة قبلها

بحركة اصل الكلمة حتى كان المجموع كلمة واحدة ثم يستعير احكام الحركة الاصلية لهذه الحركة العارضية

فتثبت معها مثله في الحركة الاصلية وهذا انما يكون اذا لم يكن الحرف الذي قبل ضمير الفاعل موضوعا

على السكون كتاء التانيث في الفعل نحو بعت وصنتا ون دخانا فليتامل فان قلت فلم لم يعد المحذوف

في نحو لا تخشون وارضون وامثال ذلك ولا يقال لا تخشاون وارضاون مع ان ههنا ايضا نون التاكيد

قلت لان نون التاكيد قلت لان كون نون التاكيد كجزء من الكلمة انما هو مع غير الضمير البارز والضمير

في نحو لا تخشون وارضون بارز وهو الواو بخلاف نحو بيعن وخافن والسر في ذلك ان الاصل فيها ان يكون كالجزء

لانه حرف التصويت لفظا ومعنى فاشبهت ضمير الفاعل المتصل وهذا انما يتحقق في غير البارز اذ لا

فاصل بينهما بخلاف البارز فانه فاصل بين الفعل ونون التاكيد فلا يتحقق الاتحاد اللفظي ولا يشبه

ضمير الفاعل المتصل هذا ما اظن وههنا فائدة جليلة لا بد من التنبيه بها وهي ان المراد بالمتصل في هذا

المقام هو الالف الذي هو ضمير الاثنين دون الواو والضمير بائن والا يجب لا يجوز في اغزاغزن بدون اعادة

اللام لانه لا يبقى عند المتصل الذي هو الواو وكذا في نحو اغزي اغزن بالكسر بدون اعادة اللام وهذا

ظاهر ومزيد الثلاثي لا يتغير منه الا اربعة ابنية اعلم ان الزيادة جاءت متعدية وغيرها يقال زاد الشيء

زاد غيره وما وقع في الاصطلاح غير متعد لانهم يقولون للحرف الزائد دون المزيد فالمزيد عندهم ان كان

مع في فهو اسم مفعول والا فيحتمل ان يكون اسم مفعول على تقدير حذف حرف الجر اي المزيد فيه ويحتمل ان يكون

اسم مكان على معنى موضع الزيادة فمعنى مزيد الثلاثي المزيد فيه من الثلاثي او محل الزيادة منه ويجوز

ان يكون

تمامه الا مفتوح العين كيناف قوله الا مفتوح العين كصاب قوله او مكسوره كيبيع قوله حركة اصلية بحيث لم يعتدوا اذا دخل الجازم على تقدير ان قوله اعلم ان ستا بعة لها نحو يقول ب ادا دخل الجازم على يقول فاذا اسقط الحركة لا التقاء الساكنين وحذفت الواو فصار الحركة لم تبق ... الف الضمير فالتقى ساكنا محركة مشبهة بالاصلية اعيدت العين المحذوفة تشبيها وثبتت معها مع حركة الاصلية قوله يعني اي ليس المحذوف بسبب الجازم قوله وكذا ابقا حكم يعني قوله والضابط في معرفة ثبوت العين وسقوطها عند دخول الجازم قوله كالجزء اي من الفعل قوله فاشبهت في الاتصال لفظا ومعنى وفي الكون كالجزء من الكلمة قوله اذ لا فصل منها وبين نون التاكيد قوله فلا يتحقق الاتحاد الا الحلول الفاصل قوله ان المراد بالمتصل اي الضمير الفاعل المتصل قوله في هذا المقام اي في مقام التشبيه نون التاكيد بالمتصل وبانه نحو اغزي وارمي ١٢

ان يكون الاضافة بمعنى اللام فالمراد ان الثلاثي المزيد فيه المعتل العين لا يعتل منه الا اربعة ابنية وهي
افعل نحو اجاب يجيب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو منهما الى ما قبلها فقلبت في الماضي الفا
لتحركها في الاصل وانفتاح ما قبلها وفي المضارع ياء لسكونها وانكسار ما قبلها اجابة اصلها اجوابا
نقلت حركة الواو وقلبت الفا كما في الفعل ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين وعوضت عنها التاء
في الاخر وقد تحذف عند الاضافة نحو اقام الصلوة والمحذوف الف افعال لا عين الفعل عند الخليل
وسيبويه والوزن افعلة وعين الفعل عند الاخفش والوزن افالة ولكل مناسبات تطلع عليها في مصون
ومتبع وكلام صاحب المفتاح وصاحب المفصل صريح في ان المحذوف العين وانما فعلوا هذا الاعلال حملا
له على المجرد ولذا لم يعلوا في نحو اعور واسود من الالوان والعيوب كما لم يعلوا في نحو عور وسود لانهم يقولون
الاصل في الالوان والعيوب افعل وافعال بدليل اختصاصهما بهما والثلاثي محذوف منهما فلا يعل كما لا يعل
الاصل وهذا عكس سائر الابواب ومنهم من لا يلتفت الى الاصل ويعل فيقول اعاد اسا واعار وسا وهو قليل ومثل الشاعر
اعادت عينه ام لم تعادا ونحو اخيلت واغيمت واغيلت واطيبت واحوشت واطولت من الشواذ جيء بها تنبيها
على الاصل وكذا سائر تصاريفها وجاء في هذه الافعال الاعلال والاول هو الفصيح وعليه قول امرئ
القيس فتلك حبلى قد طرقت ومرضع فالهيتها عن ذي تمائم محول وروى الاصمعي مغيل واستفعل نحو استقام
يستقيم استقامة كاجاب يجيب اجابة بعينها ونحو استحوذ واستصوب واستجوب واستنوق الجمل من الشواذ نبه بها على
الاصل وقال ابو زيد هذا الباب كله يجوز ان يتكلم به على الاصل وكذا في الصحاح وانفعل نحو انقاد ينقاد
والاصل انقود ينقود انقيادا والاصل انقوادا قلبت الواو ياء لانكسار ما قبلها مع اعلال الفعل وكذا
في كل مصدر اعل فعله نحو قام يقوم قياما والاصل قواما وقولهم حال يحول حولا شاذ وكذا ذكره
وفيه نظر لانه اسم المصدر كما مر ولم يبطل حركة الياء الى ما قبلها حتى يقلب الفا كما في قامة لان ذلك فرع
الفعل في الاعلال ولا نقل في فعل ولئلا يلتبس الواو بمصدر افعل وافتعل نحو اختار يختار والاصل
اختير يختير اختيارا على الاصل لعدم موجب الاعلال وان كان واويا يقلب الواو في المصدر ياء كما ذكرنا
في الانقياد ولم يعلوا نحو اجتوروا واحتوشوا لانه بمعنى تفاعلوا فحمل عليه لانه بمعنى تفاعلوا فحمل عليه
واذا بنيتها للمفعول اي هذه الاربعة قلت اجيب يجاب والاصل اجوب يجوب نقلت حركة الواو الى ما قبلها
وقلبت في الماضي ياء كما في يجيب وفي المضارع الفا كما في اجاب واستقيم يستقام والاصل استقوم يستقوم فنقلت

وقلبت واوا نقيد واصله انقود نقلت حركة الواو الى ما قبلها وقلبت ياء كما في صين ينقاد اصله ينقود
قلبت الواو الفا واختير اصله اختير نقلت كسرة الياء الى ما قبلها كما في بيع يختار اصله يختير ويجوز فيهما
الياء والواو والاشمام كما في صين وبيع لانهما مثلهما في ضم ما قبل حرف العلة في الاصل بخلاف واجيب
واستقيم فانه ساكن فلا وجه للواو والاشمام والانقياد لازم فلا بد من تعديته بحرف الجر ليبنى للمفعول
نحو انقيد به فهو ههنا محذوف فهذه الاربعة مثل المجرد في الاعلال فاجري عليها احكامه من حذف
العين عند اتصال الضماير المرفوعة المتحركة بها وعند دخول الجازم اذا سكن ما بعده ونحو ذلك وفي الامر منها
اي من هذه الاربعة اجب من يجوب وفي الاصل اجوب اعل اعلال يجيب وقس على ذلك البواقي وان شئت قلت
انه مشتق من يجيب بعد الاعلال وحذفت العين لسكون ما بعدها كما في بع وابنت في جيبا كما في بيعا
واستقم واستقيما وانقد انقادا واختر اختارا كذلك والضابط ما ذكر انه يحذف اذا سكن ما بعده ويثبت
اذا تحرك بحركة اصلية او مشابهة لها نحو اجيبا اجيبوا بخلاف نحو اجب القوم واستقم الامر فقد ذكر لما
تقدم اذ لا حاجة الى اعادته فمن لم يستضئ مصباحا لم يستضئ باصباح وتصحح اي لا يعل جميع ما هو غير هذه
الاربعة نحو قول وقاول وتقول وتقاول وزين وتزين وساير وتساير واسود وابيض واسواد وابياض
وكذا يصح ساير تصاريفهما اي جميع تصاريف هذه المذكورات من المضارع والامر واسم الفاعل واسم
المفعول والمصدر وغير ذلك فصرف جميعها تصريف الصحيح بعينه لعدم علة الاعلال في الكل ولكون العين في هذه
الامثلة في غاية الخفة لسكون ما قبلها فان قلت ما قبل العين في افعل واستفعل ايضا ساكن وقد اعل
حملا على المجرد فلم يعل هذه ايضا حملا عليه قلت لانه لا مانع من الاعلال فيهما الا ان ما قبل العين يقبل
نقل الحركة اليه بخلاف هذه لانه لا يقبله اما الالف فظاهر واما الواو والياء فلانه يؤدي الى الالتباس فهذه
واعلم ان المبني للمفعول من قاول قوول ومن تقاول تقوول بلا ادغام لئلا يلتبس بالمبني للمفعول من قول
تقول وكذا سوير وتسوير بلا قلب الواو ياء لئلا يلتبس بجوزين وتزين واسم الفاعل من الثلاثي المجرد
يقلب عينه بالهمزة سواء كان واويا او يائيا كصائن وبائع والاصل صاون وبايع قلبت الواو والياء
همزة لان الهمزة في هذا المقام اخف منهما هكذا قال بعضهم والحق انهما قلبتا الفا كما في الفعل ثم قلبت
الالف المنقلبة همزة ولم يحذف لالتقاء الساكنين لان الحذف يؤدي الى الالتباس واختص الهمزة لقربها
من الالف وانما كان الحق هذا لان الاعلال فيه انما هو لحمله على الفعل فالمناسب ان يعل مثله وتشبيهه به

قوله
اعلال اي
[illegible] لقلب
لكن حذفت العين لا
لتقاء الساكنين قوله على ذلك
اي على اجب قوله ما ذكرنا
اي العين قوله لعدم علة
الاعلال قوله لكون
سكون الاول في قوله وزين
وتقول وتزين قوله ساكن
وكون ما قبل ياء الاثنين
ساكنة وان كان عينه
متحركة قوله حملا عليه اي
على المجرد قوله فيهما اي
[illegible] على المجرد [illegible]
هذه المذكورة قوله لئلا
يعني لو نقلت الحركة في نحو
زين الى ما قبلها وقلبت
الفاء [illegible] زان
[illegible] زان
[illegible] مبالغة لا
الفاعل وكذا في نحو تقول
لو نقلت حركة الواو
الى ما قبلها وقلبت الفاء
وقيل تقول [illegible]
ويلتبس [illegible]
الفاء ويلتبس [illegible]
في نحو [illegible] وكذا في
اسود لو نقلت حركة
الواو الى ما قبلها وقلبت
الفاء وقيل اساد العين
[illegible] وقيل
ساد [illegible] الهمزة لحصول
الاستغناء عنها
[illegible]
١٢

صحة عاور وصايد بدون القلب يرجح الاول لقلة الاعلال ووقع في المفصل في بحث الابدال ان
الهمزة منقلبة عن الالف المنقلبة وفي بحث الاعلال انها منقلبة عن الواو والياء فكانه قصر لما فيه
في بحث الاعلال لما علم ذلك من بحث الابدال ولفظ المص يصح ان يحمل على كل من الوجهين ويكتب
الهمزة بصورة الياء لان الهمزة المتحركة الساكن ما قبلها تكتب بحرف حركتها وقد جاء في الشواذ حذف هذه
الالف دون قلبها همزة كقولهم شاك والاصل شاوك قلبت الواو الفا وحذفت الالف فوزنه فال
وليس المحذوف الف فاعل لان حروف العلة كثيرا ما يحذف بخلاف العلامة قال صاحب الكشاف في قوله تعالى
على شفا جرف هار وزنه فعل قصر عن فاعل ونظيره شاك في شاوك والفه ليست الف فاعل وانما
هي عينه واصله هور وشوك وقال في المفصل وربما حذف العين فيقال شاك والصواب هذا ومنهم من
يقلب اي يضع العين موضع اللام واللام موضع العين ويقال شاكو ثم يعل اعلال قاض كما يذكر
ويقال الشاكي ووزنه فالع فعلى هذا تقول جاءني شاك ومررت بشاك بحذف الياء فيهما ورأيت
شاكيا باثبات الياء لخفة الفتحة وعلى الحذف تقول جاءني شاك بالضم ورأيت شاكا بالفتح ومررت
بشاك بالكسر واسم الفاعل من الثلاثي المزيد فيه يعتل بما اعتل به المضارع كمجيب والاصل مجوب ومستقيم
والاصل مستقوم ومنقاد والاصل منقود ومختار والاصل مختير وان لم يكن من الابنية الاربعة لا
يعتل كما تقدم واسم المفعول من الثلاثي المجرد يعتل بالحذف والنقل كمصون ومبيع والمحذوف واو مفعول عند
سيبويه لانها زائدة والزائد بالحذف اولى فالاصل مصوون ومبيوع نقلت حركة العين الى ما قبلها
فحذفت واو المفعول لالتقاء الساكنين ثم كسر ما قبل الياء في مبيع لئلا تنقلب واوا فيلتبس بالواوي
نحو مصون مفعل ومبيع مفعل والمحذوف عين الفعل عند ابي الحسن الاخفش لان العين كثيرا ما يعرض له
الحذف في غير هذا الموضع فحذفه اولى فاصل مبيع مبيوع نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت الياء
ثم قلبت الضمة كسرة لتنقلب الواو ياء لئلا يلتبس بالواوي ومذهب سيبويه اولى لان التقاء الساكنين
انما يحصل عند الثاني فحذفه اولى ولان قلب الضمة الى الكسرة خلاف قياسهم ولا علة له ولو قيل
العلة دفع الالتباس فالجواب انه لو قيل بما قال سيبويه لدفع الالتباس عنه ايضا فان قيل الواو علامة والعلامة
لا تحذف قلنا لا نسلم انها علامة بل هي من اشباع الضمة لرفضهم مفعلا في كلامهم الا مكرما
ومعونا والعلامة انما هي الميم التي في اوله والدال على ذلك كونها علامة المفعول في المزيد فيه من غير واو فان قيل

قوله
دون الف
من الثلاثي المزيد فكانه
اي صاحب المفصل قوله كثيرا
ما اي سواء كان اصلا او زا
ئدا قوله وغيره سهو صاحب
الكشاف قوله ربما تحذف
اي تحذف القياسي قوله
والصواب هذا اي الحذف
وهو موافق قول سيبويه
قوله شاكي اي بعد القلب
او بالياء قوله فالع بالنظر الى الا
صل وقيل بحذف واو العين
فوزنه فال بحذف العين
قوله شاكي بعض اذا صحح شكوا
كان كقاض في الاعلال والا
عراب واذا لم يجعل شكوا
كان كقارب في الاعراب فقط
قوله وان لم يكن من الا
سم الفاعل قوله والمحذوف
لالتقاء الساكنين قوله
ينقلب واو اي لو بقي الا
لف على حاله لزم ان تقلب
الياء واوا فيلتبس بالواوي
قوله ولو قيل اي
الا ان كتاب ذلك
المؤلف
للعاشر
١٢

اذا خفي

اذا اجتمع الزائد مع الاصلي فالمحذوف هو لا الاصلي كالياء من قاض مع وجود التنوين واذا التقا الساكنان
والاول حرف مد يحذف الاول كما في قل وبع وخف قلنا كل من ذلك انما يكون اذا كان الثاني من الساكنين
حرفا صحيحا واما ههنا فليس كذلك بل هما حرفا علة واما قولهم مشيب في الواوي من الشوب وهو الخلط
ومهوب في اليائي من الهيبة فمن الشواذ والقياس مشوب ومهيب وبنو تميم يثبتون الياء وفي بعض النسخ
يتمون الياء دون الواو لانها اخف من الواو فيقولون مبيوع كما يقولون مضروب وذلك قياس مطرد
عندهم قال الشاعر حتى تذكر بيضات وهيجه يوم الرذاذ عليه الدجن مغيوم وقال ايضا قد كان قومك
يحسبونك سيدا واخال انك سيد معيون ولم يجئ ذلك في الواوي قال سيبويه لان الواو اثقل من الياء
ورد ثوب مصوون ومسك مدووف اي مبلول وضعف قول مقوول وفرس مقوود واسم المفعول من
الثلاثي المزيد فيه يعتل بالقلب اي قلب العين الفا كما في المبني للمفعول من المضارع ان اعتل فعله الى
فعل اسم المفعول وهو المبني للمفعول من المضارع بان يكون من الابنية الاربعة كمجاب ومستقام ومنقاد
ومختار والاصل مجوب ومستقوم ومنقود ومختير وانما قال ههنا بالقلب وفي اسم الفاعل بما اعتل به
المضارع لان القلب ههنا لازم ككلمة بخلاف اسم الفاعل فانه قد يكون فيه وقد لا يكون كمبيع من اباع
فانه لا قلب فيه النوع الثالث من الانواع السبعة المعتل اللام وهو ما يكون لامه حرف علة ويقال له
الناقص لنقصان اخره من قبول بعض الحركات ويقال له ذو الاربعة ايضا لكون ماضيه على اربعة احرف
اذا اخبرت عن نفسك نحو غزوت ورميت فان قلت هذه العلة موجودة في كل ما هو غير الناقص من المجرد
قلت هو في غير ذلك على الاصل بخلاف الناقص فان كونه على ثلثة احرف ههنا اولى منه في الاجوف
لكون حرف العلة في الاخر الذي هو محل التغيير فلما خالف ذلك وبقي على الاربعة سمي بذلك وايضا تسمية
الشيء بالشيء لا يقتضي اختصاصه به فالمجرد تنقلب الواو والياء اللتان هما لام الفعل من الناقص الفا اذا
تحركتا وانفتح ما قبلهما كغزى ورمى في الفعل والاصل غزو ورمي وعصى ورحى في الاسم والاصل عصو ورحي
قلبتا الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين بين الالف المنقلبة من الياء تكتب في صورة الياء فرقا
بينها وبين المنقلبة من الواو وقوله اذا تحركتا احترازا من نحو غزوت ورميت وقوله وانفتح ما قبلهما احترازا
من نحو الغزو والرمي ونحو لن يغزو ولن يرمي كان عليه ان يقول اذا تحركتا وانفتح ما قبلهما ولم يكن ما بعدهما
مما يوجب فتح ما قبلها احترازا عن نحو غزوا ورميا وعصوا ورحيا ورضيا وارضوان ويغزوان ويرميان

مبنيين

مبنيين للمفعول فان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها فلا ينقلب اللام في هذه الامثلة الفا لئلا يزول
الفتحة ولو قلبت الفا فحذف الالف لادى الى الالتباس ولو في صورة فتدبر واما في نحو ارضين واخشين
من الواحد المؤكد بالنون فلم تقلب ياؤه الفا لانه مثل ارضيا واخشيا لما مر من ان النون مع المضمر
كالف التثنية والمصنف ترك هذا القيد اعتمادا على الامثلة على ما سيجيء وكذلك الفعل اي الذي زاد
على الثلاثة تقلب لامه الفا عند وجود العلة المذكورة وكذا اسم المفعول من المزيد فيه فان ما قبل الامر
يكون مفتوحة ثم اشار الى امثلة الفعل واسم المفعول على طريق اللف والنشر بقوله كاعطى والاصل
اعطو واشترى والاصل اشتري واستقصى والاصل استقصو قلبت الواو من اعطو واستقصو ياء كما
سيجيء ثم قلبت الياء من الجميع الفا وهذا هو الشرع في فصله في ذلك وما يليه عما قبله بقوله وكذا فافهم فانه
دقيق خفي فالواو انما تنقلب الفا بمرتبتين كالمعطى والمشترى والمستقصى ايضا كذلك لما ذكرنا من ان
الالف في الجميع منقلبة عن الياء يكتبون بصورة الياء ومثل بثلاثة امثلة اسم المفعول المزيد فيه لان الزائد اما واحد او اثنان
او ثلاثة وذكر اسم المفعول مع اللام ليبقى الالف فيتحقق ما ذكرنا اذ لولا اللام لحذفت الالف بالتقاء
الساكنين بينها وبين التنوين وكان الاولى فيما تقدم ان يقول كالعصى والرحى باللام وكذا انقلبت
الفا ولو كان في الواو بمرتبتين اذا لم يسم الفاعل اي في المبنى للمفعول من المضارع مجردا كان او مزيدا
فيه لان ما قبل لامه مفتوح البتة كقولك يعطى ويغزى والاصل يعطو ويغزو قلبت الواو ياء ويرمى
اصله يرمي ثم قلبت الياء من الجميع الفا ولذا يكتب بصورة الياء وانما قال من المضارع لان المبنى للمفعول
من الماضي سيذكر حكمه واما الماضي فيحذف اللام منه في مثال فعلوا مطلقا اي اذا اتصل به واو ضمير جماعة
الذكور سواء ما قبل اللام مفتوحا او مضموما او مكسورا كان اللام واوا او ياء مجردا كان الفعل او مزيدا فيه لان
اللام وما قبله متحركان في هذا المثال البتة وحركة اللام الضمة لاجل الواو كنصروا وضربوا فحركة ما
قبلها ان كانت فتحة يقلب اللام الفا ويحذف الالف لالتقاء الساكنين وان كان ضمة وكسرة فتسقطان
او تنقلان كما سنذكره مفصلا لثقلها على اللام فيسقط اللام لالتقاء الساكنين ففي كل وجب حذف
اللام ويحذف اللام في مثال فعلت وفعلنا اي اذا اتصلت بالماضي تاء التانيث اذا انفتح ما قبلها اي
ما قبل اللام كغزت غزتا ورمت رمتا واعطت اعطتا واشترت اشترتا واستقصت استقصتا والاصل
غزوت غزوتا ورميت رميتا الخ قلبت الواو والياء الفا لتحركهما وانفتاح ما قبلهما ثم حذفت الالف لالتقاء

الساكنين وهو في فعل الاثنين تقديري لان التاء ساكنة تقديرا الا ان المتحركة من خواص الاسم فعرضت
الحركة ههنا لاجل التثنية فلا عبرة ومنهم من يلحق هذا ويقول غزاتا ورماتا ولبن بالوجه ويثبت اللام
في غيرها اي في ضميرها مثال فعلوا مطرو في مثال فعلت وفعلتا مفتوحي ما قبل اللام وهو ما لا يكون على هذه
الامثلة او يكون على فعلت وفعلتا لكن لا يكون مفتوحا ما قبل اللام نحو رضيت رضيتا وسروت سروتا
لعدم موجب الحذف اذا تقرر هذا فنقول في فعل مفتوح العين واويا غزا غزوا اغزو اغزت غزتا غزون الخ وفيه
يائيا رمي رميا رموا الخ وفي فعل مكسور العين رضي رضيا رضوا الخ وهو سواء كان واويا كان او
يائيا لان الواو تقلب ياء لتطرفها وانكسار ما قبلها كرضي اصله رضو والياء في كخشي ولذا لم يذكر
المص الامثلة الا واحدا وكذلك تقول سرا سروا اسروا اي صار سيدا سرت سرتا سرن الخ وانما قال وكذلك لانه
لم يذكر جميع تصاريفه كالمذكور وذكر ههنا الا واحدا لانه لا يكون الا يائيا وانما فتحت ائت ما قبل واو الضمير
في غزوا ورموا وهو الزاء والميم وضمت ما قبلها في رضوا وسروا وهو الضاد والراء لان واو الضمير اذا اتصلت
بالفعل الناقص بعد حذف اللام فان انفتحت ما قبلها اي ما قبل واو الضمير ابقي ما قبلها على الفتح اذ لا منع
منها واذا انضم ما قبلها او انكسر ضم لمناسبة الواو الضمة وفتح في غزوا ورموا لان ما قبل الواو بعد حذف اللام
مفتوح لانهما مفتوحا العين فابقي الفتحة وضم في سروا لانه مضموم العين وكذا في رضوا لانه كان مكسور العين
بعد حذف اللام فقلبت الكسرة ضمة لتبقى الواو وفي هذا الكلام نظر من وجوه الاول ان قوله وان انضم او
انكسر ضم لا يخلو عن حزازة فانه ان انضم فكيف يضم فالعبارة الصحيحة ان يقول ان انفتح او ضم ابقي وان كسر ضم الثاني ان
كلامه هذا يدل على انه لم ينقل ضمة الياء الى الضاد بل حذفت ثم قلبت الكسرة ضمة حيث قال وان كسر ضم وفي اصل
رضوا رضيوا يعني بعد قلب الواو ياء اذ الاصل رضووا نقلت ضمة الياء الى الضاد وحذفت الياء لالتقاء الساكنين
وهما الواو والياء وهو صريح في ان الضمة نقلت من الياء الى ما قبلها فبين الكلامين تباين والثالث ان قوله
بعد حذف اللام الظ انه متعلق بقوله اتصل اذ لا يجوز تعلقه بقوله ان انفتح لان معمول الشرط لا يتقدم عليه
وكذا ما بعد فاء الجزاء ولا يصح تعلقه بقوله اتصل لان الاتصال ليس بعد حذف اللام والا لم يبق لحذفها علة
فان علته اجتماع الساكنين واحدهما الواو فكيف يكون الاتصال بعد حذفها وهذا ظاهر فالتوجيه بتق
ان تقديره اذا اتصل اتصالا وبقي بعد حذف اللام وهذا التوجيه لو صح لاندفع الاعتراض الثاني بان يقال المراد بقوله
ان كسر ضم ان ينقل ضمة اللام اليه اذ لا منافاة فانه اذا نقلت الضمة اليه صدق انه ضم وكذا الاعتراض الاول بان

انه لم يقل

لم يقل وان ضم ابقي تنبيهًا على ان هذا الضم ليس هو الضم الذي كان في الاصل لانه اسكن ثم نقل ضمة اللام اليه

كما ذكر في رضوا فنقول اصل سروا سرووا نقلت ضمة الواو الى ما قبلها فصح انه ضم فاندفع الاعتراض الثالث

وهذا الموضع تامل واما المضارع فيسكن الواو والياء والالف اي اللام في الرفع نحو يغزو ويرمي ويخشى والاصل

يغزو ويرمي ويخشى ويحذف في الجزم لانها قائمة مقام الاعراب كالحركة فكما يحذف الحركة فكذا هذه الحروف

وقد شذ قوله هجوت زبان ثم جئت معتذرا من هجو زبان لم تهجو ولم تدع حيث اثبت الواو وقوله الم ياتيك

والانباء تنمي بما لاقت لبون بني زياد حيث اثبت الياء وقوله وتضحك مني شيخة عبشمية كان لم ترى قبلي

اسيرا يمانيا حيث اثبت الالف ويفتح الواو والياء في النصب لخفة الفتحة ويثبت الالف ساكنة مثلها في الرفع

بحالها في الحالين لانها لا تقبل الحركة ولا موجب للحذف وقد جاء اثبات الواو والياء ساكنين في النصب مثلها

في الرفع كقوله فما سودتني عامر عن وراثة ابى الله ان اسمو بام ولا اب والقياس ان اسمو بالفتح ويحتمل ان

يكون ان غير عاملة تشبيها له بما المصدرية كما في قراءة مجاهد ان يتم الرضاعة بالرفع ومنه قول الشاعر

ان تقران على اسماء ويحكما مني السلام وان لا تشعرا احدا حيث ثبت النون في تقران وكلاهما من الشواذ

وقوله فالبيت لا ارثي لها من كلالة ولا من حفى حتى تلاقي محمدا حيث لم يقل حتى تلاقي بالفتح ويسقط الجازم

والناصب النونات سوى نون جمع المونث هذا الاطناب لحذف النون في الجزم فنقول لم يغز بحذف الواو ولم يغزوا

بحذف النون ولم يرم بحذف الياء ولم يرميا بحذف النون ولم يرض بحذف الالف ولم يرضيا بحذف النون ولن

يغزو بفتح الواو ولن يرمي بفتح الياء ولن يرضى باثبات الالف ويثبت لام الفعل واوا كانت او ياء في فعل

الاثنين متحركة مفتوحة نحو يغزوان ويرميان ويرضيان بقلب الالف ياء اما في يغزوان ويرميان فلعدم موجب

الحذف واما في يرضيان فلان الالف يقتضي فتحة ما قبلها ولم تقلب الياء الفا وحذف لادى الى اللالتباس

حال النصب وتثبت في فعل جماعة الاناث ايضا ساكنة نحو يغزون ويرمين ويرضين لعدم مقتضى الحذف

ويحذف لام الفعل من فعل جماعة الذكور مخاطبين كانوا او غائبين نحو يغزون ويرمون ويرضون والاصل

يغزوون ويرميون ويرضيون فحذفت حركات اللام وان شئت قلت في يغزون ويرمون نقلت حركة اللام في

يرضيون قلبت اللام الفا ثم حذفت ويحذف ايضا من فعل الواحدة المخاطبة نحو تغزين وترمين وترضين

فاعلت كما مر انفا وقد عرفت في بحث نون التاكيد السر في المحذوف لام الفعل دون واو الضمير وياءه فاذا

ذلك فنقول في يفعل بالضم يغزو يغزوان يغزون تغزو تغزوان يغزون تغزو تغزوان تغزون تغزين تغزوان

تغزون اغزو نغزو ويَستوفيهاي في المضارع نحو غزا لفظ جماعة الذكور والاناث في الخطاب والغيبة
اما في الخطاب فلانك تقول انتم تغزون وانتن تغزون بالتاء الفوقانية فيهما واما في الغيبة
فلانك تقول الرجال يغزون والنساء يغزون بالياء التحتانية لكن التقدير مختلف فوزن جمع المذكر
يفعون في الغيبة وتفعون في الخطاب بحذف اللام فيهما لما ذكر من ان الاصل يغزوون حذفت اللام
وبقيت واو ضمير ووزن جمع المونث يفعلن في الغيبة وتفعلن في الخطاب لما تقدم من ان اللام
تثبت في فعل جماعة الاناث وتقول في يفعل بالكسر يرمي يرميان يرمون ترمي ترميان يرمين
ترمي ترميان ترمون ترمين ترميان ترمين ارمي نرمي اصل يرمون يرميون فنقل به ما فعل بيرضوا
يعني نقلت ضمة الياء الى الميم وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وخصصه بالذكر لانه خالف
يغزون ويرضون في عدم بقاء عينه على حركته الاصلية فنبه على كيفية ضمة العين وانتفاء الكسر
وهكذا اي مثل يرمي حكم كل ما كان قبل لامه مكسورا في جميع ما مر كيهدي ويناجي ويجي ويبني
اي يعترض ويستجي فاجر عليها احكام يرمي فصرفها تصريفه فان كنت ذكيا كفاك هذا والا
فالبليد لا ينفعه التطويل ولو تليت عليه التوراة والانجيل ويرعوي اي يكف يرعويان ويرعوون
ترعوي يرعويان يرعوين ترعوي ترعويان ترعوون ترعوين ترعويان ترعوين ارعوي نرعوي
وهذا من باب الافعلال والاصل يرعوو ويرعووو ولم يدغم للتثقل ولانهم انما يدغمون بعد اعطاء الكلمة
ما تستحقه من الاعلال كما يشهد به كثير من اصولهم فلما اعلوا فات اجتماع المثلين ولا يلزم في المضارع
من يرعو منضموا الواو وهو مرفوض ولم يقلبوا الواو الاولى الفا بل قلبوا الثانية ياء لوقوعها خامسا
مع عدم انضمام ما قبلها ثم قلبت الياء الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها في الماضي وانما يقال في فعل
الذكور والواحدة المخاطبة يرعوون وترعوين ولم يحذف هذه الواو كما في نرمون وترضين لانه قد حذفت
لام الفعل اذ الاصل يرعووون وترعووين فلو حذفت هذه الواو ايضا لكان اجحافا بالكلمة والتباسا
بالمجرد الثلاثي ولم يقلب هذه الواو ايضا ياء مع وقوعها رابعة وعدم انضمام ما قبلها لما سنذكر
في هذا البحث وقيل لئلا يلزم اجتماع الاعلالين اعني اعلال الحرفين من كلمة من نوع واحد وهو مرفوض
وفيه نظر لانه ينتقض بنحو يقون ونقين ونحو ابقاء والاصل اوقاي وما اشبه ذلك مما قلبت وحذفت
منه حرفان فافهم فان امتناع اجتماع الاعلالين وان اشتهر فيما بينهم لكنه كلام من غير روية اللهم

الا ان يخصص على ما قيل المراد باجتماع الاعلالين تعاقبهما بان لا يكون بينهما فاصل وح لا يلزم

الانتقاض بما ذكرنا ويغزون يغزوي يغزوان يغزون تغزوي تغزوان يغزون يغزوين تغزوي تغزوان تغزون

تغزوين تغزوان تغزوين اغزوين تغزوين وهو افعوعل مثل اعشوشب بنا ء غزوين لنزيين

ركبته عريانا والاصل اغزوزو ويغزوزو قلبت الواو ياء والاصل يغزوزو ويغزوزو اعل اعلال يرمون

وترمين وذلك بعد قلب الواو ياء ونقول في يفعل بالفتح يرضى يرضيان يرضون ترضى ترضيان

يرضين بالياء دون الالف لان الاصل الياء والالف منقلبة عنه وههنا اليست متحركة فلا تقلب ترضى

ترضيان ترضون ارضى نرضى وهكذا كل ما كان قبل لامه مفتوحا نحو تمطى والاصل تمطو مستدل

التمطي اصله التمطو لانه من المطو وهو المد قلبت الواو ياء والضمة كسرة لوقوع الواو المتطرفة

المضموم ما قبلها وتصابى اصله تصابو والمصدر التصابي اصله التصابو لانه من الصبوة فاعل اعلال

المذكور وتقلسى اصله تقلسو المصدر التقلسي اصله التقلسو كدحرج ولا يخفى عليك تصاريف هذه

الافعال واحكامها ان احطت علما بيرضى فلا اذكرها خوف الاملال ولفظ الواحدة المونث في النبات

كلفظ الجمع اى جمع المونث في الخطاب في باب يرضى ويرمى اى في كل ما كان قبل لامه مكسورا ومفتوحا

فانه يقال في الواحدة والجمع ترمين وتهدين وتناجين الخ وكذا ترضين وتمطين وتتصابين وتقلسين

فيهما جميعا والتقدير مختلف فوزن الواحدة من ترمي تفعين بكسر العين ومن ترضى تفعين بالفتح

واللام محذوفة كما تقدم ووزن الجمع من يرمي تفعلن بالفتح باثبات اللام لانها تثبت في فعل جماعة

الاناث وعلى هذا تفاعين وتفاعلن وتفعين وتفعلن والامر يعني نقول في الامر منهما اى من هذه

الثلثة المذكورة وهي تغزو وترمي وترضى اغز اغزوا اغزوا اغزي اغزوا اغزون ارم ارميا ارموا ارمي ارميا

ارمين ارض ارضيا ارضوا ارضي ارضيا ارضين وليس في ذلك بحث واذا ادخلت نون التاكيد

على نحو اغز وارم وارض خفيفة كانت النون او ثقيلة اعيدت اللام المحذوفة فقلت اغزون باعادة

الواو وارمين باعادة الياء وارضين باعادة الالف فردها الى الاصل وهو الياء ضرورة تحركها

وذلك لان هذه الحروف اعني الواو والياء والالف في الامثلة الثلثة بمنزلة الحركة في الصحيح لانه

تعيد الحركة في الصحيح فكذا ههنا تعيد اللام ولا تعاد في فعل جماعة الذكور والواحدة المخاطبة

اما من ارض فلان التقاء الساكنين لم يرتفع حقيقة لعروض حركة الواو والياء الضمير واما من اغز

ترضيون ترضيان ترضين

وارم فلان سبب الحذف باق اعني التقاء الساكنين لو اعيدت اللام ولغة طي على ما حكوه عنهم الفراء حذف

الياء الذي هو لام الفعل في الواحد المذكر بعد الكسر والفتح نحو والله ليرمين زيد وارمن يا زيد وارضين

وليخشين زيد واخشن يا زيد واسم الفاعل منها اي من هذه الثلثة المذكورة غاز اصله غازو وغازيا

اصله غازوان غازون اصله غازوون وغازية اصله غازوة غازيتان اصله غازوتان غازيات

اصله غازوات وغواز وكذا رام راميان رامون رامية راميتان راميات ورَوام وراض راضيان

راضون راضية راضيتان راضيات ورواض واصله غازغازو وكذا ضركما مر قلبت الواو ياء لتطرفها

وانكسار ما قبلها وذلك قياس مطرد وكذا راض اصله راضو واصل رام رامي فحذفت ضمة الياء

من الجميع استثقالا فاجتمع ساكنان الياء والتنوين فحذفت الياء لالتقاء الساكنين دون التنوين

لانها حرف علة والتنوين حرف صحيح فحذفها اولى فان زال التنوين اعيدت الياء نحو الغازي والرامي

والراضي وانما لم يذكر المصنف هذا الاعلال لانه قد تقدم في كلامه مثله اعني حذف الضمة ثم اللام

بخلاف قلب الواو المتطرفة المكسورة ما قبلها ياء كما قلبت الواو ياء وفي المبني للمفعول من الماضي نحو

غزي والاصل غزو وكذا كل واو تتطرف وما قبلها مكسور نحو شقي وغشي وهما من الشقاوة والغشاوة

وقبيلة طي يقلبون الكسرة في المبني للمفعول من المعتل اللام فتحة واللام الفا فيقولون غزي ورمي ورضي

ونحو ذلك قال قائلهم نستوقد النبل بالحضيض ونصطاد نفوسا بنت على الكرم والاصل بنيت

قلبت الفتحة كسرة والياء الفا وحذفت الالف لالتقاء الساكنين ثم قالوا غازية بقلب الواو ياء مع

عدم تطرفها لان المؤنث فرع المذكر لكون المؤنث غالبا على زيادة لاسيما فيمن يقول رجل ورجلة

وغلام وغلامة ونحو ذلك فلما قلبوها في الاصل قلبوها في الفرع فقالوا غازية وراضية وفي التنزيل

في عيشة راضية والتاء طارية على اصل الكلمة وليست منها فكان الواو متطرفة حقيقة فان قلت

انهم يقلبون الواو المكسورة ما قبلها ياء طرفا او غير طرف فقلبت غازية لذلك كما ذكره العلامة في

المفصل قلت قول المصنف اقرب لان قلب غير المتطرفة بسبب حملها على الفعل كما في المصادر او على المفرد

كما في المجموع فمجرد كسر ما قبلها لا يقتضي القلب فان قلت التاء معتبرة بدليل قولهم قلنسوة ونحدوة فلو لم

تعتبر التاء لوجب قلب الواو ياء والضمة كسرة كما مر في التمطي وح لا يكون الواو كالمتطرفة قلت الاصل

في قلنسوة ونحدوة وهي المفرد على التاء والحذف طار بخلاف ما نحن فيه فان الاصل بدون التاء نحو فاض

والتاء

اصل غواز غوازو فقلبت الواو ياء ثم اعل اعلال الجوار

والثالثة طارئة ولا يبعد عندي ان يقرأ في مثل ذلك بثبت الواو ياء لكونها رابعة مع عدم انضمام ما
قبلها هذا كله ظاهر وانما الاشكال في اعلال نحو غواز وروام ورواض وليس علينا الا ان نقول
ان الاصل غوازي ثم لشبهه باعل اعلال قاض ولا يجب لنا انه منصرف او غير منصرف وان تنوينه اي تنوين
واعلم ان هذا الاعلال انما هو في حال الرفع والجر واما حال النصب فنقول رأيت غازيا ورامياً و
غوازي وروامي كالصحيح ونقول في المفعول من الواوي اي في اسم المفعول من الثلاثي المجرد من الواوي
مغزو اصله مغزوو وادغمت الواو في الواو ومن اليائي مرمي بقلب الواو ياء وبكسر ما قبلها اي ما قبل
الياء يعني ان اصله مرموي قلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء وكسرت ما قبل الياء لتسلم الياء وانما
قلبت الواو ياء لان الواو والياء اذا اجتمعتا والاولى منهما ساكنة سواء كانت الواو او الياء قلبت الواو ياء
في كلمة واحدة صح
وادغمت الياء في الياء وذلك قياس مطرد طلبا للخفة واشترط سكون الاولى ليدغم واختير الياء
لخفتها وفي كلام المص نظر لانه ترك شرائط لابد منها ومنها انه يجب ان يكون في الواو اذا كانت الاولى
ان لا تكون بدلا احترازا من نحو سوير اصله سائر وتسوير كما تقدم وان تكونا في كلمة واحدة او ما هو
في حكمها كما سيأتي والاصل مسلموي ليحترز عما اذا كانتا في الكلمتين المستقلتين نحو يغزو يوما ويقضي وطرا
وفي بعض النسخ اذا اجتمعتا في كلمة واحدة وهو الصواب وان لا تكونا في صيغة افعل نحو ايوم ولا في
الاعلام نحو حيوة وان لا يكون الياء اذا كانت اولى بدلا من حرف اخرى ليحترز من نحو ديوان والاصل
دوان فان الواو لا تقلب في مثل هذه الصور ياء وايضا يجب ان لا يكون الياء للتصغير ان لم يكن الواو طرفا
حتى لا ينتقض بنحو اسيود وجديول فانه لا يجب القلب بل يجوز ولا يقال ان قوله اذا اجتمعتا الخ
مهملة وهي لا يجب ان تصدق كلية لانا نقول قواعد العلوم يجب ان تكون على وجه تصدق كلية واما قولهم
هذا امر مقضو عليه فشاذ والقياس مقضي لانه من اليائي ومنهم من يقول في الواوي ايضا مغزي
معدي ومرضي بقلب الواو ياء لكراهة اجتماع الواوين وعليه قول الشاعر لقد علمت عرسي مليكة
انني انا الليث معديا عليه وعاديا والقياس الواو لكن الياء ايضا كثير فصيح وان كان مخالفا للقياس
تشبيها بنحو مطي وجثي في مضاعف الجمع وهو جمع جاث ومجرى فعله الاصلي عني رضي فان اصله رضو
نقول في فعول من الواوي عدو والاصل عدوو ومن اليائي بغي واصله بغوي اجتمعت الواو والياء
وسبقت احدهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت في الياء وكسرت ما قبلها فقيل بغي وفي التنزيل

ما كانت امك بغيا اي فاجرة وقال ابن جني وهو فعيل ولو كان فعولا لقيل بغو كما قيل فلان نهو عن
المنكر كذا ذكره صاحب الكشاف وهذا عجيب من مثل الامام ابن جني واظن انه سهو منه لانه لو كان
فعيلا لوجب ان يقال بغية لان فعيلا بمعنى الفاعل لا يستوي فيه المذكر والمؤنث اللهم الا ان يتوهم تشبيهه
بما هو بمعنى المفعول كما في قوله تعالى ان رحمت الله قريب من المحسنين وهو تكلف ولان قوله لو كان فعولا لقيل
بغو غير مستقيم بلا خفاء لانه يائي واما نهو فهو شاذ والقياس نهي فان قلت الواو في عدو رابعة
ما قبلها غير مضموم فلم لم تقلب ياء قلت لان المدة لا اعتداد بها فكان ما قبلها مضموما ولان الواو
الساكنة كالضمة ولان الغرض هو التخفيف وهو يحصل بالادغام وكذا الكلام في اسم المفعول الواوي
كالمغزو فان قلت ما السر في نحو مدعي ومغزي بقلبها ياء مع الكثرة والاطراد لا سيما في مرضي وامتناع ذلك
في عدو قلت لان نحو مغزو طال فثقل والياء اخف فعدل اليه بخلاف فعول وانه محمول على فعله فانهم
تقول في فعيل من الواوي صبي والاصل صبيو قلبت الواو ياء وادغمت وهو من الصبوة وفي اليائي شري
اصله شريي ادغمت الياء في الياء والثلاثي المزيد فيه تقلب واوه ياء لان كل واو وقعت رابعة فصاعدا
ولم يكن ما قبلها مضموما قلبت الواو ياء تخفيفا لثقل الكلمة بالطول والمزيد فيه كذلك لا محالة فتقلب
فيه الواو ياء وقوله رابعة احترازا من نحو غزو وقوله فصاعدا ليدخل فيه اعتدى واستشرى وقوله ولم
يكن ما قبلها مضموما احترازا من نحو يغزو وتقول عطى يعطي والاصل اعطو يعطو واعتدى يعتدي
والاصل اعتدو يعتدو واستشرى يستشري والاصل استشرو يستشرو ومثل بثلاثة امثلة لانها اما
رابعة او خامسة او سادسة وتقول مع الضمير عطيت واعتديت واستشريت وكذلك تغازينا وترجينا
تقلب الواو من الجميع كما ذكرنا فاحفظ هذه القاعدة ولكن اعلم ان المص وغيره اطلقوا الكلام في هذا
القلب على سبيل الكلية وقالوا كل واو وقعت رابعة الخ وفيه نظر لان هذا القلب انما هو في لام
الفعل فقط لان وقوعها رابعا اكثر فهو اليق بالتخفيف بدليل انهم لا يقلبون من استقوم وفي التنزيل
استحوذ وكذا اعشوشب واجلوذ واجتوروا وتجاوروا وما اشبه ذلك في نحو افعل وافعال لا تقلب اللام
الاولى لان الاخيرة منقلبة لا محالة فلو انقلبت الاولى ايضا لاوقع في الثقل المهرب عنه لا سيما في
المضارع بدليل ارعوى يرعوي واحواوى يحواوي وما اشبه ذلك ولانه ينتقض بنحو مدعو وعدو وكانهم
اعتمدوا على ايراد البحث فيما المعتل اللام وعلى انه لا اعتداد بالمدة فانها في مقام الضمة هذا آخر الكلام

يكون

يكون حرف العلة فيه واحدا فلنشرع فيما تعدد فيه حرف العلة فنقول النوع الرابع من الانواع
السبعة المعتل العين واللام وهو ما يكون عينه ولامه حرفي العلة وقدمه لكثرة ابحاثه بالنسبة الى ما يليه
ويقال له اللفيف المقرون اما اللفيف فلاجتماع حرفي العلة فيه يقال للمجتمعين من قبائل شتى
لفيف واما المقرون فلمقارنة الحرفين وعدم الفاصل بينهما بخلاف ما سيجيء بعده والقسمة تقتضي
ان يكون هذا النوع اربعة اقسام لكن لم يجيء ما يكون عينها ياء ولامها واوا فبقي ثلثة الاول من باب
ضرب يضرب وعلم يعلم والتزموا فيما يكون الحرفان فيه واوين كسر العين نحو قوي يقوى ليقلب
الواو الاخير ياء دفعا للثقل وانما جاء في هذا النوع يفعل بالكسر حال كون العين واوا لان العبرة
في هذا الباب باللام ولذا لا يعل العين فنقول شوى يشوي شيا مثل رمى يرمي رميا فجميع ما عرفته
في رمى يرمي فاعرفه ههنا بعينه والاصل شوي يشوي على اعلال رمى يرمي واصل شيا شويا اجتمعت
الواو والياء وسبقت احديهما بالسكون فقلبت الواو ياء وادغمت الياء في الياء ولا يجوز قلب الواو
الفا لئلا يلزم حذف احد الالفين فيختل الكلمة فان قلت اذا كان الاصل شوي فلم اعل اللام دون
العين مع ان العلة موجودة فيهما قلت لان آخر الكلمة اولى بالتغيير والتصرف فيه فلا يعل العين في
صيغة من الصيغ لانه لم يعل في الاصل فلا تقول في اسم الفاعل شاء بالهمزة بل شاو بالواو ويقال في
اسم المفعول مشوي لا مشيء فالحاصل انه يجعل مثل الناقص بعينه لا مثل الاجوف ويقول قوي يقوى
قوة والاصل قوو يقوو فاعل اعلال رضي يرضى ولم يدغم لان الاعلال في مثل هذه الصورة واجب
اذ لا يجوز ان يبقى رضو مثلا بخلاف الادغام فانه لا يجب اذ يجوز ان يبقى حيي بلا ادغام فقدم الواجب
فلم يبق سبب الادغام ولان قوي اخف من قو بالادغام فاعتبر اجتماع الواوين في القوة للادغام
فانه موجب للخفة ونظيره الجو والبو ولم يعل العين لئلا يلزم في المضارع التقاء الياء مضموما وقيل لئلا
يلزم اجتماع الاعلالين وروي يروى ريا واصله رويا ولم يقلب العين من روي الفا وان لم يلزم
اجتماع الاعلالين لئلا يلزم في المضارع ان يرى كيخاف بياء مضمومة وهم رفضوا ذلك ولان
فعل مكسور العين فرع فعل مفتوح العين فلم يقلب في المفتوح فلم يقلب في المكسور ايضا فقوي يقوى
وروي يروى مثل رضي يرضى في جميع احكامه بلا مخالفة وعليك ان لا تعل العين اصلا ولما لم يكن اسم
الفاعل من روي مثل شوي اشار اليه بقوله فهو ريان وامرأة ريا مثل عطشان وعطشى يعني لا يقال

زاوزاويه بل يبنى الصفة المشبهة لان المعنى لا يستقيم الا عليها الان صيغة فاعل يدل على الحدوث
والصفة المشبهة على الثبوت لا على الحدوث فثم واصل ريان رويان ريا ريبا ولا تقول ريان
ريانان رواء كاعل الحيا ايضا وتقول في تثنية المؤنث حال النصب والخفض حال كونهما
مضافة الى ياء المتكلم ريبي بخمسة ياءات المنقلبة عن الواو ولام الفعل والمنقلبة عن الف التانيث و
علامة التثنية وياء المتكلم واروى كاعطى يعني ان المزيد فيه من هذا النوع مثل الناقص بعينه قد
عرفته فقس هذا عليه لا نتصر ولا نعل العين اصلا فانى لو اشتغلت بتفصيل ذلك لبطول الكتاب
من غير طائل وتقول في فعل مكسور العين مما كان الحرفان فيه ياءان حيي كرضي بلا اعلال العين لما
تقدم وجاء عدم الادغام نظرا الى ان فتحه ما يدغم في الماضي ان يدغم في المضارع وههنا لا يجوز
الادغام في المضارع لئلا يلزم من يحيي مضموم العين وهو مرفوض ويجوز حي بالادغام لاجتماع المثلين
وهذا هو الاكثر شايع قال الله تعالى ويحيى من حي عن بينة ويجوز في الحاء الفتح على الاصل والكسر
بنقل حركة الياء اليه وتقول في المضارع يحيي ويحي بلا ادغام لئلا يلزم الياء المضموم وتقلب
اللام الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وتقول حيوة في المصدر بقلب الياء الفا وكتبت بصورة الواو
على لغة من يميل الالف الى الواو وكذلك الصلوة والزكوة كذا ذكره صاحب الكشاف فيه والحق ان امثال
ذلك تكتب في المصحف بالواو اقتداء بنقله وفي غيره بالالف كحياة لانها وان كانت منقلبة عن
الياء لكن الالف المنقلبة عن الياء اذا كان ما قبلها ياء كتبت بصورة الالف لا بي يحيى وحي فهو
حي في النعت ولم يقل حاي لما ذكرنا من ان المعنى على الثبوت ولم يجئ حيي بلا ادغام حملا على الفعل
لان اسم الفاعل فرع الفعل في الاعلال دون الادغام وعلى تقدير الحمل عليه فالحمل على ما هو اكثر اعني
الادغام اولى وحيا في فعل الاثنين من حي بالادغام وحييا فيه من حيي بلا ادغام فهما حيان في تثنية
حي وحيوا في فعل جماعة الذكور من حي بالادغام قال الشاعر عيوا بامرهم كما عيت ببيضتها الحمامة فهم
احياء جمع حي ويجوز في فعل جماعة الذكور حيوا بالتخفيف كرضوا من حيي بلا ادغام والاصل حييوا
كرضيوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها وحذفت لالتقاء الساكنين فوزنه فعوا قال الشاعر وكنا حسبناهم
فوارس كهمس حيوا بعد ما ماتوا من الدهر اعصرا واما عند اتصال الضمير فلا مدخل للادغام كما تقدم
في المضاعف لذا لم يذكره المص ويجوز عند تاء التانيث حييت وحيت كحيي وحي والامر احي من يحيي

كارض

كارضين ترضين في سائر التصاريف مؤكدا او غيره تقول احي احييا احيوا احيي بياء ساكنة بعد ياء
مفتوحة احيينا احيين وبالتاكيد احيين احييان احيون والوزن افعون احيين بكسر الياء الثانية و
الوزن افعين احييا احيينان وتقول في افعل احيى يحيي كاعطى يعطي بعينه ولا يدغم حال النصب
ايضا فلا تقول ان يحي حملا على الاصل قال الله تعالى اليس ذلك بقادر على ان يحيي الموتى وتقول
احيى يحيي احياء فهو محي وذلك محيا لم يحي ليحي لا يحي بحذف اللام وابقاء العين بحاله وبالتاكيد
احيين باعادة اللام كاعطين وتقول في فاعل حايى يحايي محاياة وهو محاي وذاك محايا لم يحاي
ليحاي لا يحاي حاي لا تحاي كناجي بعينه وفي استفعل استحيى يستحيي استحياء في الامر فهو مستحي وذلك
مستحيا لا يستحي لم يستحي كاسترشى بعينه ومنهم اي ومن العرب من يحذف احدى اليائين ويقول استحى
يستحي استح فهو مستح وذاك مستحا الستحي لا يستح لم يستح بكسر الحاء وحذف الياء الاخرى علامة
للجزم وهذه لغة تميمية والاولى حجازية وهو الاصل الشايع قال الله تعالى ان الله لا يستحيي الاية
قال يستحيون نسائكم ويقولون على اللغة الثانية استحى استحيا استحوا على وزن استفوا استحت
استحتا على وزن استفت استفتا استحين على وزن استفعن الى الاخر ويستحي يستحيان يستحون على
وزن يستفون استح استحيا استحوا الخ وبالتاكيد استحين باعادة اللام استحيان استحن الخ ولما
تقرر ان هذا النوع لا يعل عينه البتة وههنا قد حذفت اشار الى الجواب بقوله وذلك اي الحذف لكثرة
الاستعمال كما قالوا لا ادر يعني ليس الحذف للاعلال بل على سبيل الاعتباط مثل لا ادر والاصل لا ادري
فحذفت الياء لكثرة استعمالهم هذه الكلمة كذا حكاه الخليل وسيبويه ونظيره حذف النون من يكون حال
الجزم نحو لم اك ولم تك ولم يك وهذا كثير في الكلام قال سيبويه في استحى حذفت الياء لالتقاء الساكنين
لان الياء الاولى تقلب الفا لتحركها وانفتاح ما قبلها وانما فعلوا ذلك حيث كثر في كلامهم قال
المازني لم يحذف لالتقاء الساكنين والا لردوها اذا قالوا هو يستحي ولقالوا هو يستحي قلت فيه نظر
لانه كما نقلت حركة الياء من استحيى الى ما قبلها وقلبت الفا فكذلك ههنا نقلت حركة الياء من يستحيي الى
ما قبلها وحذفت الياء لالتقاء الساكنين وفي كلام سيبويه ايضا نظر لانه يوهم ان المحذوف اللام والحق
انه العين والا لوجب ان يبقى في المجزوم والامر لم يستحي واستحي باثبات الياء لان حذف اللام انما هو لكونه
قائما مقام الحركة وليس العين كذلك فالمحذوف العين وحذف اللام في المجزوم والامر مثله في الناقص

لا لكثرة الاستعمال بدليل اعادتها في نحو استحيا واستحيين فلينهم وح لا حاجة الى قلب الياء الفا لانه

يحذف ولم يقلب بل نقل حركته وحذف فالتشبيه بلا ادغام في الحذف لكثرة الاستعمال الا في حذف اللام

والله اعلم النوع الخامس من الانواع السبعة المعتل الفاء واللام وهو الذي فاؤه ولامه حرفا علة

ويقال له اللفيف المفروق لاجتماع حرفي العلة مع الفارق بينهما اعني العين والقسمة يقتضي ان يكون

اربعة اقسام وليس في الكلام من هذا النوع ما فاؤه ياء الا يديت بمعنى انعمت يقال يدي ييدي و

الفاء في غيره واو فقط واللام لا يكون الا ياء لانه ليس في كلامهم ما فاؤه ولامه واوا الا في لفظة

واو ولم يجئ الا من باب ضرب يضرب وعلم يعلم وحسب يحسب ولم يذكر المص المثال الاخير وهو ولي يلي

فتقول من باب ضرب يضرب وقى اي حفظ وقيا وقوا والاصل وقيوا وقت وقتا وقين الخ والاعلال

كالاعلال الاتي يقي يقيان يقون تقي تقيان يقين تقي تقيان تقون تقين تقيان تقين اقي نقي

ولم يقل كيرمي لانه مخالفة في حذف الفاء اذ الاصل يوقي واما حكم اللام منه فكحكم يرمي والاصل في يقون

يقيون وفي تقين في فعل المخاطبة تقيين كتغدين فحذفت اللام كما في يرمون وترمين والوزن تقون

وتقين واما يقين في الجمع فوزنه يعلن والياء لام الفعل وتقول في الامر منه ق يا رجل على وزن ع

منصبر على حرف واحد كما ترى لان الفاء محذوفة وقد حذفت حرف المضارعة ولام الفعل فلم يبق غير

الفعل وكذا تقول في سائر المجزومات الا بقي ولم يق ليق على وزن لايع ولم يع وليع ويلزمه اي الامر نحو ق

الهاء في الوقف نحو قه لئلا يلزم الابتداء بالساكن ان سكنت الحرف الواحد للوقف والوقف على المتحرك

ان لم يسكن وكلاهما ممتنع واما حال الوصل فتقول ق يا رجل قيا قوا اصله قيوا قي قين على وزن عين

فهو واقٍ والاصل واقي وذلك موقي والاصل موقوي فحكم اللام في الجميع حكم لام رمي بلا فرق وقس

وتقول في التاكيد بالنون قين باعادة اللام لما عرفت في اغزون قيان قن بضم القاف في فعل جماعة الذكور

وحذف الواو لالتقاء الساكنين ودلالة الضمة عليها قن بكسر القاف في فعل الواحدة وحذف الياء لالتقاء

الساكنين ودلالة الكسرة عليها قيان قينان وبالخفيفة قين قن قن وتقول من باب علم يعلم وجي يوجى

كرضي يرضى في جميع الاحكام والتصاريف بلا فرق اصلا والادراج كارض تقول ايجا يجيا الجين وبالنا كيد

ايجين ايجيان الخ وذكر ذلك لفائدة وهي ان الواو تقلب ياء لسكونها وانكسار ما قبلها فان الاصل اوج

يقال وجي الفرس اذا وجد في حافره وجعا النوع السادس من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين وهو ما يكون

في اصله وقي قيا

فائة

فائه وعينه حرفي علة والقسمة تقتضي ان يكون اربعة اقسام ولم يجئ ما يكون الفاء والعين منه واوا لكونه
في غاية الثقل فبقي ثلثة اقسام اشار الى امثلتها بقوله كيين في اسم مكان ويوم وويل وهو واد في جهنم
وويل ايضا كلمة عذاب ولا يبنى منه اي من هذا النوع الفعل لان الفعل اثقل من الاسم وهذا النوع اثقل
من الانواع المتقدمة لما فيه من الابتداء بحرفين ثقيلين ولهذا لم يجئ مما هو الاثقل اعني ما يكون
فائه وعينه واوا فعل واسم لا فعل النوع السابع من الانواع السبعة المعتل الفاء والعين واللام وهو ما
يكون فائه وعينه ولامه حرف علة والقسمة تقتضي ان يكون تسعة اقسام ولم يجئ في الكلام من هذا
النوع الا مثالان وذلك واو وياء لاسمي حرفين وهما واو وي فان الهمزة والياء والجيم الى الاخر اسماء مسمياتها
ابج الخ كالرجل والفرس قال الخليل لاصحابه كيف تنطقون بالجيم من جعفر فقالوا جيم قال انما نطقتم
بالاسم ولم تنطقوا بالمسئول عنه وهو المسمى والجواب جه لانه المسمى وتركيب الياء من الياءات بالاتفاق وجعلوا
لامه همزة تخفيفا وقال الاخفش الفه الواو منقلبة من الواو وقيل من الياء والاولى اقرب لان الواو اكثر
من الياء فالحمل عليه اولى وقلبت العين منهما الفا دون اللام كراهة اجتماع حرفي علة متحركتين في الاول
والله اعلم فصل في باب المهموز وهو الذي احد حروفه الاصول همزة ولفظ المهموز تشعر بذلك وهو على
ثلثة انواع لان الهمزة اما فاء ويسمى مهموز الفاء او عين ويسمى مهموز العين والاوسط او لام ويسمى
مهموز اللام والعجز حكم المهموز في تصاريف فعله حكم الصحيح لان الهمزة فيه حرف صحيح بدليل قبولها الحركات
الثلث بخلاف حروف العلة يعني ان تصاريف الفعل المهموز الخالي عن التضعيف وحروف العلة كتصاريف
الصحيح فان لفظ المهموز اذا اطلق يفهم منه الخالي عن التضعيف وحروف العلة والا فيقال المضاعف
المهموز والمثال المهموز والاجوف المهموز ونحو ذلك والاولى ان يق حكم المهموز في التصاريف حكم مماثله
من غير المهموز ان كان مضاعفا فمضاعف وان كان مثالا فمثال الى غير ذلك وانما جعل المهموز
من غير السالم لما فيه من التغييرات التي ليست في السالم وايضا كثيرا ما تنقلب الهمزة حرف علة لكنها اي
الهمزة قد تخفف اذا وقعت غير اول اي غير مبتدأ بها فانها تخفف بها اذا وقعت في اول كلمة ان لم يكن
مبتدأ بها نحو وامر بالمعروف بالالف والاصل وامر بالهمزة فالمراد بغير الاول ان لا يكون في اول الكلام بل يتقدم
عليه شيء والا فلا تخفف لان الابتداء بحرف شديد مطلوب الا ترى زيادتها عند الوصل واما في
الهمزة من نحو خذ والاصل اءخذ فليس من هذا الباب فان همزة الوصل حذفها لازم عند فقد الاحتياج

اليهما وانما تخفف لانها حرف شديد من اقصى الحلق فيخفف دفعا لشدتها وتخفيفها يكون بالقلب
او الحذف وغيرهما واستقصاء ذلك لا يليق بهذا الكتاب فانه باب طويل الذيل ممتد السبيل واذا تقرر
ان حكمه حكم الصحيح فنقول ما يأمل كنصر ينصر في سائر التصاريف والامر اؤمل بقلب الهمزة التي فاء
الفعل واوا فان الاصل اامل بالهمزتين الاولى للوصل والثانية الفاء فقلبت واوا لسكونها وكون ما قبلها
همزة مضمومة وذلك لان الهمزتين اذا التقتا لكونهما في كلمة واحدة ثانيتهما ساكنة وجب قلبها
اي قلب الثانية الساكنة بحركة ما قبلها اي بحرف الحركة الهمزة التي قبلها روما للخفة اذ لا يخفى ثقل
ذلك قوله ثانيتهما ساكنة جملة حالية وجاز خلوها عن الواو لكونها عقيب حال غير جملة كقوله والله
يبقيك لنا سالما برداك تبجيل وتعظيم فان كان حركة ما قبلها فتحة تقلب بحرف الفتحة وهو الالف
كآمن اصله ءامن قلبت الثانية الفا وان كان ضمة تقلب بحرف الضمة وهي الواو نحو اومن مجهول اصله
ءامن بهمزتين وان كان كسرة تقلب بحرف الكسرة وهي الياء نحو ايمانا مصدر امن واصله ءامانا وانما
قال اذا التقتا لان الهمزة الساكنة التي قبلها حرف غير همزة لا يجب قلبها بحرف حركة ما قبلها بل يجوز نحو
راس وبؤس وذيب وقال في كلمة لانهما لو كانتا في كلمتين لا يجب ايضا ذلك بل يجوز يا قارئ ائذن بالهمزة
ويجوز بالواو وكذا في مثال الفتح والكسر لان ثقل ذلك لا يبلغ مبلغه في كلمة لجواز انفكاكهما وقال ثانيتهما
ساكنة لانهما لو التقتا في كلمة ولم يكن الثانية ساكنة فله احكام اخرى لا يليق بهذا الكتاب وفيه
نظر لانه ينتقض بنحو ائمة والاصل ءاممة كاحمرة فانه لم يقلب الثانية الفا كما في امن بل نقلت حركة
الميم اليها وقلبت ياء وادغمت الميم في الميم فقيل ائمة ويمكن الجواب بانه شاذ اذا عرفت هذا فنقول
اذا قلبت الثانية فان كانت الهمزة الاولى من الهمزتين المنقلبة ثانيتهما واوا او ياء همزة وصل تعود
الثانية اي تصير الهمزة المنقلبة واوا او ياء همزة خالصة عند الوصل اي وصل تلك الكلمة بكلمة قبلها
الهمزة يعني عند سقوط الهمزة الاولى في الدرج لانه يرتفع التقاء الهمزتين فلا يبقى علة القلب فتعود
المنقلبة وقوله الهمزة الثانية المراد بها الواو والياء ولكن اطلق عليهما الهمزة لكونهما في الاصل همزة
ولان قوله والاولى يقتضي الثانية قال في مقابلة هذا ولو قال تعود بمعنى ترجع لكان اخصر واوضح
لكنه اراد بقوله همزة قلنا ان عاد من الافعال الناقصة بمعنى صار ليكون همزة خبره وذلك ان يجعل
همزة حالا وهذا اسهل لكن قوله اذا انفتح ما قبلها اي ما قبل الثانية بعد حذف همزة الوصل فيه نظر

بل هو

بل هو وهم محض لان الهمزة الثانية تعود عند سقوط همزة الوصل سواء انفتح ما قبلها او انضم او انكسر
لزوال العلة اعني اجتماع الهمزتين مثال ما انفتح ما قبلها قوله تعالى الى الهدى ائتنا الاصل ائتنا بهمزتين فلما
اسقط همزة الوصل عادت الهمزة المنقلبة ومثال ما انضم ما قبلها قوله تعالى ومنهم من يقول ائذن لي والاصل
ائذن لي بهمزتين فلما اسقطت الهمزة الاولى عادت الثانية ومثال ما انكسر ما قبلها قوله تعالى فليؤد الذي اؤتمن
والاصل اؤتمن بالواو فعند سقوط الهمزة الاولى عادت الثانية وكذا في المنقلبة واوا اتمنوا في اوجل
يا زيد ائمام يا فطام ائملي باعادة الهمزة ولم يجئ فيما يكون الاولى همزة وصل قلب الثانية الفا لان
همزة الوصل لا يكون مفتوحة الا في مواضع متعددة معينة وحذفت الهمزة في خذ وكل ومر على غير قياس
يعني ان القياس يقتضي ان يكون الامر من تأخذ وتأكل وتأمر اوخذ واوكل واومر كاوجل من تأمل لكنهم لما
اشتقوا الامر منها حذفوا الهمزة الاصلية لكثرة الاستعمال ثم حذف همزة الوصل لعدم الاحتياج اليها لزوال
الابتداء بالساكن وهذا حذف غير قياسي وفي نظم هذه الثلثة في سلك واحد تسامح لان هذا الحذف
واجب في خذ وكل بخلاف مر لانها اكثر استعمالا وقد يجئ مر على الاصل عند الوصل كقوله تعالى وأمر
اهلك بالصلوة اصله اؤمر حذف همزة الوصل واعيدت الثانية وقيل وامر وهذا افصح من ومر لزوال
الثقل بحذف همزة الوصل وجاء في الحديث فمر براس التمثال ومر بالستر ومر براس الكلب وازّ اي
هاون يأزّ وههنا ههنا كضرب يضرب بلا فرق في التخفيف على القياس المذكور والامر من تأزّ ائزز
كاضرب والاصل ءازز فقلبت الثانية ياء كما في ايمان وخصصه بالذكر لما فيه من قلب اللبس في اهناء
وادب يادب ككرم يكرم والامر اودب والاصل ءادب فقلبت الثانية واوا ولذا ذكره وسئل يسئل
كمنع يمنع والامر اسئل كامنع ذكره وان لم يكن فيه تغيير تفريعا له على تسئل كتفريعه سل على تسئل كما قال
ويجوز في مثل يسئل يسئل ان يقول سال يسال سل بقلب الهمزة الفا وليس بقياس مستمر ولما نقل
ذلك في الامر استغنى عن همزة الوصل وحذفت الالف لالتقاء الساكنين فقيل سل وفي قرائة نافع
سال يسال بالالف وقيل هو اجوف واوي مثل خاف يخاف وقيل يائي مثل هاب يهاب فان قلت
لم لم يبقوا همزة الوصل لعدم الاعتداد بحركة السين لكونها عارضة كما قالوا في الامر من تجاور وتراءف
اجاور واراف ثم نقل حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفوها ثم ابقوا همزة الوصل فقالوا اجور وارف لعدم
الاعتداد بالحركة العارضة قلت لان سل اكثر استعمالا فاحتيج فيه الى التخفيف بحيث يمكن بخلاف ذلك

وقولك سل مشتق من تسال بالالف فحذف حرف المضارعة واسكن الاخر ثم حذفت الالف لالتقاء الساكنين
فبقي سل وليس كذلك اجوار فان التخفيف انما هو في الامر دون المضارع واب اي رجع ياوب وساء يسوء
كصان يصون وجاء يجيء ككال يكيل كما تقدم في باع يبيع يقال كال الزند اذا لم يخرج ناره فهو ساء في
اسم الفاعل من ساء وجاء فيه من جاء وذكر ذلك لانه ليس مثل بايع ولان في اعلاله بحثا وهو ان
الاصل ساوي وجائي قلبت الياء والواو همزة كما في صاين وبايع فقيل ساء وجاء بهمزتين قلبت
الثانية ياء لانكسار ما قبلها كما في ائمة فقيل سائي وجائي ثم اعل اعلال غاز ورام فقيل ساء وجاء
والوزن فال والدرج قول الخليل لقلة التغير لما في قول سيبويه من اعلالين ليس افيه وهما قلب العين
همزة وقلب اللام ياء والقلب المكاني قد ثبت في كلامهم كثيرا مع عدم الاحتياج اليه كشاك وناء نأى
والاصل ناي ينأى وايس يئاس ونحو ذلك وههنا قد احتيج اليه لاجتماع الهمزتين وقال ابن الحاجب قول
سيبويه اقيس وما ذكره الخليل لا يقوم عليه دليل وهو جار على قياس كلامهم والقلب ليس بقياس اوسى
اي اوى اي نزل اوباسو كدعا يدعو واني يأني كرمى يرمي والامر ايت اصلا ائت قلبت الثانية ياء كما
ولذا ذكره ومنهم اي من العرب من يحذف الهمزة الثانية ثم يستغنى عن همزة الوصل ويقول ت يا رجل كق
وفي الوقف ته كقه تشبيها له بجد كامر واى اي وعد ياي كوفى بفي واصل اي يوئي حذفت الواو كيفي
وله فائدة في ولا فائدة في ذكر الامر فان المصرة لا بد كر شيئا من التصاريف غير الماضي والمضارع الاوفيه
امر زائد ليس في المشبه به واوى باوي ياكشوى يشوي اصلا اوى وياو ولا فائدة في ذكره اذ ليس فيه امر زائد
وكان فائدته انه قال حكمه في التصاريف حكم شوى يشوي والمصدر ليس من التصاريف فلم يعلم ان مصدر
ايضا كمصدره في الاعلال فاشار اليه بقوله والامر من اوى ايوكاشو من تشوي والاصل ء وقلبت الثانية
ياء ولذا ذكره ولا يخفى عليك ان الياء في ايت وايو وايو ونحو ذلك يصير همزة عند سقوط همزة الوصل في
الدرج كما تقدم ومنه قوله تعالى فاووا وهو فعل جماعة الذكور وتقول ايوا ايو يا ايو ولو الاصل ائو ولهمزتين
وللواوين فلما اتصل به الفاء سقطت همزة الوصل وعادت الهمزة المنقلبة فصار فاووا وقس على هذا وناى
او بعد ينأى كرعى يرعى عليك بالتدبر في هذه الابحاث ومقايستها لما تقدم في المعتلات وما مر من
الاعتلالات عند التاكيد وغيره ولا اظنها ان من يخفى عليك ان اتقنت ما تقدم والا فالاعادة معها
تاديها الى الاطالة لا يفيد وكذا قياس باى يرى قياس يرى ان يكون كيناى وبرعى لانه من بابهما الكن العرب

قوله والوزن ... هذا قول سيبويه وقال الخليل اصلهما ساوء وجائي فنقلت العين الى موضع اللام واللام الى موضع العين وقيل جاى وساوى والوزن فالع ... ساء وجاء

قد جمعنا

فقد اجتمعت على حذف الهمزة التي هي عين فعله من مضارعه اي مضارع رأى والاولى ظاهر ان يقول على حذف
الهمزة منه لان مجيئه انما هو في يرى وهو مضارع وانما عدل منه الى ذلك لئلا يتوهم ان الحذف مخصوص بيرى
فعلم من عبارته ان الحذف جار في المضارع مطلقا فافهم فقالوا يرى يريان يرون ترى تريان يرين ترى
تريان ترون ترين تريان ترين ارى نرى والاصل يرأى نقلت حركة الهمزة الى ما قبلها وحذفت الهمزة فقيل
يرى وهذا حذف يستلزم تخفيفا لانه كثر استعماله ولذلك لا يقال يرأى اصلا الا في ضرورة الشعر كقوله
الم تر ما لاقيت والدهر اعصر ومن يتمل العيش يرأى ويسمع والقياس يرى وكقوله ارى عيني ما لم ترأياه كلانا
عالم بالترهات وقد حذف الشاعر همزة من ماضيه ايضا فيقال صاح هل ريت او سمعت براع رد في الضرع
ما قرى في الحلاب والقياس رأيت بالهمزة ولم يلزم الحذف في نحو ينأى لانه لا يكثر كثرة يرى واتفق في الخطاب
المؤنث لفظ الواحدة والجمع لانك تقول ترين يا امرأة وترين يا نسوة لكن وزن الواحدة تفين بحذف العين
واللام لان اصله ترأيين كترضيين حذفت الهمزة ثم قلبت الياء الفا وحذفت للالف فبقي ترين بحذف العين واللام
ووزن الجمع تفعلن لان اصله ترأين كترضين حذفت الهمزة كما ذكر فبقي ترين باثبات الفاء واللام والياء
فيهما لام الفعل وفي الواحدة ضمير الفاعل واذا امرت منه اي اذا بنيت الامر من ترى فقلت على الاصل
ارء كارع لانه من ترأى حذفت المضارعة ولام الفعل واتي بهمزة وصل مكسورة فقيل ارء وتصريفه كتصريف
ارض وفي عبارته حزازة لان الجزاء اذا كان ماضيا بغير قد لم يجز دخول الفاء عليها فحقها ان يقول اذا امرت
فقلت كما هو في بعض النسخ فكان هذا سهو من الناسخ فح لا بد من تقدير قد ليصح قلت على تقدير الحذف
ومن ترى بحذف حرف المضارعة واللام والوزن ويلزمها الهاء في الوقف كما ذكره في قه نحو ره ريا روا
اصله رياوا اي اصله ريي وريا ريوا والراء من الجمع مفتوحة اذ لا داعي الى العدول عنه وبالتاكيد رين باعادة
اللام المحذوف كما مر في اغزون ريان رون بضم الواو دون الحذف كما في اغزن لانه لا ضمة هيهنا تدل عليه
ولا في رون تدل عليه لان ما قبله مفتوح رين بكسر ياء الضمير دون الحذف كذلك ريان رينان وبا
رين رون رين فهو اي اسم الفاعل اصله رائي اعلال قاض رائيان في تثنية راؤن في جمعه اصله
رائيون نقلت ضمة الياء الى الهمزة وحذفت الياء ووزنه فاعون وهو كداع وداعيان داعون وذلك مر في
كرعى في اسم المفعول اصله مرءوي قلبت الواو ياء وادغمت وكسر ما قبلها كما مر في مرمي وبناء افعل منه
اي من راى مخالف لاخواته ايضا يعني كما كان يرى مخالفا لاخواته من نحو ينأى في التزام حذف الهمزة منه

دون الاخوات كان بناء باب الافعال مطلقا سواء كان ماضيا او مضارعا او امرا وغير ذلك تخالف
لاخواته من ثلثة اي في التزام حذف الهمزة منه دون الاخوات وذلك لكثرة الاستعمال فتقول اري في الماضي
اصله ارأى كاعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة وكذا اريا اروا ارت ارتا ارين الخ يرى
في المضارع اصله يرأى كيعطى نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت وكذا يريان يرون والاصل يرأيون
فوزنه يفون ترى ترين تريان يرين والاصل يرأيين والوزن يفلن اراءة في المصدر والاصل ارأيا كافعال
قلبت الياء همزة لوقوعها بعد الف زائدة فصار ارءاء ثم نقلت حركة الهمزة الى الراء وحذفت الهمزة كما في
الفعل وعوضت تاء التانيث عن الهمزة كما عوضت عن الواو في اقامة فقيل اراءة وتقول اراء بلا
تعويض لان ذلك ليس مثل اقامة لانها لم تحذف من الفعل في اقامة بخلاف ذلك فلما حذفت من اقامة لما
يحذف من فعله التزموا التعويض في الاكثر وههنا حذفت في المصدر ما حذف من فعله تاما فلم يحتج الى
الالتزام التعويض نحو زوار الاء كثيرا شايعا وتقول اراية بالياء ايضا لانها انما تقلب همزة اذا وقعت
طرفا ومن قلبها نظر الى ان التاء حكمها حكم كلمة اخرى فكانها متطرفة فهو مر في اسم الفاعل اصله
مرءي حذفت الهمزة كما ذكر واعل اعلال رام فقيل مر على وزن مف مريان اصله مرئيان مرون اصله مرئيون
وارت في فعل الواحدة الغايبة اصله ارأيت كاعطيت حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا و
حذفت فقيل ارت على وزن افت فهي مرية في اسم الفاعل من المونث اصله مرئية مريات اصله مرئيات
مريات وذاك مرى في اسم المفعول اصله مرءى حذفت الهمزة كما تقدم وقلبت الياء الفا ثم حذفت
لالتقاء الساكنين بينها وبين التنوين فوزنه مفا وتقول في اسم الفاعل حالة النصب جاءني مريا
مريا بالاثبات لخفة الفتحة ومررت بمر وههنا اعني في اسم المفعول تقول جاءني مرى ورايت مرى ومررت
بمرى بالحذف في الجميع لبقاء العلة اعني التحرك وانفتاح ما قبلها وتقول في تثنية اسم المفعول مريان
بفتح الراء ولم يقلب الياء الفا لان الف التثنية يقتضي فتح ما قبلها البتة ولو قلبت وحذفت فقلت
مران لزم الالتباس عند الاضافة نحو مرا زيد وفي الجمع مرون بفتح الراء اصله مريون قلبت الياء
الفا وحذفت مراة في المونث اصله مرأية قلبت الياء الفا مراتان اصله مرايتان مرايات بفتح الراء
ولم يقلب الياء الفا لئلا يلتبس بالواحدة وبالمفعول وتقول في الامر منه ار بناء على الاصل المرفوض
وهو من تارى حذف حرف المضارعة واللام فبقى ار اريا اروا اصله اريوا نقلت ضمة الياء الى ما قبلها

وحذفت

وحذفت ذي اصله ارئي نقلت كسرة الياء فحذفت والنون اثبتوا وفي ارنا ارين على وزن افلن فالياء هو اللام
بخلاف الواحدة فانها ضمير وبالتاكيد ارين باعادة اللام كاغزون اريان ارن بحذف الواو لدلالة
الضمة عليها ارن بحذف الياء لدلالة الكسرة عليها اريان ارينان بالنهي اي وفي النهي لا تر لا تريا لا
تروا لا تري لا تريا لا ترين وبالتاكيد لا ترين لا تريان لا ترن لا ترن لا تريان لا ترينان وكل ذلك
ظاهر كما عرفت فيما مر من حذف اللام في لا تر وفي الاثبات في البواقي لا ترن والاعادة في الواحد
وحذف واو الضمير وياءه عند التاكيد فتم فاني ذكرت كثيرا مما يستغني عنه تسهيلا على المستفيد واعلم
ان ما ترك المصدرة من المجردات والمتشعبات حكمها ايضا كحكمها غير مهموز الا ان الهمزة قد تخفف على
حسب المقتضي وفيما ذكرناه ارشاد وتقول في افتعل من مهموز الفاء ايتال اي اصلح كاختار وايتلى
اي قصر كاقتضى والاصل ائتال وائتلى قلبت الهمزة الثانية ياء كما في ايمان وخصص هذا بالذكر لئلا
يتوهم انه لما قلبت الهمزة ياء صار مثل ايسر فيجوز قلب الياء تاء وادغام التاء في التاء كاتعد واتسر
فقال ايتال كاختار وايتلى كاقتضى من غير ادغام لا كاتعد واتسر بالادغام لان الياء ههنا عارضة
غير مستمرة وتحذف في اكثر المواضع اعني عند حذف همزة الوصل في الدرج وقول من قال اتزر في ائتزر
خطاء وانما اتخذ فليس من اخذ بل من تخذ بمعنى اخذ فلذلك ادغم والا لوجب ان يقول ايتخذ فهذا اخر
الكلام في المهموز فلنشرع في الفصل الذي به نختم الفصول وهو **فصل** في بناء اسمي الزمان والمكان
وهو اسم وضع لزمان او مكان باعتبار وقوع الفعل فيه وفقط من غير تقييد وهو من الالفاظ المشتركة
مثل المجلس يصلح لمكان الجلوس وزمانه فتقول بناء اسمي الزمان والمكان من يفعل بكسر العين
على مفعل مكسور العين للتوافق كالمجلس في السالم والمبيت في غير السالم اصله مبيت نقلت كسرة اليا
الى ما قبلها ومن يفعل بفتح العين وضمها على مفعل بالفتح اي مفتوح العين اما في مفتوح العين فللتوافق
واما في مضمومه فلتعذر الضم لرفضهم مفعلا في الكلام الا مكرما ومعونا ورجح الفتح على الكسر لخفته
كالمذهب من يذهب بالفتح والمقتل من يقتل بالضم والمشرب من يشرب بالفتح لكن من باب علم يعلم
والمقام من يقوم اجوف والاصل مقوم اعل اعلال اقام ولما كان ههنا مظنة اعتراض بانا نجد اسما
من يفعل بالفتح والضم على مفعل بالكسر اشار الى جوابه بقوله وشذ المسجد والمشرق والمغرب والمطلع
والمجزر مكان نحر الابل والمرفق والمفرق مكان الفرق ومنه مفرق الراس والمسكن مكان السكون

والمنسك مكان العبادة والمنبت مكان النبت والمسقط مكان السقوط ومنه مسقط الرأس يعني ان
هذه الكلمات جاءت مكسورة العين على خلاف القياس والقياس الفتح لان المجزر من يجزر مفتوح العين
والبواقي من مضموم وحكي الفتح في بعضها اي فتح العين في بعض هذه المذكورات على ما هو القياس
وهو المسجد والمسكن والمطلع واجيز الفتح فيها كلها على القياس لكن لم يحك في الجميع قال ابن السكيت
في اصلاح المنطق الفتح في كلها جائز وان لم نسمعه يعني في كل هذا الذي ذكرناه انما يكون اذا كان
الفعل صحيح الفاء واللام واما غيره اي غير صحيح الفاء واللام فمن المعتل الفاء اسم الزمان والمكان
مكسور عينه ابدا كالموضع والموعد لان الكسر ههنا اسهل [?] الموجل قال ابن السكيت وزعم الكسائي
انه سمع موجلا بالفتح وسمع الفراء موضعا بالفتح قال الشارح على ما رواه الكسائي فاصح العين ذكره
على الشذوذ وابن السكيت في الموجل ونحو ذلك شاذ ومن المعتل اللام اسم الزمان والمكان مفتوح العين ابدا
سواء كان الفعل مفتوح العين او مضمومه او مكسوره واويا كان او يائيا قلبت اللام الفا كالمأوى
والمرمى مثل بمثالين تنبيها على ان الحكم واحد فيهما عينه ايضا حرف العلة وفيهما اللبس كذلك وروي مأوي الابل
بكسر العين و لم يكسر فيهما اولى هنا نظر لانهم يقولون معتل الفاء يكسر ابدا ومعتل اللام يفتح ابدا فلم يعلم ان
معتل الفاء واللام كيف حكمه انفتح ام انكسر وكثيرا ما ترددت في ذلك حتى وجدت في مصنف بعض المتاخرين
انه مفتوح العين كالناقص نحو موقى بفتح القاف وفي كلام صاحب المفتاح ايضا ايماء الى ذلك وقد تدخل على بعضها
تاء التأنيث اما للمبالغة او لارادة البقعة وذلك مقصور على السماع كالمظنة للمكان الذي يظن
الشيء فيه والمقبرة بالفتح الموضع الذي تقبر فيه الميت والمشرقة الموضع الذي تشرق فيه الشمس وشذ المقبرة
والمشرقة بالضم لان القياس الفتح لكونهما من يفعل مضموم العين وقيل انما يكون شاذا اذا اريد به مكان
الفعل والبس كذلك فان المراد هذا المكان المخصوص قال ابن الحاجب واما ما جاء على مفعلة بالضم فاسماء
غير جارية على الفعل لكنها بمنزلة قارورة وشبهها وقال بعض المحققين انما جاء على مفعلة بالضم ايذانا
بانها موضوعة الفعل لذلك ومتخذة له فالمقبرة بالفتح مكان الفعل وبالضم البقعة التي من شانها
ان يقبر فيها اي التي هي المتخذة لذلك وكذلك المشرقة الموضع الذي تشرق فيه الشمس المهيأ لذلك ونحو
ذلك لم يذهب به مذهب الفعل وجعل خروج صيغته عن صيغة الجاري على الفعل دليلا على اختلاف
معنا وكان ينبغي ان ينبه على ان المظنة ايضا شاذ لانها بالكسر والقياس الفتح لانها من يظن بالضم وبنا

اسمي

اسمي الزمان والمكان مما زاد على ثلاثة ثلاثيا مزيدا فيه كان او رباعيا مجردا او مزيدا فيه كاسم المفعول
لان لفظ اسم المفعول اخف بفتح ما قبل الآخر ولانه مفعول فيه في المعنى فيكون لفظ المفعول له
الى الاسم الزمان والمكان انسب كالمدخل والمقام والمدحرج والمنطلق والمستخرج والمحرنجم قال
محرنجم الحامل والنوى ولما كان هنا بحث يناسب اسم المكان اشار اليه بقوله واذا كثر الشيء بالمكان
قيل فيه مفعلة بفتح الميم والعين واللام وسكون الفاء مبنية من الثلاثي المجرد اي ان كان الا
مجردا ايضا وان كان مزيدا فيه رد الى المجرد وبني فيقال ارض مسبعة اي كثيرة السبع ومأسدة اي
كثيرة الاسد ومذأبة اي كثيرة الذئب من المجرد ومبطخة اي كثيرة البطيخ واحد الثانيتين والالف من القثا
ووجد في بعض النسخ مطبخة بتقديم الطاء على الباء وهو سهو ولكن توجيهها ان يكون من الطبخ
قال في ديوان الادب الطبيخ لغة في البطيخ وهو لغة اهل الحجاز وفي حديث عائشة ان النبي ص كان ياكل
الطبيخ بالرطب وان كان غير الثلاثي سواء كان رباعيا مجردا كالثعلب او مزيدا فيه كعصفور او خماسيا
كذلك كجحمرش وعضرفوط فلا يبنى منه ذلك للثقل بل يقال كثيرة الثعلب والعصفور الى غير ذلك و
مما يناسب هذا الموضع اسم الآلة فنقول وهو ما يعالج به الفاعل المفعول لوصول الاثر اليه الى
المفعول مثلا كالمنحت ما يعالج به النجار الخشب لوصول الاثر الى الخشب وفي قوله هو راجع الى الآلة وان كان
مؤنثا لان ما يعالج الى آخره عبارة عنها وهو مذكر فيجوز ان يكون الآلة هي ما او هو ما ولا يجوز ان يكون
راجعا الى اسم الآلة لان التعريف مما يصدق على الآلة لا على اسمها الا على تقدير مضاف محذوف
اي اسم الآلة اسم ما يعالج به وليس يصح ايضا لانه يدخل القدوم وامثاله وليس باسم الآلة في
الاصطلاح وقد علم من تعريف الآلة انها انما تكون للافعال العلاجية ولا يكون للافعال اللازمة
اذ لا مفعول لها فيجيء جواب لما اسم الآلة على مثال محلب اي على مفعل ومثال مكسحة اي على مفعلة
بالحاق التاء فيقتصر ذلك على السماع ومثال مفتاح اي على مفعال وانما قال كذلك لئلا يحتاج الى التمثيل
ومصفاة وهي ايضا على مثال مكسحة لان اصلها مصفوة فقلبت الواو الفا لكن ذكرها لئلا يتوهم خروجها
حيث لم يكن على وزن مكسحة ظاهرا وقالوا مرقاة بكسر الميم على هذا اي على انه اسم الآلة كالمصفاة لانه
لما يرتقى به اي يصعد وهو السلم وانما ذكرها لانها بحثا وهو انما جاءت بفتح الميم وهو ليس من صيغ
الآلة ومعناهما واحد فقال ومن فتح الميم فقال المرقاة فاراد المكان اي مكان الرقود دون الآلة وقال

واما الاسم الآلة

السكيت قالوا مطهرة ومطهرة ومرقاة ومرقاة ومسقاة ومسقاة فمن كسرها شبهها بالآلة التي يعمل
بها ومن فتحها قال هذا موضع يجعل فيه فجعله مخالفا بفتح الميم وتحقيق هذا الكلام ان المرقاة
والمسقاة والمطهرة لها اعتبارات احدهما انها امكنة فان السلم مكان الرقي ومن حيث ان الرقي فيه و
الآخر انها آلة الرقي فمن نظر الى الاول فتح الميم ومن نظر الى الثاني كسرها فان المكسور والمفتوح اسمان لان
لشئ واحد لكن النظر مختلف فافهم ولما قيل ان صيغة الآلة هذه المذكورات فقد جاءت اسماء
الآلات مضموم الميم والعين فاشار اليها بقوله وشذ مدهن للاناء الذي جعل فيه الدهن ومسعط للذي
يسقط فيه السعوط ومدق لما يدق به ومنخل لما ينخل به ومكحلة للاناء الذي يجعل فيه الكحل ومحرضة
للذي جعل فيه الاشنان حال كونها مضمومة الميم والعين والقياس كسر الميم وفتح العين وفيه نظر لانها ليست باسم
التي نحن فيه بل هي اسماء موضوعة للآلات مخصوصة فلا وجه للشذوذ وقال سيبويه لم يذهبوا بها مذهب
الفعل ولكنها جعلت اسماء للاوعية كالمنخل والمدق فانها اسماء الآلة فيصح ان يقال انهما من الشواذ
وجاء مدق ومدقة بكسر الميم وفتح العين على القياس وهذا تنبيه على كيفية بناء المرة وهي المصدر الذي
يصدق على الواحد من مرات الفعل باعتبار حقيقة الفعل لا باعتبار خصوصية نوع المرة من مصدر الثلاثي
المجرد تكون على فعلة بالفتح تقول ضربت ضربة في الشاتم وقمت قومة في ضرب الشاتم اي ضربا واحدا
وقياما واحدا وقد شذ على ذلك اتيته اتيانة ولقيته لقاءة والقياس اتية ولقية والمرة مما زاد على
الثلاثة رباعيا كان او ثلاثيا مزيدا فيه يحصل بزيادة الهاء اي تاء التانيث الموقوف عليها هاء في
المصدر كالاعطائة والانطلاقة والاستخراجة والتدحرجة لهذا الحكم في الثلاثي المجرد والمزيد فيه و
الرباعي كلها الا ما فيه تاء التانيث منها اي من الثلاثي والرباعي فانه وان كان فيه تاء التانيث فالوصف
بالواحدة واجب كقولك رحمته رحمة واحدة ودحرجته دحرجة واحدة واطمانت طمانينة واحدة و
التي فيها تاء التانيث قياسي وسماعي فالقياسي مصدر تفعل وفاعل قط ومصدر فعل بالتضعيف ومصدر
افعل واستفعل اجوفين والسماعي كرحمة ونشدة وكدرة وعليك بالسماعي ويبنى منه اي من فعل على
نوع من الفعل بخصوصه ضربته ضربة اي نوعا من الضرب وجلست جلسة اي نوعا من الجلوس فاشار اليه بقوله
والفعلة بكسر الفاء للنوع من الفعل تقول هو حسن الطعمة والجلسة اي حسن النوع من الطعم والجلوس
قال المص في شرح الهادي المراد بالنوع الحالة التي عليها الفاعل تقول هو حسن الركبة اذا كان ركوبه حسنا

بعز ذلك

يعني ذلك عادة في الركوب وهو حسن الجلسة يعني ان ذلك لما كان موجودا منه صار حالة له ومثل العذرة للحالة الاعتذار والقتلة للحالة التي قتل عليها والميتة للحالة التي مات عليها هذا في الثلاثي المجرد الذي لا تاء فيه واما غيره فالنوع كالمرة بلا فرق في اللفظ والفارق القرائن الخارجية نحو رحمة واحدة للمرة ورحمة لطيفة وانطلاقة واحدة للمرة وحسنة ونحوها للنوع وكذا البواقي ولكن هذا آخر الكلام

تم

هذا کتاب کبری

فيه

بسم الله الرحمن الرحيم

بدانکه آدمی را قوتیست که منقش کرده میشود در وی صور اشیا چنانچه در آینه لیکن حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوه مدرکه انسان حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از حواس چنانکه آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول آنست که مانیاید مدرک شود و صورتی که در قوه مدرکه انسان که آنرا ذهن گویند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که صورت حاصله اگر صورت نسبت چیزی بچیزی یا بایجاب چنانکه گوئی زید کاتب است یا بسلب چنانکه گوئی زید کاتب نیست باشد تصور آن صورت حاصله را تصدیق خوانند و اگر صورت حاصل غیر صورت نسبت بود آنرا تصور خوانند پس معلوم که عبارت از ادراکست منحصر شود در تصور و تصدیق **فصل** بعد از این معلوم باید کرد که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب سه قسم است یکی حملی چنانچه معلوم شد در مثال مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب موجود باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی که این عدد یا زوج است یا فرد یا گوئی نیست چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی و اتصالی و انفصالی بایجاب و بسلب تصدیق باشد و او را حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها تصور باشد و چون تصدیق که ادراک نسبت چیزی بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند دوم تصور منسوب به که آنرا محکوم به خوانند سیم تصور نسبت بین بین که آنرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بانکه زید قائم است ناچار باشد او را از سه تصور تصور زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا سلب حاصل شود پس هر تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور نسبت حکمیه

لیکن

لیکن هیچکدام از این تصورات ثلثه در نزد اهل تحقیق جز تصدیق نیست بلکه شرط تصدیق است **فصل**
بدانکه تصور بر دو قسم است یکی آنکه در حصول وی احتیاج نباشد بنظر و فکری چون تصور حرارت و برودت
و شیرینی و تلخی و سفیدی و سیاهی و مانند آن و این را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج باشد بنظر و
فکری چون تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری و کسبی خوانند و بر همین قیاس نیز
تصدیق بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد بنظر و فکر چون تصدیق بآنکه آفتاب روشن است و
آتش گرم است و مانند آن دوم نظری که آن محتاج باشد بنظر و فکری چون تصدیق بآنکه صانع موجود
است و عالم حادث و غیر آن **فصل** بدانکه تصور نظری را از تصور نظری و تصدیق نظری را از تصدیق
ضروری حاصل میتوان کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات معلومه بر
وجهی که مؤدی شود بحصول تصور یا تصدیقی که حاصل نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی
و گوئی حیوان ناطق از اینجا تصور انسان حاصل میشود چنانکه تصدیق بآنکه عالم متغیر است با تصدیق
بآنکه هر چه متغیر است حادث است جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است حاصل میشود
که عالم حادث است **فصل** بدانکه امتیاز آدمی از دیگر حیوانات بآنست که وی مجهولات را از معلومات بنظر
و فکر حاصل میتواند کرد بخلاف سایر حیوانات پس بر همه کس لازمست که طریق فکر و نظر و صحت و فساد
آنرا بشناسد که تا چون خواهند مجهول تصوری یا تصدیقی را از معلومات تصوری یا تصدیقی بر وجه صواب
حاصل کند تواند کرد مگر کسانیکه مؤید من عند الله باشند بنفوس قدسیه که ایشانرا در دانستن چیزها
احتیاج بنظر و فکر نباشد **فصل** بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات که موصل میشوند بتصور
دیگر آنرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات معلومه را که موصل شوند بتصدیق دیگر آنرا حجت
و دلیل خوانند پس مقصود در این فن دانستن معرف و حجت بود و شک نیست که معرف و حجت فی الحقیقه معانی
میباشند نه الفاظ مثل المعرف انسان معنی حیوان ناطق است نه لفظ و حجت و دلیل حدوث عالم معانی قضایا
مذکوره است نه الفاظ پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لکن چون در تفهیم و تفهم معانی
موقوف بالفاظ و عبارات است از اینجهت بر او واجب میشود که نظر کند در حال الفاظ باعتبار دلالت ایشان بر معانی
فصل بدانکه دلالت بودن شیء است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشیء دیگر پس آن شیء اول را دال گویند
و ثانی را مدلول چون لفظ زید که دلالت بر ذات زید کند و وضع تخصیص شیء است بشیء بر وجهی که از علم

بشود اول حاصل شود علم بشیء ثانی پس علم بوضع سببی است از اسباب دلالت و استفادهٔ دلالت بعلم مستقرا
سه است اول دلالت وضعیه است که وضع را در وی مدخلیت است و این در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید
بر ذات زید و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط و عقود و اشارات و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم
گردد دوم دلالت عقلیه است که بمقتضای عقل باشد و این نیز در الفاظ باشد چون دلالت لفظ دیز
مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون دلالت مصنوع بر وجود صانع سیم دلالت
طبعیه است که بمقتضای طبع باشد و این نیز در الفاظ یافت شود چون دلالت اح بر وجع صدر و در غیر
الفاظ چون دلالت سرعت نبض بر تب و غیر آن **فصل** بدانکه اینجا از دلالات معتبر است دلالت لفظیه
وضعیه است زیرا که افاده و استفادهٔ معانی مدار معتنابها بنظر تواند است و دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن
و التزام و مطابقه دلالت لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود از اینجهة که تمام معنی موضوع له است
چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از
اینجهة که جزء معنی موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا ناطق تنها و
التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از اینجهة که آن خارج لازم موضوع له
اوست چون لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت کتابت **فصل** پوشیده نیست که لفظ بر تمام معنی
موضوع له خود بمجرد وضع دلالت کند و بر جزء معنی موضوع له خود نیز دلالت کند بواسطهٔ آنکه
فهم کل بی فهم جزء ممکن نیست لکن دلالت لفظ بر خارج لازم معنی موضوع له خود محتاج است بلزوم
آن خارج موضوع له خود را در ذهن یا بمعنی که انتقال بجانبش باشد که هرگاه موضوع له در ذهن
حاصل شود انتقال نیز حاصل شود که اگر چنین نباشد لفظ را بر وی دلالت کلی دائمی نباشد و پیش
اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبر است و اما پیش علماء اصول و بیان دلالت فی الجملة کافیست پس
لزوم عقلی پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجملة کافی و پسندیده است **فصل** هرگاه موضوع
له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد دلالت مطابقه باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالت
تضمن و التزام بی مطابقه صورت نبندد زیرا که ایشان تابع وضعند و هر جا وضع هست مطابقه
نیز هست و اگر موضوع له لفظ بسیط بود و او را لازم ذهنی بود ایجاد دلالت التزام بود بی تضمن و اگر موضوع
له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد ایجاد دلالت تضمن باشد بی التزام **فصل** لفظ را چون در موضوع له

خواستعمال کنند آن لفظ را حقیقت خوانند و چون در غیر موضوع له یا در خارج موضوع له استعمال
کنند مجاز خوانند و اینجا محتاج باشد بقرینه **فصل** بدانکه لفظ را چون یک موضوع له باشد او را
مفرد گویند و اگر زیاده باشد مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین
و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد از امترادفان گویند چون انسان و بشر و اگر هر یکی
را موضوع علیحده باشد از متباینان خوانند چون انسان و فرس **فصل** لفظ دال بر معنی
مطابقه بر دو قسم است مرکب و مفرد و مرکب آن باشد که جزء لفظ وی دلالت کند بر جزء معنی
مقصود و آن دلالت نیز مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنست که چنین نباشد و این بر چهار
قسم است اول اینکه لفظ جزء ندارد چون همزه استفهام دوم آنکه جزء دارد و لیکن آن جزء دلالت ندارد
اصلا چون زید سیم آنکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد و لیکن بر جزء مقصود دلالت ندارد چون
عبدالله در حالت علمیت چهارم اینکه جزء دارد و آن جزء دلالت دارد بر جزء معنی مقصود و لیکن آن
دلالت مقصود نباشد چون دلالت حیوان ناطق که علم شخص انسانی باشد **فصل** لفظ مفرد بر سه
قسم است اسم و کلمه و اداة زیرا که معنی مفرد اگر تمام نیست یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه
یا محکوم به شود آن را در این فن اداة خوانند و در نحو حرف گویند و اگر معنی وی تمام باشد پس خالی
از آن نیست که صلاحیت دارد که محکوم علیه شود یا نه اگر ندارد آن را کلمه گویند و اگر صلاحیت دارد
آن را اسم گویند **فصل** لفظ مرکب بر دو قسم است تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد
یعنی چون متکلم آنجا سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد آنچنان انتظاری که محکوم علیه را
باشد بی محکوم به و یا محکوم به را باشد بی محکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل صدق و کذب باشد
آن را خبر و قضیه خوانند و این عمده است در باب تصدیقات و اگر محتمل صدق و کذب نباشد آن را انشا
خوانند خواه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون تمنی و ترجی
و تعجب و نداء و مانند آن و این قسم بعنوان انشاء در محاورات معتبر است و غیر تام آنست که بر وی سکوت
صحیح نباشد و این منقسم می‌شود بترکیب تقییدی که جزء ثانی در وی قید اول باشد خواه باضافه باشد
چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است در باب تصورات و بترکیب غیر تقییدی
چون فی الدار و خمسة عشر **فصل** ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک معانی مرکبات غیر تامه ادراک

سکوت کند متکلم را می
رسید که باو گوید
نیست

مخاطب را نرسد که یا
با چه گوید چنانچه
ظاهر است

منقح نیست
شرح

معانی

معانی مرکبات تامهٔ انشائیه مجموع تصورات باشند و ادراک خبر و قضیه تصدیق باشد پس مباحث الفاظ
چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوف بود بر تصورات از این جهت بیان احوال تصورات را
مقدم داشتیم بر تصدیقات **فصل** هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصورش مانع باشد از وقوع
شرکت بین کثیرین آن را جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصورش مانع نباشد از وقوع شرکت
بین کثیرین آن را کلی خوانند چون مفهوم انسان و هر یک از این کثیرین را افراد آن کلی و جزئی اضافی
وی خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید نسبت با انسان و شاید که کلی
باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان نسبت بحیوان **فصل** کلی را چون نسبت
کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد است یا جزء حقیقت افراد است یا خارج حقیقت افراد
اگر تمام حقیقت افراد است آن را نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است
و ایشان از یکدیگر امتیاز نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در ماهیت و حقیقت ایشان مدخل
ندارد و چون نوع حقیقی تمام حقیقت و ماهیت افراد است پس افراد وی متفق الحقیقه باشد
و هرگاه که از فردی وی بما هو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع کلی است که مقول
شود بر امور متفق الحقیقه در جواب ما هو مثلا هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد
و آن کلی که جزء حقیقت افراد خود باشد از ذاتی گویند و این منحصر است در جنس و فصل زیرا که جزء
حقیقت افراد اگر تمام مشترک باشد میان آن و حقیقت دیگر آن را جنس خوانند و مراد بتمام مشترک
آنست که میان آن دو حقیقت هیچ جزء مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام مشترک میان
حقیقت انسان و فرس است زیرا که انسان و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر
و قابل ابعاد ثلثه و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از این مجموع است و چون جنس تمام
مشترک میان امور مختلفة الحقائق پس هرگاه از امور مختلف الحقائق بما هو سؤال کنند جنس
در جواب مقول شود مثلا هرگاه که از حقیقت انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد
زیرا که سؤال در این هنگام از تمام حقیقت مشترکه و آن حیوان است و اگر از انسان تنها بما هو سؤال
کنی سؤال از تمام حقیقت مختصهٔ او باشد و حیوان در جواب نشاید بلکه جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا
معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقائق در جواب ما هو شاید که یک حقیقت را

اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامی است و فوق جسم نامی
جسم مطلق جوهر است و در این هنگام آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع شود
آن را جنس قریب خوانند چون حیوان زیرا که هر چه با انسان در حیوانیت مشترکست چون او را با انسان
در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود آن را جنس
بعید خوانند چون جسم نامی که مشترکست میان انسان و نباتات و حیوانات لکن در جواب سؤال
از انسان با حیوانات جسم نامی مقول نمیشود و هر جنس که در جواب از جمیع مشارکات دو باشد بعید
بیک مرتبه باشد چون جسم نامی و اگر جواب سه باشد بعید بدو مرتبه باشد چون جسم مطلق و علی هذا
القیاس و ابعد اجناس را جنس سافل خوانند چون حیوان در این و آنچه میان جنس عالی و سافل باشد آن را
جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق در این مثال مذکور اینست بیان جزء که تمام
مشترکست و اگر جزء حقیقت افراد تمام مشترک نباشد آن را فصل خوانند زیرا که آن حقیقت را تمیز
کند از غیر تمیز جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد
انسان پس این حقیقت را از همه ماهیات تمیز کند و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد اما
تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شود از بعضی ماهیات چون حساس که مشترکست میان انسان
فرس و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل تمیز جوهری پس او کلی باشد که در جواب ای شیء
هو فی جوهره مقول شود **فصل** بدانکه نوع را معنی دیگر است که از آن نوع اضافی خوانند و آن ماهیتی
که جنس مقول بر وی شود و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس حیوان
و در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان
که نوع اضافی جسم نامی است و جسم نامی که نوع اضافی جسم مطلق است و جسم مطلق که نوع اضافی
جوهر است و اما آن کلی از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آن را خاصه خوانند
و این حقیقت را تمیز کند از غیر تمیز عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه
چون ضاحک نسبت با انسان اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آن را عرض عام خوانند چون
ماشی که مشترکست میان انسان و حیوان پس کلیات منحصر شد در پنج نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض
عام **فصل** معرف بر چهار قسم است اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان

ناطق

قوله
یعنی گفته اند که ماهیت انسانیه جنس مشترکات و بنفسه جنس ... ورا فوق واحد و مراد جمیع مشارکات هر یک از مشترکات

پس در اشکال دفع شود و بعضی فضلا گفته اند که مراد از جمیع مشارکات در تعریف جنس قریب و بعید هر یک از مشترکات است و اگر نه هر جنس جواب شود از سؤال از ماهیت و از هر یک و جمیع از مشارکات ... لیکن جنس بعید جواب نشود از ماهیت و از هر یک از مشترکات ... اگر گوئی چون مراد ... و جمیع مشارکات هر مشارکت ... در تعریف مذکور جنس شود که جنس قریب است که جواب از هر مشارکت در ماهیت و در هر جنس واقع شود ... جنس ... و مشارکه داخل شود بلکه جواب از ماهیت و مشارکت

قوله
پس همه اجناس غیر قریبه از این تعریف خارج شود و در تعریف بعید داخل شود و جواب آنست که چون مشارکت مخصوص بسؤال کرده اند سؤال از مشارکه ماهیت با شد بلکه سؤال از ماهیت باشد و سؤال وقتی از ...

ناطق در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل قریب چون جسم نامی ناطق یا
جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در
تعریف انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون جسم نامی ضاحک یا جوهر
ضاحک یا جسم ضاحک در تعریف انسان و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون
ماشی ضاحک در تعریف انسان و پیش اهل اصول و عربیت معرف را جمیع اقسام حد خوانند فصل باید که
در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترک جایز نباشد الا وقتیکه دلالت کند بر تعیین مراد و قرینه
واضحه باشد مثل چنین جاریه فصل باید که دانستن حقایق اشیاء موجوده چون انسان و فرس و
مانند آن و تمیز کردن مبادی اجناس و فصول این حقایق و مبادی خاصه و عامه نهاد در غایت اشکال است و اما
دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن در مبادی اجناس و اعراض عامه و مبادی فصول و خواص آنها آسان است
چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی و غیر منصرف و مانند آن فصل چون فارغ شدیم
از مباحث تصورات پس شروع کردیم در مباحث تصدیقات هم چنانکه در تحصیل تصورات نظریه
محتاج بودیم به دو چیز یکی مبادی موصله به تصورات که آن معرف و قول شارح است با اقسام خود و دیگری
مبادی کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب میشود هم چنین در تحصیل تصدیقات نظریه هم محتاجیم
به دو چیز یکی مبادی موصله به تصدیقات که آن حجت است با اقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت از آن
مرکب میشود بنابراین ناچار است که مباحث قضایا مقدم باشد بر مباحث حجت پس قضیه قول است
که صحیح باشد تصدیق و تکذیب قائل وی و قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به
و نسبت حکمیه و حکم بایجاب و سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک ظاهر شود که اگر نسبت
حکمیه هست زیرا که شک در او است و حکم در وی نیست فصل قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه متصله
و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه و محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد آن قضیه حملیه
خوانند خواه موجبه باشد چون زید قائم است و خواه سالبه چون زید قائم نیست و اگر مفرد یا در
حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه باشد چنانکه گوئی اگر آفتاب طالع باشد روز موجود باشد و خواه سالبه چنانکه گوئی
نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود باشد و اگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله

خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد و سالبه چنانکه گوئی نیست چنین که این
عدد یا زوج باشد یا فرد و مرکب از واحد فصل اطلاق حملیه و متصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه
مناسبت با موجبات است در اطراف فصل محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول
و آن لفظ که دلالت کند بر حکم و بر نسبت حکمیه معاً آن را رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ
است در زید قائم است و حرکه کسره که در زید دبیر و بالجمله هرچه دلالت کند بر رابطه میان محمول و موضوع
آن را رابطه گویند و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند فصل موضوع در قضیه
حملیه که جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد
پس اگر بیان کمیت افراد نکرده است آن را قضیه مهمله خوانند چون انسان نویسنده است و نویسنده نیست
و اگر بیان کمیت افراد کرده است آن قضیه را محصوره خوانند و این چهار قسم باشد موجبه کلیه و سالبه کلیه
و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه فصل قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوه جزئیه
است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربعه است فصل حرف سلب چون در قضیه حملیه جزء محمول
شود آن را قضیه معدولة المحمول خوانند و اگر جزء موضوع شود آن را قضیه معدولة الموضوع گویند و اگر جزء
هر دو باشد آن را قضیه معدولة الطرفین خوانند و اگر جزء نشود آن را محصله خوانند فصل نسبت محمول
با موضوع خواه با یجاب و خواه با سلب شاید که ضروری باشد یعنی مستحیل الانفکاک باشد آن را قضیه ضروریه
خوانند چون کل انسان حیوان بالضروره و لا شیء من الانسان بحجر بالضروره و شاید که سلب ضرورت باشد
از هر دو طرف آن را ممکنه خاصه خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب
بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان
را ضروری نیست و یا سلب ضرورت که از یک طرف باشد که آن طرف مخالف حکم است آن را ممکنه عامه خوانند
چون کل انسان کاتب بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون لا شیء من الانسان
بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت انسان را ضروری نیست و شاید که نسبت محمول بموضوع بدوام باشد
یعنی همیشگی باعتبار ضرورت آن را قضیه دائمه مطلقه خوانند مثل کل فلک متحرک دائماً و لا شیء من الفلک
بساکن دائماً و شاید که مشروط بشرط باشد مثل کل کاتب متحرک الاصابع بالضروره ما دام کاتباً و آن را
مشروطه عامه خوانند و شاید که نسبت بالفعل یعنی فی الجمله باشد آن را مطلقه عامه خوانند چون الانسان

کاتب

قول مصنف یعنی همیشگی باعتبار ضرورت اشارت است بآنکه دوام اعم است از ضرورت در ماده ضرورت میشود چون کل انسان ناطق دائماً و شاید که نسبت باشد برای دوام با ضرورت بد میشود برای که برام ممکن را محال باشد که او نظر خود واجب شود و آنچه مشهور است دوام اعم از ضرورت است نسبت برای در ضروریه خیال کرد که نسبا ضرورا نباید که بشد که مراد عمومیت بحسب مفهوم است چنانکه بعضی فضلا گفته اند و تواند بود که بی نسبت ضروریه اصل تغییر نباشد بلکه متعلق باشد بدوام و فائده این قید اخراج مثل کل انسان حیوان بالضروره دائماً باشد چنانچه عدم اعتبار ضرورت در دوام معتبر است همچنین عدم ضرورت نیز معتبر است کل فلک متحرک دائماً بالضروره ... دائمه بوده و از دائمه خوانند در ... بدوام و همیشگی است ... موضوع را اگر دوام بنظر وصف ... بشد آن را عرفیه عامه خوانند اگر ... بلا دوام و قید ... قیود از جهات نباشد و اگر مقصد لا دوام ... آن را عرفیه خاصه خوانند و اگر دوام مطلق باشد بنظر وصف ... آن قضیه را نباشد ۱۲ امر

کاینست بالفعل **فصل** عکس قضیه حملیه آن باشد که موضوع را محمول سازند و محمول را موضوع بر وجهی
که ایجاب و سلب و صدق و کذب اصلی محفوظ باشد پس موجبه کلیه بموجبه جزئیه منعکس شود مثلا
هرگاه کل انسان حیوان صادق آید بعض الحیوان انسان نیز صادق آید و هم چنین موجبه جزئیه بموجبه
جزئیه منعکس شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق شود بعض الانسان حیوان هم صادق شود زیرا
که موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید که محمول اعم باشد پس در قضیه عکس
کلی صحیح نباشد و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که لاشیء من الانسان
بحجر صادق باشد لاشیء من الحجر بانسان صادق باشد و جزئیه سالبه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان
صادقست و در عکس وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نباشد **فصل** نقیض قضیه قضیه دیگر باشد
که باوی در سلب و ایجاب مخالف باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یک
مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه
باشد **فصل** قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر
اتصال یا سلب اتصال ضروری نباشد و قضیه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد
چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و هر دو مرتفع نشوند و یا مانعة الجمع
باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه گوئی این چیز شجر است یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشود ولیکن
ارتفاع را شاید یعنی این چیز میتواند که نه شجر باشد نه حجر و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در عدم باشد
چنانکه گوئی زید در دریاست یا غرق نمیشود یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع را شاید **فصل**
تناقض و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم باشد **فصل** حجة بر سه قسم است یکی قیاس که آن
استدلال است از حال کلی بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم
پس استدلال کردی از حال حیوان که کلی است بر حال جزئی وی که انسان است دوم استقراء که آن استدلال است
بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان و طیور و بهایم حنک اسفل را میجنبانند در حال
مضغ پس جمیع حیوانات چنین باشد پس استدلال کردیم بحال جزئیات که انسان و بهایم و طیور اند
بر حال حیوان که کلی ایشانست سیوم تمثیل و آن استدلال است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ
حرام است بنا بر آنکه خمر حرام است و هر دو جزئی اضافی مسکر اند **فصل** استقراء و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس

مفید یقین پس عمده در باب تصدیقات تحصیل قیاس است و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که
لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث
است قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه گذشت
دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی که اگر این آدمی است
حیوان باشد لیکن آدمی نیست پس حیوان نیست فصل قیاس اقترانی حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف
باشد و غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است پس برو اقتصار کنیم و آن چهار نوع است زیرا که نسبت میان
موضوع و محمول مطلوب چون مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود تا بواسطه وی نسبت
میان موضوع و محمول معلوم شود از احد وسط خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول را
اکبر خوانند و حد وسط اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را آن را شکل اول خوانند و اگر عکس این
باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل
ثالث خوانند فصل شکل اول را شرط آنست که صغرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد تا
اصغر در اوسط مندرج شود و کبرای وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی باصغر
شود پس صغرای شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه و ضروب منتجه وی منحصر در چهار است
اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری با موجبه کلیه کبری نتیجه
موجبه جزئیه باشد سیم موجبه کلیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم موجبه
جزئیه صغری با سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد پس شکل اول منتج محصورات اربع باشد
شرط شکل ثانی اینست که مقدمتین وی مختلف باشد بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و یکی سالبه
و کبرای وی کلیه باشد و ضروب منتجه این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری
نتیجه سالبه کلیه باشد چنانکه گوئی هر ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس هیچ از ج ا نیست دوم عکس
آن چنانکه گوئی هیچ از ج ب نیست و همه ا ب است پس هیچ از ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری و سالبه
کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنانکه گوئی بعض ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس بعضی ج ا نیست
چهارم سالبه جزئیه صغری و موجبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه میباشد چنانکه گوئی بعض ج ب
نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا سالبه اما کلیه و اما جزئیه و شرط

شکل ثالث آنستکه صغری وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب منتجه وی شش است
سه منتج ایجاب جزئیست و سه منتج سلب جزئیست اما آن سه که منتج ایجاب جزئیست اول موجبتین کلیتین
چنانکه گوئی همه ب ج است و همه ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض
ب ج است و همه ب ا است سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است و بعض ب
ا است نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا است و آنسه که منتج سلب جزئیست اول موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری چنانکه گوئی همه ب ج است و هیچ ب ا نیست دوم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه
کبری چنانکه گوئی بعض ب ج است و هیچ ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری و سالبه جزئیه کبری چنانکه
گوئی همه ب ج است و بعض ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا نیست و شکل رابع بعید است
از طبع پس از ابیان نکردیم و اما قیاس استثنائی بر دو قسم است اول اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنستکه مرکب
باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم و از این نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی اگر این جسم انسان باشد
حیوان باشد لیکن او انسانست پس او حیوانست و یا مرکب باشد از متصله لزومیه با رفع تالی و از این نتیجه
رفع مقدم است چنانکه در مثال مذکور لیکن او حیوان نیست [پس او انسان نیست] و اما انفصالی آنستکه مرکب باشد از منفصله
حقیقیه با وضع احد جزئین پس از این نتیجه رفع این جزء دیگر باشد و یا با رفع احد الجزئین و از این نتیجه
وضع جزء دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است یا فرد لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج است پس فرد نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد الجزئین
و از این نتیجه رفع جزء دیگر باشد پس او را از این نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر لیکن
شجر است پس حجر نیست لیکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع
احد الجزئین و از این نتیجه وضع جزء دیگر باشد پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر است
یا لا حجر لیکن شجر است پس لا حجر باشد لیکن حجر است پس لا شجر باشد

هذه رسالة فی آداب المتعلمین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی آلائه واشکره علی نعمائه والصلوة علی سید انبیائه وخیر اوصیائه **وبعد** فکثیر من طلاب
العلم لا یتیسر لهم التحصیل وان اجتهدوا ولا ینتفعوا عن ثمراته وان تشغلوا لانهم اخطؤا طریقه وترکوا

شرائطه

شرايطه وكل من اخطأ الطريق ضل فلا ينال المقصود اردت ان ابين طريق التعلم على سبيل الاختصار على

ما رأيت في الكتاب وسمعت من اساتيذي اولي العلم والله الموفق والمعين فابين المقصود في فصول شتى

الفصل الاول في ماهية العلم وفضله اعلم انه قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب العلم فريضة على كل مسلم

ومسلمة والمراد من العلم هنا علم الحال اي العلم المحتاج اليه في الحال الموصل الى النفع في المآل كما يقال

افضل العلم علم الحال وافضل العمل حفظ المآل فيفرض على الطالب ما يصلح حاله وشرف العلم لا

يخفى على احد اذ العلم هو المختص بالانسان لان جميع الخصال سوى العلم يشترك فيها الانسان وساير

الحيوانات كالشجاعة والقوة والشفقة وغير ذلك وبه اظهر الله فضل آدم على الملائكة وامرهم بالسجود

له وانه هو وسيلة الى السعادة الابدية ان وقع العمل على مقتضاه فالعلم الذي يفرض على المكلف يجب بعينه

تحصيله ويجبر عليه من لم يحصل والذي يكون الاحتياج به في الاحيان فرض على سبيل الكفاية واذا قام

به البعض سقط عن الباقي وان لم يكن في البلد من يقوم به اشتركوا جميعا بتحصيله بالوجوب في جميع الاحوال

بمنزلة الطعام لا بد لكل احد من ذلك وتعلم ما ينفع في الاحايين بمنزلة الدواء يحتاج اليه في بعض الاوقات

وعلم النجوم بمنزلة المرض فتعلمه حرام لانه يضر ولا ينفع الا قدر ما يعرف به القبلة واوقات الصلوة وغير ذلك

فانه ليس بحرام فاما تفسير العلم فانه صفة يتجلى بها المذكور لمن قامت هي به فينبغي للطالب ان لا يغفل عن نفسه

وما ينفعها وما يضرها في اولها واخرها فيستجلب ما ينفعها ويجتنب عما يضرها لئلا يكون عقله وعلمه

حجة عليه فيزداد عقوبة **الفصل الثاني في النية** لا بد لطالب العلم من النية في تعلم العلم اذ النية هو الاصل

في جميع الاحوال لقوله صلى الله عليه وسلم انما الاعمال بالنيات ولقوله صلى الله عليه وسلم لكل امرئ ما نوى فينبغي ان ينوي المتعلم بطلب

العلم رضاء الله تعالى وازالة الجهل عن نفسه وعن ساير الجهال واحياء الدين وابقاء الاسلام بالامر بالمعروف

والنهي عن المنكر من نفسه ومن متعلقاته ومن الغير بقدر الامكان فينبغي لطالب العلم ان يصبر في المشاقة

ويجتهد بقدر الوسع فلا يصرف عمره في الدنيا الحقيرة الفانية ولا يذل نفسه بالطمع ويجتنب عن الحقد

ويحترز عن التكبر **الفصل الثالث في اختيار العلم والاستاذ والشريك وفي الثبات** ينبغي لطالب العلم ان يختار

من كل علم احسنه وما يحتاج اليه في الامور الدينية في الحال ثم ما يحتاج اليه في المآل ويقدم علم التوحيد

ومعرفة الله بالدليل ويختار العتيق دون المحدثات قالوا عليكم بالعتيق واياكم والمحدثات ويختار المتون

كما قيل عليكم بالمتون لا بالحواشي واما اختيار الاستاذ فينبغي ان يختار الاعلم والاورع والاسن وينبغي

ويدل بان العلم ما ينفع

از پشاور

ان يشاور في طلب العلم اى علم يراد في المشي الى تحصيله فاذا دخل المتعلم الى بلد يريد ان يتعلم فيها فلیکن
ان لا يعجل في الاختلاف مع العلماء وان يصبر شهرين حتى كان اختياره للاستاد ولم يود الى تركه والرجوع
الى اخر فلا يبارك له فينبغي ان يثبت ويصبر على استاد وكتاب حتى لا يتركه ابتر وعلى فن لا يشتغل بفن
اخر قبل ان يصير ماهرا فيه وعلى بلد حتى لا ينتقل الى بلد اخر من غير ضرورة فان ذلك كله يفرق الامور
المفرقة الى التحصيل ويشغل القلب ويضيع الاوقات واما اختيار الشريك فينبغي ان يختار المجد و
الاورع وصاحب الطبع المستقيم ويحترز من الكسلان والمعطل ومكثار الكلام والمفسد والفتان قيل
في الحكمة في الفارسية يار بد بدتر بود از مار بد تا توانى ميكن پرهيز از يار بد مار بد تنها همين بر جان زند
يار بد بر جان و بر ايمان زند وقيل فاعتبر الارض باسمائها واعتبر الصاحب بالصاحب وينبغي ان يعظم
العلم واهله بالقلب غاية التعظيم قيل الحرمة خير من الطاعة حتى لم يوخذ الكتاب ولم يطالع ولم يقرأ
الدرس الا مع الطهارة وينبغي ان يجود كتابة الكتاب ولا يقرمط ويترك الحاشية الا عند الضرورة
لانه ان عاش ندم وان مات شتم وينبغي ان يستمع العلم بالتعظيم والحرمة لا بالاستهزاء ولا يختار نوع
العلم بنفسه بل يفوض امره الى استاده لان الاستاد قد حصل له التجارب في ذلك عند التحصيل وقد
عرفنا ما ينبغي لكل احد وما يليق بطبيعته وينبغي لطالب العلم ان لا يجلس قريبا من الاستاد عند السبق
بغير الضرورة بل ينبغي ان يكون بينه وبين الاستاد قدر القوس لانه اقرب الى التعظيم وينبغي لطالب العلم
ان يحترز عن الاخلاق الذميمة فانه كلاب معنوية قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الملئكة بيتا فيه كلب وصورة

الفصل الرابع في الجد والمواظبة والهمة

ثم لا بد لطالب العلم من الجد والمواظبة والملازمة فقيل من
طلب شيئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وقيل بقدر ما يتعنى ينال ما يتمنى قيل يحتاج في التعلم الى
جد الثلثة المتعلم والاستاد والاب ان كان في الحيوة ولا بد لطالب العلم من المواظبة على الدرس والتكرار
في اول الليل واخره وما بين العشائين ووقت السحر وقت مبارك قيل من اسهر نفسه بالليل فقد فرح قلبه
بالنهار ويغتنم ايام الحداثة وعنفوان الشباب ولا يجهد نفسه جهدا يضعف النفس وينقطع عن العمل بل
يستعمل الرفق في ذلك والرفق اصل عظيم في جميع الاشياء ولا بد لطالب العلم من الهمة العالية في العلم فان
المرء يطير بهمته كالطير يطير بجناحيه فلا بد ان يكون همته على حفظ جميع الكتب حتى يحصل البعض فاما اذا
كانت له همة عالية ولم يكن له جد او كان له جد ولم يكن له همة عالية لا يحصل له الا قليلا من العلم وينبغي

ان يتعب نفسه على الجد والتحصيل والمواظبة بالتامل في فضايل العلوم ودقايقها فان العلم يبقى وغيره
يفنى فانه حيوة ابدية فقيل العالمون احيا وان ماتوا وكفى بلذة العلم داعيا الى التحصيل للعاقل وقد
يتولد الكسل من كثرة البلغم والرطوبات وطريق تقليله تقليل الطعام وذلك لان النسيان من كثرة
البلغم وكثرة البلغم من كثرة شرب الماء وكثرة شرب الماء من كثرة الاكل والخبز اليابس يقطع البلغم
والرطوبة وكذا اكل الزبيب ولا يكثر الاكل منه حتى لا يحتاج الى شرب الماء فيزيد البلغم والسوا
يقلل البلغم ويزيد في الحفظ والفصاحة وكذا القى يقلل البلغم والرطوبات وطريق تقليل الاكل
التامل في منافع قلة الاكل وهي الصحة والعفة وغيرهما والتامل في مضار كثرة الاكل وهي الامراض
وكلالة الطبع وقيل البطنة تذهب الفطنة وينبغي ان لا ياكل الاطعمة الدسمة ويقدم في الاكل
الالطف والاشهى وان لا يسعى في الاكل والنوم الا لغرض الطاعات كالصلوة والصوم وغيرهما

الفصل الخامس في بداية السبق وقدره وترتيبه

ينبغي ان يكون بداية السبق يوم الاربعا كما
قال رسول الله صلعم ما من شئ بدي في يوم الاربعا الا وقد تم فقيل كل عمل من اعمال الخير لا بد ان يوقع يوم
الاربعاء وهذا لان يوم الاربعاء يوم خلق الله فيه النور وهو يوم نحس في حق الكفار فيكون مباركا
للمومنين واما قدر السبق في الابتداء ينبغي ان يكون قدر السبق للمبتدي بقدر ما يمكن ضبطه بالاعادة
مرتين بالرفق والتدريج فاما اذا طال السبق في الابتداء واحتاج الى الاعادة عشر مرات فهو في الانتهاء
ايضا كذلك لانه يعتاد ذلك ولا يترك تلك العادة الا بجهد كثير وقد قيل السبق حرف والتكرار الف
ان يبتدي بشئ يكون اقرب الى فهمه فالاساتيذ كانوا يختارون للمبتدي صغارات المبسوط لانها اقرب
الى الفهم والضبط وينبغي ان يعلق السبق بعد الضبط والاعادة كثيرا ولا يكتب المتعلم شيئا لا يفهمه فانه يورث
كلالة الطبع ويذهب الفطنة ويضيع الاوقات وينبغي ان يجتهد في الفهم من الاستاذ بالتامل والتفكر
وكثرة التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التكرار فانه اذا قل السبق وكثر التكرار والتامل يدرك ويفهم وقيل
حفظ حرفين خير من سماع وقرين فاذا تهاون في الفهم ولم يجتهد مرة او مرتين يعتاد ذلك في الفهم فلا
يفهم الكلام اليسير فينبغي ان لا يتهاون في الفهم بل يجتهد ويدعو الله ويتضرع اليه فانه يجيب من رجاه
ولا بد لطالب العلم من المطارحة والمناظرة فينبغي ان يكون بالانصاف والتاني والتامل فيحترز عن الشغب
والغضب فان المناظرة والمذاكرة مشاورة انما يكون لاستخراج الصواب وذلك انما يحصل بالتامل والا

ولا يحصل

ولا يحصل بالغضب والشغب وفائدة المطارحة والمناظرة اقوى من فائدة مجرد التكرار لان فيه تكرارا مع
زيادة وقيل مطارحة ساعة خير من تكرار شهر لكن اذا كان مع منصف سليم الطبع واياك والمذاكرة و
المناظرة مع غير مستقيم الطبع فان الطبيعة مسترقة والاخلاق متعدية والمجاورة مؤثرة وينبغي
لطالب العلم ان يكون متأملا في جميع الاوقات في دقائق العلوم ويعتاد ذلك فانما يدرك الدقائق بالتأمل
ولهذا قيل تأمل تدرك ولا بد من التأمل قبل الكلام حتى يكون صوابا فان الكلام كالسهم فلا بد
من تقويمه بالتأمل قبل الكلام حتى يكون ذكره مصيبا في اصول الفقه هذا اصل كبير وهو ان يكون
كلام الفقيه المناظر بالتأمل ويكون مستفيدا في جميع الاحوال والاوقات ومن جميع الاشخاص قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الحكمة ضالة المؤمن اينما وجدها اخذها وقيل خذ ما صفا ودع ما كدر وليس لصحيح البدن و
العقل عذر في ترك العلم وللمتعلم ان يشتغل بالشكر باللسان والاركان بان يرى الفهم والعلم من الله تعالى ويراعي
الفقراء بالمال وغيره ويطلب من الله التوفيق والهداية فان الله تعالى هاد لمن استهداه ومن يتوكل على الله
فهو حسبه ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شيء قدرا وينبغي لطالب العلم ان يكون ذا همة عالية لا يطمع
في اموال الناس قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اياك والطمع فانه فقر حاضر ولا يبخل بما عنده من المال بل ينفق على نفسه
وعلى غيره قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الناس كلهم في الفقر مخافة الفقر وكان في زمان الاول يتعلمون الحرفة ثم يتعلمون العلم
حتى لا يطمع في اموال الناس وفي الحكمة من استغنى بمال الناس افتقر والعالم اذا كان طامعا لا يبقى له حرمة العلم ولا يقول
بالحق وينبغي لطالب العلم ان يعد نفسه ويقدر تقديرا في التكرار فانه لا يستقر قلبه حتى لا يبلغ ذلك المبلغ
وينبغي ان يكرر سبق الامس خمس مرات وسبق اليوم الذي قبل الامس اربع مرات وسبق الذي قبله ثلثة والذي
قبله اثنين والذي قبله واحدا فهذا ادعى واقرب الى الحفظ والتكرار وينبغي ان لا يعتاد المخافتة في التكرار
لان الدرس والتكرار لا بد ان يكون بقوة ونشاط ولا يجتهد جهدا يجهد نفسه لئلا ينقطع عن التكرار
فخير الامور اوسطها ولا بد له من المداومة في العلم من اول التحصيل الى اخر العمر الفصل الثاني في التوكل
لا بد لطالب العلم من التوكل في طلب العلم ولا يهتم لامر الرزق ولا يشغل قلبه بذلك ويصبر لان طلب العلم
امر عظيم وفي طلبه يحصل له اجر فوق وهو افضل من القراءة عند اكثر العلماء فمن صبر على ذلك فقد وجد
لذة تفوق سائر لذات الدنيا ولهذا كان محمد بن الحسن الطوسي اذا اسهر الليالي وحل له مشكل يقول
اين ابناء الملوك من هذه اللذة وينبغي ان لا يشتغل بشيء ولا يعرض عن الفقه والتفسير والحديث وعلم القرآن

منهم قيل العلم عز لا ذل فيه ولا يدرك الا بذل لا عز فيه الفصل العاشر في الورع في التعلم روى حديث في هذا الباب
عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من لم يتورع في تعلمه ابتلاه الله باحد من ثلثة اشياء اما ان يميته في شبابه او يوقعه
في الرساتيق او يبتليه بخدمة السلطان فمهما كان طالب العلم اورع كان علمه انفع والتعلم له ايسر وفوائده
اكثر ومن الورع ان يحترز عن الشبع وكثرة الكلام فيما لا ينفع وان يحترز عن اكل الطعام السوقي ان امكن
لان طعام السوق اقرب الى النجاسة والخباثة وابعد عن ذكر الله تعالى واقرب الى الغفلة لان ابصار
الفقراء يقع عليه ولا يقدرون على الشراء فيتاذون بذلك فيذهب بركته وينبغي لطالب العلم
ان يحترز عن الغيبة وعن مجالسة المكثار الكلام فان من يكثر الكلام يسرق عمرك ويضيع اوقاتك ومن
الورع ان يجتنب من اهل الفساد والتعطيل فان المجاورة مؤثرة لا محالة وان يجلس مستقبل القبلة
في حال التكرار والمطالعة ويكون مستنا بسنة النبي صلى الله عليه وسلم ويغتنم دعوة اهل الخير ويحترز من دعوة المظلوم
ويطلب الحكمة واستدعى من الصالحين فينبغي لطالب العلم ان لا يتهاون برعاية الاداب والسنن وان من
تهاون بالسنن حرم الفرائض ومن تهاون بالفرائض حرم الآخرة قال بعضهم هذا حديث عن رسول الله
وينبغي ان يكثر الصلوة ويصلي صلوة الخاشعين فان ذلك عون من التحصيل والتعلم وينبغي ان يستصحب
دفترا على كل حال ليطالعه وقيل من لم يكن الدفتر في كمه لم يثبت الحكمة في قلبه وينبغي ان يكون في الدفتر
بياض ويستصحب المحبرة ليكتب ما يسمع كما قال النبي صلى الله عليه وسلم لهلال بن يسار حين قرر له العلم والحكمة هل معك
محبرة الفصل الحادي عشر فيما يورث الحفظ والنسيان واقوى اسباب الحفظ الجد والمواظبة وتقليل الغذاء
وصلوة الليل بالخضوع والخشوع وقراءة القران من اسباب الحفظ قيل ليس شيء ازيد في الحفظ من قراءة
القران لاسيما اية الكرسي وقراءة القران نظرا افضل لقوله صلى الله عليه وسلم افضل اعمال امتي قراءة القران نظرا
وكثرة الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم والسواك وشرب العسل واكل الكندر مع السكر واكل احدى وعشرين زبيبة حمراء
في كل يوم وكل ما يورث الحفظ يشفي من كثرة الامراض والاسقام وكل ما يقلل البلغم والرطوبات يزيد في
الحفظ وكل ما يزيد في البلغم يورث النسيان اكثرة المعاصي وكثرة الهموم والاحزان في امور الدنيا وكثرة
الاشتغال والعلائق وقد ذكرنا انه لا ينبغي للعاقل ان يهتم لامور الدنيا لانه لا يضر ولا ينفع والهموم للدنيا
لا يخلو عن الظلمة في القلب والهموم للاخرة لا يخلو عن النور في القلب وتحصيل العلوم ينفي الهم والحزن وكل
الكزبرة والتفاح الحامض والنظر الى المصلوب وقراءة لوح القبور والمرور بين قطار الجمل والقاء القمل الحي على

الارض

الارض والحجامة على نقرة القفا وكل ذلك يورث النسيان الفصل الثالث عشر فيما يجلب الرزق ويمنع وما يزيد في العمر
وينقص ثم لا بد لطالب العلم من القوة ومعرفة ما يزيد فيه وفي العمر وينقص الصحة ليكون فارغ البال في طلبه
العلم وفي كل ذلك صنفوا كتبا فاوردت البعض ههنا على الاختصار قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزيد في الرزق
ولا يرد القدر الا الدعاء ولا يزيد العمر الا البر فثبت بهذا الحديث ان ارتكاب الذنب سبب حرمان الرزق
خصوصا الكذب يورث الفقر وقد ورد فيه حديث خاص لذلك وكذا الضجعة جنبا يمنع الرزق وكذا كثرة النوم
ثم النوم عريانا والبول عريانا والاكل جنبا والتهاون بسقاط المائدة وحرق قشر البصل والثوم وكنس
البيت في الليل وترك القمامة في البيت ومشي قدام المشايخ ونداء الابوين باسمهما والخلال بكل
خشبة وغسل اليد بالتراب والطين والجلوس على العتبة والاتكاء على احد زوجي الباب والتوضؤ
في المبرز وخياطة الثوب على بدنه وتجفيف الوجه بالثوب وترك بيت العنكبوت في البيت والتهاون
بالصلوة واسراع الخروج من المسجد والابتكار في الذهاب الى السوق والابطاء في الرجوع منه و
شراء كسرات الخبز من الفقراء السائلين ودعاء الشر على الولد وترك تطهير الاواني واطفاء السراج
بالنفس كل ذلك يورث الفقر عرف ذلك بالآثار وكذا الكتابة بقلم معقود والامتشاط بمشط مكسور
والدعاء للوالدين والتعمم قاعدا والتسرول قائما والبخل والتقتير والاسراف والكسل والتواني والتهاون
في الامور قال رسول الله صلى الله عليه وسلم استنزلوا الرزق بالصدقة والبكور مبارك يزيد في جميع النعم خصوصا في الرزق
حسن الخط من مفاتيح الرزق وطيب الكلام يزيد في الرزق وعن حسن بن علي رضي الله عنه ترك الزنا وكنس الفناء
وغسل الاناء مجلبة للغنى واقوى اسباب الجالبة للرزق اقامة الصلوة بالتعظيم والخشوع وقراءة سورة
الواقعة خصوصا بالليل وقت العشاء وسورة يس وتبارك الذي بيده الملك وقت الصبح وحضور المسجد
قبل الاذان والمداومة على الطهارة واداء سنة الفجر والوتر في البيت وان لا يتكلم بكلام اللغو وقيل من
اشتغل بما لا يعنيه يفوته ما يعنيه قال علي رضي الله عنه اذا تم العقل نقص الكلام ومما يزيد في العمر ترك الاذى
وتوقير الشيوخ وصلة الرحم ويحترز عن قطع الاشجار الرطبة الا عند الضرورة واسباغ الوضوء وحفظ
الصحة ولا بد لطالب العلم من ان يتعلم شيئا من الطب ويتبرك بالآثار الواردة
في الطب الذي جمعه الشيخ الامام ابو العباس المستغفري في
الكتاب المسمى بطب النبي صلى الله عليه وسلم يجده من طلبه
والحمد لله رب العالمين

بسعي واهتمام اقل الطلاب محمد علي